


۱۰۸۴۹

۱۰۱۶۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: اعجاز حسوبی رسائل ۳۰۴۰ د		
مؤلف: امیر خسرو دهلوی		شماره ثبت کتاب
مترجم		۸۷۲۸۸
شماره قفسه: ۱۳۸۰۲		

ک.م ۵
ش.ا ۱
اسکن شد
تاریخ:

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۲۸-۲

۱۷۲۸۸



بسم الله الرحمن الرحيم

سبب تخریب و تخریب

در صناعتهای قدیم و تصرف در آنها برسم جدید مثل بردوازه حرف و
اول در ایام نسبت آینه دیباچه من این ترسل شک نیست که بیشتر مصورات به
خصوص خیال و ایام صورت چنانچه در کتابت معینه کرده اند آنچه در امتداد حکایت
جایی خیال و جایی ایام و جایی معنی دیگر آینه در نظر آید چه حدت طبع روشن نموده پس برای
نمودار قوی که در خیال و خیال دارم یک آینه دور و دور را محسوس کرد اندیم یعنی در صنعت ایام
یک رقم و در صورت حال نموده کردم **مستخرج** حتی تکرار صوم و خیال و بوجه
کامله و غیره و چون **تکلیف** اینک نسبت به ایام **خسرو** استغری بخیر
بسیط بر کشیده مشی مصنوعات و قطع تیر چرخ و جلوش رسیده و باینسان است
فکلی هم ترا و حرف روی در باریک تیر **حرف دوم** در صنعت تخمین **نسبت**
در دیباچه من چون از دو پیکر ایام و وفردان خیال فوق ندانند رقم جانی است
چنانچه خورا و خورا و محدود و ستاره و ستاره اما تخمین است دیگر سهل عطا روان فضل
درین مثال نیز سیر و استقامت تا بدان منزلت نمی باید که تقویم این جدول تکلف تخمین
کرد **درد** مسوز شش تکلف چو نور معنی نیست که ماه مختب چون ماه آسمان نموده اگر
در کاغذ غرض تخمینی گذارند چون تیر چرخ روان کند بگذرد که تیر چرخش هم رو تواند کرد
اما اگر از جدول قیاسی برین که تخمین غلو نماید چنان باشد که از هر طرف مشربیه
و طرق زهره بشتری خورسند کرد که اگر عیله نامه یا رقم از مطلق تا مقطع بر سیل الزام
برای اتقان طبع است و کند و این وقت پیش از این کمی را دست نداده و هر همه در جی می
در شری بر و نقطه جانی بسند کرده اند بجز من که درین صنعت **مستخرج** بنشینم ایما
از اینگونه نام تخمین بخوان و کربودت قوی تو هم نویسی **نامه اند صنعت تخمین من**

در صناعتهای قدیم و تصرف در آنها برسم جدید

در صناعتهای قدیم و تصرف در آنها برسم جدید مثل بردوازه حرف و
اول در ایام نسبت آینه دیباچه من این ترسل شک نیست که بیشتر مصورات به
خصوص خیال و ایام صورت چنانچه در کتابت معینه کرده اند آنچه در امتداد حکایت
جایی خیال و جایی ایام و جایی معنی دیگر آینه در نظر آید چه حدت طبع روشن نموده پس برای
نمودار قوی که در خیال و خیال دارم یک آینه دور و دور را محسوس کرد اندیم یعنی در صنعت ایام
یک رقم و در صورت حال نموده کردم **مستخرج** حتی تکرار صوم و خیال و بوجه
کامله و غیره و چون **تکلیف** اینک نسبت به ایام **خسرو** استغری بخیر
بسیط بر کشیده مشی مصنوعات و قطع تیر چرخ و جلوش رسیده و باینسان است
فکلی هم ترا و حرف روی در باریک تیر **حرف دوم** در صنعت تخمین **نسبت**
در دیباچه من چون از دو پیکر ایام و وفردان خیال فوق ندانند رقم جانی است
چنانچه خورا و خورا و محدود و ستاره و ستاره اما تخمین است دیگر سهل عطا روان فضل
درین مثال نیز سیر و استقامت تا بدان منزلت نمی باید که تقویم این جدول تکلف تخمین
کرد **درد** مسوز شش تکلف چو نور معنی نیست که ماه مختب چون ماه آسمان نموده اگر
در کاغذ غرض تخمینی گذارند چون تیر چرخ روان کند بگذرد که تیر چرخش هم رو تواند کرد
اما اگر از جدول قیاسی برین که تخمین غلو نماید چنان باشد که از هر طرف مشربیه
و طرق زهره بشتری خورسند کرد که اگر عیله نامه یا رقم از مطلق تا مقطع بر سیل الزام
برای اتقان طبع است و کند و این وقت پیش از این کمی را دست نداده و هر همه در جی می
در شری بر و نقطه جانی بسند کرده اند بجز من که درین صنعت **مستخرج** بنشینم ایما
از اینگونه نام تخمین بخوان و کربودت قوی تو هم نویسی **نامه اند صنعت تخمین من**

جوانم به دو کوه و کوه

عنوان این نامه بهای که کلیه بابای معانی است خواجہ اجل بہاؤ الدین علی بن ابی طالب فرماید
نجم احمد المثل احمد ستر حیث ذاتش خلق اکام کہ
و لحدیثہ تعظیما انامکہ . **نجم** افضل فضلہ العصر سبط اللہ العبد المذنب
المدین المشرقی الشرف الشرقی الیقین مقبول الخواص والعوام مشہور الشہور والاعوام
اکرم اکرم الاکرمین امین و امین مخلص صادق الاعتقاد بہادر چینی کہ پیوستہ از کرم ہوا
در چینی کردہ بہت خدمتی کہ بیزاری نمود و بادوستی کہ بیزاری نباشد میرساند و در
یاد لغات آن در یاد دل و قلم شب و روز در دست غم و در دست **رباعی**
روز و روز داغ و در روزی در دم . غم رسد ز ہر طرف دم در دم . زنیہ
کہ دست کو در نامہ دم . این کہ کہ از غم گم نامہ دم . **نحوہ** لطیف لطیف پدید آید
کہ آن دیدار پسندیدہ دیدہ شود بمنہ عرض عرض عریفہ آنکہ از این جانب کار کرم
وارد بامادہ است و محل کہ بیدار ما در امان حسیلہ از بزرگان آسودہ و در سوہ
و شہری از بزرگان آسودہ و غم فرسودہ **منیہ مر غنی** عمر غنی و فقیر را
بشیر لطیف شدہ است و بشیر تربیت لطیف می پرورد **دش** شاعری را
برین بیت جان فرمای لطیف زای کہ **دو** زنجش حدیث بد را کن . نہ
بخش حدیث بد را کن . یکی گشتی زرداد و گفت ای گشتی در و گشتی است
بستان و مراد رود کن مشکوہ آن بزرگ و خرد ز ریت کہ در زیت کن
از اولیاد کان و از اول کان دست بردہ است از دامن پاک و پاک و پاک کسی تا
او را دیارای او بر نماند و نہ با کرم ہر روزہ اما زین تقدیر کہ بر نی او
نام ویش کو ای سید ہر مدیت کہ از غایت جنت اگر یکمانہ از غایت ہر از زن نہ

پس من مرد نام پیوستہ کوشش او در زبان غنی است در زبان ہمایہ را کہ انبیا
و دو خستہ و اندوختہ ایشان را در زبان آورد **بیت** تو فرمایش باریب چو نازک
کہ نازندہ فتنہ است نازندہ . در وقت از ہندوستان دوستان رسیدہ اند
و سید بار کار ایشان باز آمدہ کی پہل بیت بانی کہ ہر یک را یکویہ کہ میان خیزات در
کار تو منہ دوم خیر الدین او بی کار برای پار و اخیار ہمہ کار او ہیست پیوستہ متران
خستہ کہ از خستہ با دلم چوب زبان تراست **بیت** با دلم بسینہ ہر این چند عزیز
پیوستہ چو مغز میان با دلم . آنجا کہ سخن برای سستی است راست می بایست
کسی نباید نہاد و سستی بہ از ایشان فضا و **دو** ہذا کہ از آن آفرین . بر آن کہ
کشت آفرین . باز بعضی غریب و دشمن کہ از غنی و دشمن و دوست بدی ہر سنانہ کیست
و من باز در آن کہ مانع در آن خانہ دیدہ ایم کہ سوی غنی سیکہ اندازد و سیکہ کند
دوم و زین رنوب کہ چہ شہ جہانین گرفته است و سیوم احمد حق کہ روز شب
یاد جز است یاد جز آنکہ محمد در جزئی مغزین ہر دو سکت است کہ کیست
ہر دم در دم آن غریبان ہندوستان در نشستہ اند و دادم پریشان ہر دند و نشان
میکنند و عبارت براحت خویش پیش ایشان عرض میکنند و از یک کجاست حد
ایشان بہت ہوا ہندف دی اگر نہ تا آن کار فغان کسادی پذیرد امام ایشان
زبان دارد کہ از زبان بسیار این مثل گویند **لکھو** **لا یسود** و **ویسود**
عشتہ و کفہ اند کہ ہر کسی را سود فرسود و از ہر کہ دسیہ آسود زنی سود خداوند
تک بہی و شیش ہر حالت و کفہ بہ شہیدان ہمہ ان قمار کی کران
عکس لکھو شدید اوست بلخزم بر بکان ہر آن کہ شدید عذاب ہر مرد

برای بهشتیان از ان شقی نانی دروغ خفیه و زبانی اماکنون ملک معین معین حال شده
 و در دستان دو تنه محبت هیچ در هیچ اندام میگویند و رئیس بزرگان باری علی علیه السلام
 خواهد شد و گردان هر دو باو که در نیز خواهد نشست و آن هر دو بازاری بازاری تمام ترا
 خواهد شد ملک معین الدین در اعانت یک نام با خود دارد و آئینه بی پایان
 آئینه را یقین است که ایجا کرم بی پایان خواهد کرد و آئینه میان جوانیم همیشه است
 که او را **خو رکب** میگویند آوازی با یک دارد کرم باری در حق اوست در
 خری دارد که در خردستان هم در سنه دار توان داشت اما شکی هم ندارد که
 در آن نی شکسته باشد و می شیده **درفشان** است عروزی بر سرش چون برق و تیز
 میزد و رسید که من بدان نیم خردگ پیشه این پیش گفت **بیت** نظم تو چکا
 نیک تر گوهر بار نظم تو چکانست نیک تر گوهر بار **بیت** در فشان کرم خوی
 از خوی خیرت در فشان شد هر چند نال کرد و نال معنی ازنی قلم یک پیش آن حرف
 حرف جوابش ممکن نبود از اندیشه بسیار این بیت ثبت کرد **بیت** تو دانی معانی
 معنی تو دانی ندانی معانی معانی نیخانه ملک ملک سیرت معین الدین
 در معنی معنی درست کلمات زائده از جمعیت خلق و معیت ایشان خیر یافت
 معا معاطب فرمود و معنی وار در ستای هر دو آنچه سخن راست توان بجا آورد و معلوم
 رای کنی آوازی که بر حکم اشارت خاص که بشارت بنده نواری است بقلم جایی
 مجاری احوال این طراف عرض افتاد مگر آنکه ما جراح آن جانب که مانع مانع از کرامت
 آنجا نا پاکتیه آنجا نا پاکتیه آنجا نا پاکتیه و این لب طافنا طافنا که شده بدست صغ
 چون صفح ورق در طلی آورد و مدام مدام شد دکامی بکام باد این **مصرع**

شرح تجنید کرشنو **نبت منظر در بیان تجنید** تجنید با تقاطع اصحاب لطف الوتف
 دارد در دو نوع یکی نام دوم مرکب که پسندیده ترین تجنید است رساله در کتاب آمد
 و انواع دیگر در اشکال با بکار می آید کاغذ را بوضع آن بی زبده ندایم با تجنید خط چنان
 مرکب و مرکب و منفرود و متفرود و جواهر و خواهر و اعراض از اعراض الزام آنرا بی
 سلب بتوان کرد و پیش از آن لازم گفت اگر حلی دلالت معنی صفت مطبق است
 اقتدر است که نگاه باید داشت چنانکه استاد منطق بهاء بخاری سوی کی از ملک
 مستقیم است که نام و جامه و جامی رسیده پوشیده و پوشیده و پوشیده
 آمد مقداتی که برین شکل ترتیب باید آید از الزام باید شد و مراعات از احوال
بیت این کتابت که خاص انسان است کاو باشد که می خوار کند اما چون بر مرکب
 چنانست که در هر صفت قوت غیر خویش باطلار نیم و آنچه غیر ناگهان است بر خویش
 که داف برای اثبات این کم که خاص است دور قلم سیکه عربی دوم پاری صنعت
 تجنید خط که این را تجنید هم توان گفت انش اگر **بیت** تا حد کمال عقل کرد و
 اینک گران هر دو که کردی شیدا **بیت** تجنید مرکب **مصرع** عنوان این خط
مکررم مکررم حیت حبیب الاضغان نفسی بقفس بقفس بصر صله
 صدر قد قد علی علیه سماء سماء تقبل تقبل با بهر باند کرم و جو
 وجوده تم تم غرض عرض اعلم اعلم علما علما غریبا غریبا بنعم بنعم
 ر بنانینا حالنا خالی عن محنة محنة و حید و حید و حید و حید
 جلاله خلا له تعبد تعبد حیاً حیاً عباد اعدا اذا تقوی یقوی یقوی
 نفسه بنفسه بصدق بصدق راد زاد اجر اخره حال حال انرا

نقول نقول عبدك عندك يستمر بيننا يستأكر كرسى
خون حله وجه وحلق وفراوقا هذا نعيم زور ودرم
بچینه بناء شاء لیس لیس علو علو ابعدی تعدی علی علی
فقیر فقیر انما یتزق زرق زرق زرق زرق ام فتن فتن غصبه
عصبه مینه مینه کثیرا کثیرا قتل قبل اجل اجل دمه ذمه قاتل
قاتل عن عن عنة ترا لا عنا غنا یعیب یعیب بناء بناء اسمع
اسمع تعیبه تعیبه هدایه هدایه عدا عدا اعدا اعدا جود جود من جبه
جبه بسیف بسیف علیه علیه فرفرف فرامنا امننا فضل فضل
بین بین اغزلک اغزلک حی حی احبانا احبانا بخت بخت عملک عملک
پاری خنجرین کریشو عنوان در در مولانا مولانا رود رود ذکر حق ملک ملک بر
بیت صدر اصدرا بخوان بخوان زیت زیت کفنی کفنی بریز درت درت
عالم عالم زید زید غره غره شرف شرف نجاب نجاب ادا ازده زده محبت
بدرد بدرد برور مقبول مقبول فرید فرید کستان کستان نیت نیت عرض عرض
کنایت کنایت اکم اکم رشید رشید خیر خیر احیا یاره تازه کرد کرد خانه
جانب جانب رفت رفت بکاه بکاه نامه نامه خبری خبری تازه باده بوی بوی
بیک بیک روید روید دانی دوشی دوستی دوستی بزم بزم نیت نیت
جفا جفا میاری میاری دعائی دعائی لیسان لیسان تبارت تبارت بزم بزم
نرم نرم خوش خوش یا یا بخاری بخاری برش برش **بیت** بیایی بیایی بیایی بیایی
نیاری نیاری نیایی **بیت** ذکر ذکر اکمل اکمل حال حال تنگ تنگ کب کب کاری کاری

دود دود آزار آزار ناک ناک جوانی جوانی خاست خاست اوشت اوشت تپ تپ
روزی باری باری کن کن خیر افضل افضل دائم دائم می می نوشی نوشی بیاری بیاری
برسانی برسانی بهتر بهتر چون چون غن غن نیست نیست می می خورد خورد دور دور
در در باشی باشی بل بل ناک ناک کرم کرم زمین زمین یاد یاد این این **بیت**
در صنعت تصحیف **نبت موی بریایه** چون شکر بار یک می می خوشگفت
اصح الله شاکها میان شمس خط و تصحیف از سر وقت فرقی بار یک پیدا کرده
که تخمیس خط دو لفظ مشا به باشد که بحر کات و نفاط که در د چنانکه بعد و جود و غم و غم
و تصحیف آن بود که روی بجا شد چنانچه یار تو موسی درجه و تار تو موسی درجه
و کاتب را در هر دو صورت نواری بواجب پس چون رسالتش بود در خط آمد
بر حکم انزام رساله تصحیف را نیز بر مصیفة انشا آورد و با هم مصیفة تصحیف
موسوس گردانید چون درین موی شکافی عبارت بخت دو موی شفاست و چه
از نور می سن سوزگشته و جی دیگر از ظلمت متعجب مانده و هر دو وجه موجب تعجب
شعر فی اصباح مدمومتنا اضع بمصحفک الکریم مصحفک الکریم
قام نامه حقیقه تصحیف حبیبنا یاده محذوم موقر العز فی الایام
حبیبنا یاده محذوم موقر العز فی الایام محذوم برادر عزیز کرامی
جمال الدین مقبول علامه الفیض محذوم برادر عزیز کرامی جمال الدین مقبول الرب علامه
القبط **بیت** نرزان و جرجان نیک اصل نبت زمین برتر خلق هست بزران و
خرخران تنگ اصل نبت زمین برتر خلق هست حمیده در جیده و شیر کزیده
جلیس فرخ بخش معلوم مقید بهر خمیده در خنده و شتر کننده غلیش فرخ بخش معلوم مقید

درست گیران معنی عزیز که گزیده رحمت باد بزرگی بزرگان درشت کبریا معنی
عزیز که گزین رحمت باد بزرگی بزرگان **عند العباد زنده زبیه محبت و دعا عرض**
میکنند آن مار **عند العباد زنده زنده نجیب و دعا عرض میکنند آن ناز** این معنی
بدان که خبر باخیر است جیبان نامودت و سکان این معنی بداید که خبر باخیر است
جیبان نامودت و سکان **رسته محبت زبیه که ارزوت میکند بزرگان است**
که غره **رشته محبت ریش که ارزوت میکند بزرگان رویت که غره و محبت**
که که می باشد ناکه می آن که دون محل ای دارد **و محبت که که می باشد ناکه می آن که دون**
محل ای دارد **مربانی و همین همین بر شرفی بتن بلند بزم دی** شتر نازانی و همین
بهین نیز شرفی بتن بلند میزی **تقریر کرده است که میباید با شرفی باری برین محبت محرم**
کنستی **تقریر کرده است که میباید با شرفی باری برین محبت محرم کنستی** نازکان دمیدم
عشرت تو بخوابده خورد خورش و بدان نسبت **تارکان دمیدم عشت تو بخوابده**
جو خوش و بدان نسبت **کو بر بزرگ جاهی تازه نوش نمی بتن یک نسب زبیه**
کو ز شیر تازان جاهی پاره پوش نمی بتن یک نسب زبیه **جران جهان نسب**
نسب به یک مردی و زیب روشنی خانها **جران جهان نسب به پست بزرگی**
وزنت روسی خانها **بست تن مشرق محذوی بلند دو کونت شکست نیک**
بست بن مشرق محذوی بلند دو کونت شکست نیک **اصل چنین کینه اصل**
چنین کینه **خانه حلقه و یک کله می** خایه حلقه و یک کله می **بعلمت کید در کونت**
بعلمت کید در کونت **نیکه نفست نیک نیک است** توی نیک نیک و به
بتن تن بادست **نیکه نفست نیک نیک است** بوی نیک نیک و به بتن تن بادست

کنج پیران دل سر بر او وشت بدایت یک مردان سپردم مار **کنج پیران دل سر بر او وشت**
بد عاقلان خردان ستر دیم دارد **وزن کفارت بطریق دزدیده ایم که به بند کیر نوبت دیم**
آن **وزن کفارت بطریق دزدیده ایم که به بند کیر نوبت دیم** بزرگ بدین جرات
برنجند و ناعیب نفرماید که گوی خبر بفرستد **بزرگ بدین جرات و با عفت**
فرماند که که گوی خبر بفرستد **یارب دولتت زیاد یارست دولتت زیاد حرف چاهیم**
در صنعت قلب **دیباچه همان نسبت قوت بخوان** رقم قلب که بقرب قلب توان گفت
دو شکل دارد قلب بعضی و قلب بعضی **اگر مقبول نماید و قبول قلوب دارد**
و یکین چون در شان لطیف نیست در استعمال **لا یق قابل این طرز بود که جایی باشد**
اما قلب کل بعضی اگر چه مقبول نماید و قبول قلوب دارد و یکین چون در ان لطیف
نیست در استعمال کسی تواند آورد که مالک کلام باشد **و اگر این صنعت گوید که نیست**
در قلب نامرمان پسندیده بود تصرف قلب کامل نماید و فرصت تمام تا نیم سطر
در این بر طرس توان که حریری قدری که در قلب در و ابود او داده آن تمام عری است
کاتب رتبه که منظور خواهد عرب و عجم جمع کرده است **و از ان جا که حل قلب است**
لوح واری شسته است روان **سحره** اینک آن لوح همانست بخوان **رتبه چوب در**
صفت قلوب یک تکلمت تکلمت تکلمت **بغض بوسی سوس ضعیفی نیم رحمت غنی**
سفر حج معنی زاید معان و نام دیر **رتبه قلب کل سیار سی است** منم مالک تکلمت بلا تکلمت
کلام نیم جلیل مراد بلب دارم **لب لب کلک انهار راه کلک من** مراد فرج کجاست دایم
آبی که کلک زبیه من نازنین زانم **آرایشش بار آرام کلک مارا** از رای کین دیم
دید یک یار را مر و اید ملک دیر آورم و آب کلام را کلک با یک کلک کار مالک باد

در صنایع در صنایع های نقطه صنعت رقعه و خفا و منفوط و غیره منفوط را که نسبت به
یکدیگر اند در یک باب بر طریق صنعتی و دیگر چون ایام و خیال و تخمین و تعریف و غیر آن
کم است حال اینها را که در علمیه نامه یا رقعه بالمرام هر یک در یک باب چون کاتب در
بیشتری از صناعات ابراء باطن خویش ظاهر میگردد و اندک ناچار چهار صنعت اخراج کرد
تا مصنفان معوس را **رقعه** شود از غرض این چهار ترکیب بحسب کاملی چنانکه در این مختصر
صحت ترکیبات **رقعه اندر صنعت رقعه** ذکر حق از نصیر مانیج
خاطر نا یا نصیر یا قوی یا فاضله حیاتی من صفحه رقعه کذا نطقا
نظم یا فصل نظم و یا نظم فطن و قابل فصیح عبارت مشکبوی میان آفاق آن
مطلق صنعتی نوعی که منطق هنری آب از صفا جوئی کم بری از انرا ذلت عیسیت
و شعیر و تازه های و برتری سی و یک قرن مستقیم باشی سیدنا خاتم فوکان و
ذریات ترش شرق و غرب و مین عظم مشیعت به متابعت فاه هذع تحف
و جدت من رب و بقدیم بری من انصفت **شعر** انصفت ایما
ذا قوی طبع اذاقوی صنایعنا با قوی صنعته برت صنعت بدین می زد
زان وجهی که رقم برقم برنسق منطق افصل قدیم یا حدید کنه برتری که دیدیم مشاوت آن
منصفان صفا کفطل با آید برتری که عقل باشد بل جان نافع خوش مزه نه ناقص تیغ
و ترش از طبع چون آب اربا ذل غیم زای و غیر بر بخت بدی و ذهن طرز و با تم بدید
رقعه بر قوی که بر زشت بسته زدیم با بسته طبع شد چه با بسته زدیم **رقعه اندر صنعت**
خفیا ذکر حق الله غنی کل عینه صلاح دین امک بین
دهر قرین کل صلاح دین اما نقلی لا نام نفی العلم انجیبه اکرام خزیه العلم بین الملک

شیخ مختاری را فیض الکرمش عالم غیب داد و جیش سعد امین عدو شقی و دروغی اسد جبه
کرده شغف و الا نجیب احمد شمش در پیش سده جت آبا جین بود **شعر** تقیق
د موعده فی و د زین و فاطت روحه فی طول بین مرا عشق با
وده چنین که نین سوخ ع لم نقه المة رین اندلیت علوه پیش ملکیت آمد بخت
او بین امر اجنت و الا شغفت کرده شش ده بخش داده هیچ سرانیز بکه زیف هم بعضی
الله چنین صلا که ما جفته آورده جینی سحر ساده چری درم بنین سکر غزین
مقرش محمود پیش آورد غنچ موحث کرد پیش آورد پیش حکم نجیب سعادت در پیش
محرشیت اند تقیقش حال صلت کرد بخشش در حجب مراد نقه الملک پیش داد بخشش
که چری دیگر نیز دادنی و عده یقین که چه شغفت دارد و چنین که شمع سرب در پیش
ملک خفت در پیش ملک نیز هم غنچ مفر صیق اندر خشت عر جین در جین کرده
نعت حال رشت در شمع آورده یقین که یقین سودای مردم نعت هوای لغزل لغزل
سب آرد سب احوال نقه الملک شقی در شق ملک نیز کام بخش آمد برین الملک
نیز حال چری در رشتن آرد رشتن کربی در بی رسد یقین که نقش دل بخشی کرد
نشتن سطور شب احد هم هم فی المصر صدر شین هواریج علم زن عر جین اسلام لکوه
تن **رقعه اندر صنعت منطق** بن محمد عسیتی یعنی تلبت بنیستی شین
نجی جینی جینی جینی زبمی زیت غیت کمن بخت پیش نشین تحت رشت جیش
نجیب جینی بن پیش بخش غیب جوت قش جینی نمیه کی جینی نجیب کی غر جینی ش میت
نقش جین نشت بی جین نجیب شش پیش تیزی زین نیزین پیش **شعر** فلتو جیه
جینی جینی فی جیه بنیه شینیه **شعر** تقیق نجی جینی تقیق

[illegible][illegible]

با صفات و کبریات که تمام همین بنامی در حق مصفا باشد اما چون لطایف
علم و حکمت در شناسایی معنی بسته براتی تمام دارد متادست آن هم معنویات طایفه
نمود چون می نایب که تر میریزد نه شرابی که با آب آمیزند درین طرز نور نیست نیز غرض
نمی باید است زیرا که اندر صفاتی معنی باز نموده اند و اگر خواهد که نسبت و انجمن
هر دو نگاه دارد قدرت طبع کامل باید مع هر نگاه داشت هر دو صفت بقا
و شاد بود و لطایف بکلف بدل کرد و آن مقدار نشیندی که کاتب برین
کلمه نغمه کرده است اگر صفات کامل از موهن استکشاف کند کلمه تعلیم
پسندیده است به آنجه که کاتب برین هر دو طریق معانی نگاه داشته است
و غالب آنست که جوهر معانی بر محل نشاند که کلماتی که برین طایفه از دریا میزند
بین آنرا هیچ دوده است که در رشته نسبت کند لاجرا افتاد در آن محل خود
بیکر عیب اگر نیست گوهرم در دره که هست گوهر بسیار در میان کوهان
برین طرز بر عوی طایفه دوده بر سر قلم کرده است که خیال آنست طبعان که
و دود شود جلوان تصاعد نمود اندر این همه اقتراح از زبان نهان موهن
آنست طبع آنکه از این طرز نمودن چسبند که آنکه گمان همان دارد چراغ خویش
روغن که بسازند و جگر چراغ را بر اندازند و میت خویش روشن کنند
استخرج سراج منیر لیلجی فی الدجی الیس لک و انک لیس لیلجی شریف
نظم این دیباچه اگر از نور و از روشن آئیده است اندر اری غریز جندان
که از این زمین طلال افرازد برین دعا اختصار کردم **من انصف فیما حکم**
کیفره و **المکن بالصبر** کانیفر یصف **خط دوم** در موهنات

این رقم و انجمن درین شکل بر سر حرکت **و قائل** در ذکر کلمه تعالی و ذکر انبیا و در
و اولیا و شیخ و پادشاه و علماء و ملوک و کاتبه و خواص و عوام و ابا و اولاد و فاق
نیت دوم در بای علوی و ادبیت سلفی و موافقت و انجمن نسبت بهینا دارد
سوم در عقداست معز که در مکتوبات حکام ترکیب دلیل بکلیه از عنوان
تدعا از این نیت که در دو وقت مثل خورشید و چرخ فوق میان و سواد
موسیت **و قائل** در ذکر ادبی تعالی و ذکر انبیا و علما و ابا و اولیا و شیخ
و پادشاه و علماء و ملوک و کاتبه و خواص و عوام و ابا و اولاد و اقراب و
و قائل در بسم الله توفیق مشور و ریب است و عنوان امته الهی و مکره
نواب تا مشایخ و محبت عیال نیست و خط عقیق اندر شکل بسم صوبی نیست
که هر که بقوت تمام دست و روان در اندوختی در کین سپهر را هر سو که روان کند
در حال تبر خطان جودت الیف الله که در همین الله است راست استگاه
بجستادن نیست که کجاست راست الله روان کارگاه و شتاب نیست راست روی بر
سوی حق سنی طین جن و انس و هر لام الله لا یست بر همه لواجهت و تقدیر الله
لله است بجهت تارک سناقتان و با یک چشمه الله شیت که بر دود و پیش
نهاده و مشایخ و دهند که خدای را نه اند و چون الرحمن بجا نیست نور بر آید
سم الرحمن و چشمه است و جانی چشم کشاده و بر کافران بستر زک آفرین
که همه موج و آب را از عدم خالی برون آورد و هنوز خزان عدم بچنان آفتابی
و دان مسکینی که درین جهنم عات را در شرف خاک فرو برده و شکم خاک بچنان
نیت که هنوز که چندان چنین بود درین که هیچ کجا نه زمین را حکم کرد و سیر

مرد

زهی قادی خلق که جسم کثیف مغازا بقدر بالا برد و در هوا معلق بدارد و کلمه
بود که خاص از دهنه براید بواسطه کام و زبان گویا سید به بد آنکه سخن هوا از کام و
زبان بیرون است کلمه نهادت دستش را لام الف بسته دانسته است که انشا
یکایک خدای میکنند و نفی غیر بندگی که آدمی در بای نمیدان آن دو برین سخن گوید و بجهت
که خدای نمیدان آن نباشد خواند و **ید شایسته** ای هر خلق از تو بیدار و تو از همه
خلق بیدار ای بزرگی تو از همه عالم بیرون و تو بزرگی خود در دلهای ملکات
من چاره را دلی بخش کردی جانی باشد و جانی ده که در وی دلی باشد ای بخشنده
خواست بطلب وای دهنده طلب نخواست من که را را طلبی ده که در آن
خواست نباشد و خواست ده که در آن طلب نباشد و **نموده**
صلی الله علیه و سلم هر کار چندی بسیم نقطه نبوت را کرده است و دایره شکر
بنی السیف ساخته مشهور رسول سخن جلیل الهی است و میم احمد خاتم مهر نبوت
مهر نبوت محمدی ادا نموده است که سکه در دست ماه را بشکست زهی تو را دل بکوی
که مشغله و مشق از ازل بیاورد تا ابد روشن کرد زهی تو خشتین که در هیچ ازل ظهور
نموده تا شام ابر غروب کند نقش بر آبی عظیم سایه او را بر زمین گذاشت
و کلامی از کلام صلوات الله علیه و سلم آید که خدای که بود که زمین صاف
چنان حساب احسن تقویم از او استخراج کردند سوختن نفع از او و نظم طمان بر طبق
گشته نشود است نفع را بی آب کرد و نفع است را غرق آب سعادت نامه
خرج بر امت محمد چون بسم الله بحر به است برگشتن نفع نصیحت ها قلان که خشم
بدن از باطن طعنه بر آن کلمه بجز خلیل ماند که آتش را گلستان کرده اند در باغ ابراهیم

کلمه

کلمه و نذر از جمله کلمه آید زبان بیرون گفت بر کاره ابراهیم است که در حق اسمعیل
کار کند دست موسی برین سفید بود که از وی چه سخنی بیاید عیال که کوه را دیده
باید که در آن زهی سنگ موسی که طاق است آورده بر کاره او در حساب نامه سفید در
دست دادند کلمه سفید به میضامین است که در آن خط غیبی برده کاره از آن
خدای انداخته است و عیسی عابد را حاجی که خدای تعالی مرده را زنده خواهد کرد و این
عیسی را چه زهره و درون و اگر خدای روح الله را زنده خواهد کرد و این ابراهیم از دم
او بریزد دل سکنین بخت صاع ساختن دیگر است و صالح شدن بنیاد خدا
دیگر جهان شتر از سنگ ساختن دیگر است و شتر از سنگ بیرون آوردن دیگر است
و اگر بخواهد با دشمنان لب به های سر برانند و در دین ایسای جلیل سر برانند
چون که در حق مردم چون گویا سید آمده اند و تسبیح تسبیح عیان صید گشته که اگر تو
شان باشد جانی که حق بود که خون خود بریزد با آنکه فلان عزیز تر است در مردم
سوال که دوست صوفی از قصیده و حمد و عبادتی روحانی شده است که ازین روشنائی
روح او سینه و جبهه او از عبادت صفائی نامد فلان صوفی در خلوت چنان مسکونه
که زحمت به خودش و دیگر دو فلان سفید سنگ و صلابتی دارد که در دهن هر که
ایس در ده او نمند جلیل بیرون بر دپی روحانی که ازین لطافت هم در حق مبادت
از با جسم فلان ازین در ترازه بختد جانب پری به کران نیز از فلان شاد خود
صید خوان کوی غمغمی است که از حصار پری سینه نقش فلان نویسنده در نمودار پس
بجو نیست که از صورت فرشته پیش او دارد و عیسی عیسی فرشته در دست راست که برین
ایس را مسیح گنند و علی خود فلان عوان جانی که از باطن کوی که در باطن است کبریا

در هر روز و شب و در هر حال که باشد
 بر سر پیش و بر سران از آن کلاه آسمان رسیده کلاه صوفیای ز مشایخ حق شراب
 محبت است و در وین کم است را کاسه که ایلست مرد صاحب دل بیخاکم بهر است
 و بر یاد از بر یکسند و یایی که خاک بالا بر آوده نقش پوریا پرست در پیش مکاشف
 منقطع طغرای فقر قریب رخت خفا و دهش مکاشف روزی است حکم خفا
 آن جهان کلاه مشایخ در سر آمده که کوئی از دستار علما برده است بیوند مال با جونی
 چنان نامتاساست که نه رنزم بر کلاه صوفیان بهجاست شیخ با پدر شاه جهان
 تا زیبا است که تن رنزم بکیم پیش کت ازین درویشی که خود باستان و دوز جهان
 ناخوش نماید که بخیر عظم بر جوی حق پاک مشایخ رشته سطر است کجبه خود را بپشت
 کرد و آن از سیاهی دل تاریکی زاید چنانکه از سیاهی دیده و دشمنانی صاحب دل
 کسی است که صاحب نفس نیست هر جا که صاحب نفس باشد صاحب نفس بیایه رفته
 که می دارد و رفته کسی است که می دارد هر که بین رفته است به کجای برانجامد
 که بهر عاریت میزد و هر که علم کسی دارد در عطای دیر دارا ماند که بهر عاریت میزد
حیث در وین آفتاب بود نور او از دوزخ عالم خود به نور و از ناله و فریاد
در هر روز میان تالی با ناله رقیه تیز دولت و محبت است سنگ عتیقه سلطان
 مشاطین بود دولت مشاطین روی بود و در وین تن توان گفت دایره
 دولت از دوزخ تالی شاه حاصل شود چنانکه حلقه میبایدیم از دوزخ لب اگر بود قریب
 آسیب بر جهان زده و فقر تو قفل است که در واکر منده **حشر** از دوزخ حلقه
 بر رشته بیرون در شیرازه عروقی درین عطار و یکسند حلقه در ملک نیم مصدود

حلقه

پادشاه و ملک

در هر صبح از صبح او زاید چنانکه دال از زبان هر که باد و ناله که می کشد که بر آینه
 از زبان چشم او سوزد چنانکه هرگاه بر وانه شیخ با صمان و در وین بر این هم از آن
 خوش می ماند و آید که خلی حک بر سران نباشد صغریست بی خطا و ملک تن
 که دایره لشکر او بود خطی صغریه فراز ملک بی که گفته ناه باشد نه ترس حباب
 یک کتاب کاوه کاسه باشد و از آنکه صندرم کاوه بر کوس عنان امرا و دال عدل
 باید دست آویز غلم چاکری که پیش عنان و دوزخ را چنان باید است که دست
 در عنان زده خلی که سبب است او در جگر و دوزخ و دران سبب شیر نیست او را چون
 بر جسم علم برین کاوه که نه دم کاوه بر شیر علم برین از آن که کینه که بهایش می بیند
 صاحب عملی که بهایش نباشد شیر علمت هرگاه غول از دوزخ تنج می دست و پا
 شد دست و پای او خضم دایره که چنانکه گوشت خنجر از دوزخ کرک دست و پا
 کم کرد آن دست و پای کم نده و شکم کرک یا بند خنجر است باغ لافت چنانکه چلی
 شیر دایره تنج زدن غولان بر جان باشد چنانکه خنجر از دوزخ سکالان بهر
 مرده از زبان تنج سخن گوید و نامر و تنج زدن خنجر از دوزخ اول شود و دوزخ
 که بخنجر رویت را از آن چون کل بر کف کرده و دوزخ از دوزیم و زنی حاصل کند
 چنانکه نقاب در عین زبده برای آن کار که کلاه دوزخ **حشر** عالم رانی
 چون آفتاب در غایت علم آرای و عالم فقر چون کرم شب تاب و دوزخ
 چراغ نای تمامه مایع بر سر عالم از دوزخ بر سر کل و ناله در دوزخ جیل دم کاوست
 در دوزخ کاوه عالم را کجبه ز رفعت با یون زبانی حاصل که که مصحف را از دوزخ
 از عالم دوزخ دست عالم نشیند و دوزخ را قدر کم کرد چنانکه اگر مصحف بر کف

سوز

فردست را خصمانی نباشد زیرا بی تجربه بر خاک نهاده در قعر دایم گردان است
مستقر بی علم خرد است و کا و زاد جایی که دست عالمی نشیند کوی گپای و کتاب
شاده است بهل که جهان سود زیر جبهه باد است در پوست فلان تنم از جمله علم
پیش خرد که بلا سرش نه با کوزه است و فرد در هر ق با کوزه برده عالم و حق الیه
وقت عالم مفید آید است هم ظاهر و هم ظهور عالم با علم خدایت و هم خدایت برود از
عالم بی علم خدایت و وقت بر از کتاب و دور است که چندی از وی نشیند از میان
عالم غافل بر نیست که در خواب گویند که مستقر اگر چه تین بی رسته است
از دستارهای باریک از ادبایان است هر که در مزارت کفکش از ما شده
چون که می شود هر که تان نشیند از جبهه باشد عالم سیران خدایت است
لی کلید عالمی که برای فردن تاویل میکند مصحف میوز و کوشش عوالمی بود
عالمی صدر نشین عذره آید است در خواب اگر عالم زاده در صدر نشیند چو کوی از بول
عالم مصداق شود مردم هر چه علم خدایت است نه باوان میزد زیرا که ایوان میزد مردم
بر آورده است و فرد کا و رانیز بر رفتن جان کن اما در جرح علم خدایت عالمی که در آینه
که خرد می و کوی بر نوازند وقت و آن هم بیای دل نه بیای کال اما بر کسی بزرگست که خرد
پیش باطنی مایه چهره خود را ندید میکند چون نری که روی بر پای سکی ساه و در
نزدیک سنگ عبادی است و لیکن جابل از سنگ بر است که گویای علم نریک
او عبادی نیست نزدیک به اهل علم آدمی که بر علم و حکمت آدمی است اگر نه هر دو است و آن
و لعل غن جوانی دیگر نیز دارد اما نزدیک بنده مردم کسی است که در نیست او را
از غن غیب ه فون کرده اند تا هر زمان بکا و د و جوهری می آرد کافا که کوی

پندگی

بأمره علیه وسلم الناس معا و ان كعادون الذهب والفضة جلوسان
که قسم از عوام و اهل علم و اصحاب تصنیف اعمام همان قطره آبی اند که در دست
از آبی گویند و این بسته اند و آنقدر آب در دهان خرد که بزرگ ایشان را بی توان کرد
و اهل علم بعضی کوزه پر آب اند و بعضی سبوی و بعضی حتی و بعضی حوض بی دایب که آینه
در ایشان است حال که سیر و رفت خالی گشته اند اصحاب تصنیف در هر علم که هست
آنکه خود را مستقیم گشته اند که هر چند می بیند از اینده تر میگرد و از آنکه از آن بدتر می
روانست که گشتن و فرخ کردن کم خود و از آنکه از آن بدتر می گشتن و فرخ کردن کم خود
سیر و یک خود را بدتر از بکل اصحاب تصنیف مشهور ترند زیرا که مشهور است و بی گشتن
نه تعلیم حق بین مشهور اهل علم و حق توان گفت و در بعضی از مردم انبیا و اولاد و در بعضی
مشهور است زیرا که انبیا را نیز تعلیم یافتی است نه تعلیم حق بین خلق و اگر ایشان در جوی شده
کلام انبیا آنچه تو حیرت و غلط و شکست چون تعلیم حاضر گشته است بر آینه گشتن
نیایت و بی دارده آنکه در حق رسول علیه السلام آید و اعلانه الشرح نزول یافته ای
آن بود که در دمی سبنا نهفته اگر نه انجیان فانی را که کلی موزونی عالم در وی منبج بود
را یک شمع چو دکان است از روی متولیان مقداد بر سیر راه میاید و الله اعلم
المعافی والعقول هذا الكلام فصلت الشرح یا رب فاعف عبادک و عبادک
صفت علم آیت جزی بوی شاگردی آید آن اندو که علم خوانده باشد در آن علم تشبیه
تواند که و فقیه اگر عاصمین و زیادت را مستحق است چون صغ خدایه کوشش و تم
خواندن می و نوزن بروی خود دشوار است و کوهی می تم که چون حوض تخی که در نیست
و بعد از آنکه را چون باد بر سر زبان می خندید معلوم شد که علم معلوم است و نیست که بر صانع

درین یقین است شوال خاص تعلیم آید و دیگران شکار و ذبح و غیره که در این روز
که از جنایان خدای تعالی بر شکر دان خدای تعالی دعوی فوقیت کنند عمل آن وجه در نه
شوال **ما قلعت هذا الظنكم انهم لايكون هو** **لكن تصدقوا اهل النظم مطيع**
در حفظ قرآن و قرا و قرا هرگاه آرد و فلان حافظ بدین میشود و شکر آن آسمان
در بشری آن آرد و چون کس در سینه که شکر میشود فلان حافظ قرآن چنان ناخوش
میجای که نزدیک شود نه کان و آست بر و خواندن بوی می شود و تسبیح که فلان
مقری خواسته است بغایت لطیف است که مقربان بجهت میکنند و او بر لب
میگوید مقری ما چنان ناخوش است که قرآن نخواند آرد و تر میشود و با صحنه دل
می جنبه فلان مقری چنان بی سار است که آیت رحمت می خواند و آن آیه رحمت بود
است میکند فلان مرد خوان از هر کج ناخوش میخواند و آن قرآن عذاب میکند
فلان مرده خوان در خطره بهمان آیین بخواند و جان میکند و میخواند و در سینه و آرد
فلان غزل خوان چند بلند است و خوبست که بر غزلی تا زکرت باشد از خواندن او آسمان
سخن گوید فلان کتاب خوان زمزم که او را هیچ بسیار میخواند و آن کتاب بن گوئی هر دو
بی اصول قال اما کسی که دست بردست میزند جانه های صاحبان لبیک و بان سوی او
میدود و مرد فلان قال از هر بسیار جهان لم آوده بری آید هر که راست دل از آن کاف
میشود و هر جا که از سر فیه ن سرودن میگوید از بزم پیوند میکند مطرب با از این میگوید
حلقه چوب ساخته است که مغان از هوا آورد آرد و در بانی و بانی میزند که در کس لب
چون آید آردست او در فریاد آید **در کس لب** در آید و در بزم میزند
که از نوزان مرتبه بر صواب که در پرده عیب پوشیده است معاینه نماید و کار را

تا صواب مستور نماید که در غرض خیرگیان جوهری خلق و من آوده میشود و بعد
عجیب است که از هر کس که در قافای است فکر گوید که معالمت با بزرگیت بر است
چنان باشد که ما سبب بخیر با بزرگ قرآن آید و از آن کند و از ما بریده دارد اما جوده
نار و مستوفی که در صفت معالمت از بس که معالمت تو امان شریعت است قش که
در خط میگوید که می گوید در دل شب فکر علم می کند حفت کفر حلقه است بر نگر
درین نزه بانای قوم خوابسته فی که در غیظ است از هر نزه دزدان رقم روده است
خواجسته مستوفی که در جوده از آن می آشامد کلک کش گوئی آرد و بول دارد که از جوده
قله تا سوزنده و زانجا میگوید در جمع و تقریر شرف ما خا بر آنست که کذب که
چنانکه در تقریر شرفان باطن زور باطنی که از تقریر شرف حاصل می شود اگر می کنند
در قلم نیاید خواه شرف ما در تقریر همه در فدا دوز به می نویسد و خط از زیر قلم
میدزد و طرز مسیاق از تقریر مستوفی دزدیده است کسی که در کاف از جوده
کند نگاه بایر که در زرد زدی نایب غایت باشد خواه عارض یا که در تعیین آن
خلق میگوید آب قوم چکاند گوئی که ابریت لب او خیر می آید است هر شب و شرف
عادمین با صفت شریعت و قیمت اعصاب شریعت که خواهی با نظر با بینا است که
نظرش بیگانه از حدین معالمت بیرون زنی است و چنین چنان مسیح خرد و شرف که
خواجده ناخواه که در مسیوم که عین معالمت با عین شریعت است چنانکه شایسته است
که در حینش چنانکه بایر که اما چون بیک نگاه میکند عین شریعت کور است و عین معالمت
دور برید با بر صواب و قوایب لغایبی است که از این دور حافظان قرآن و آن قوایب
و صحنی که او می نویسد از حد شمول خرد آید و دور معسل برید با از دور سل

باطل است لفظ کفر مرده معنی دارد آنرا کردن و نوشتن تو نیستند باید که معنی کفر را
 آنراوی باشد آتش زبانی کردن روزنامه حساب کفر را جدا سازی ولایت را چنانچه
 بازمیرونی آورد و برسان عدد در تمیز نگه که بر سر نیاید او را حق و فایز دیوان آید
 آنها نداشت تو بر تو که جدا همو عالم بر بسته است بر او از که از نور و شتابی پیدا شود
 بر او از جلاله با به ساخت تا نور شتابی پیدا آید **و در کفر** کفر یعنی ناسر که خواهد بود
 انش کرده است اگر سر آن ناسر بیخ خواهد برسانید پوست از سر عطار و باز خواهد کرد
 و غیر حمد و مدح و عبادت مرتبه دارد که خوب و بارس را بر سر تا زیاده در دست
 جشی کرده است و میرا بر نیست با علت فلان دیر بر نیست بر جاده که خلق را
 از دولت خویش در جی اندازد یعنی دال بر نیست و بر جاده و بر سر و عکس رفتاری
 که فلان خطاطی نویسد بر پیش از نه است که دیده اند بر توان داشت اما یک
 عیب دارد آنکه از دیدن این مقلد آید یکی و در دهنی که فلان خطاطی نویسد که پیش از
 جگر و در هر جیش شکست نیست یعنی هر صادق خطاطی است سنگ چشم لاجرم هر
 سببی که می نویسد بر خط او میخیزد و محقق که فلان خطاطی نویسد خط او از خلق بر خط
 و لاوی تر است سطر نوشتن فلان خطاطی چنان برین است که گویی راغان
 نیم برانگنده نشسته اند در جی که فلان در جی که نشسته است همه قلمها صفت
 آنجا بر شکسته است درست گوئی از قلم بر قلم کرده است فلان صورت که
 در علم تصویر است ادبیت که جزیش کردی نقاشی صنع رطانه نهند **و در کفر**
 کلابی که فلان کلاه میدارد که می داند است که زمین سبکی که کوهی کل بر او است نه
 از جایی میرد کلاه و در کلابی میرد و در کلاه پوشیده از دست او که کلاه زمین نه

و کفر

فلان سوزد و درختیان چنان نرم و شست می کند که نظر از دیدن بغزو و موزده که فلان سوزد
 و سوزید و سوزد هم پیش پاشش پیش پای مردم کرده را مانده هم پیش پای مردم میکند
 و کعبی که فلان کعبش دوز سید و دوز اسیس زیانی بامست آنست که از دست کرده
 دارند و در پای کعبه کعبش دوز کعبش میدوز و سوزای سرخیش نه این پای مردمان
 درزی مانع مندر نیست که بر خشم مقراض بگوید را و کند و بر خشم سوزان دوز سوزا
 یکی فلان درزی پیر ریش سفید چون ریش و امنی او بچینه چکانند و دست
 که اگر از در زنگنه نماند و زنگنه نماند فلان درزی به بهانه تا کربش آن قدر جابنه
 بیرون میکند که یک خشک از او و یک یک کعبی زنی می آید و واجب است که
 را که او چون تا از تا کربش بیرون کند فلان حوله بر سر کردن تا را است و
 بغایتی است که را که رگست را پس از نماند که کلاب فلان حکم گوئی که قی شده
 که کاهت کال در سر کرده چه معینا با یک می تند خواهد داد و آنکه که گوئی موزده
 در شان او فزوده آمده است خدایش که است اعیان و امانت بخشیده است
 و اگر این را ایمان است سر شود نگاه باید کرد که جشی چند هم خریده دارد و هر بار
 نشان نماند میکند و این عجب تر که آب مایه حیات است به ان سان میکند و آتش که
 کشنده است همان مایه نماند آنکه ما غشیری میسار و چون برک بید که می
 برنده آب از سردی آید که در آید که اگر می آید و آب میگرداند آید که ما
 هر روز روی سیاه میکند که حرالت جراثیم بسیار و ان هم بسیار دوز فلان
 سوزان که چندان همیشه خود را بده است که از غار آتیشش کل زمین می کشند که کلاه
 که از سرش می آید که سیاه و آن کان سعادت در و که آید از مشتی فلک خرماری

تواند که زبک و خازنه در غنای انفس و حوت حکایت میکند کانی که فلان کار
سازد بجان بسم غنای آن در ابرو بان باشد کانی که فلان حکایت باشد
و شوی لی شک او هم دره از میکند که پیوسته خانه او غراب باشد که پیوسته در وی
تواند خازنه که پیوسته در وی باشد که در پی دل را می کند و در دهی ده شریک یا
کلی فلان نیز که پیوسته در وی باشد که پیوسته در غنای انفسی پیش بریزد و چون
برسد پیش برآید که پیوسته در وی باشد که پیوسته در غنای انفسی پیش بریزد و چون
و درست اندرون خود ترانه زد و گیت نیز که ما ازین پیوسته در وی باشد که
کان هم هست اما کان را گیت پیش نباشد آن گایت زشت که را را آگاه کردی
اوست و در انتها ستری قیده هم پوشیده بریزد و حقیقت دهی بیاید و لاجرم نامش به
بیاری بری آید این مصیقتی از خواج راز ما سوخت است که او از غنای غنای زشت
کار تر است فلان برانکه سیرانی با ساق دو کتی با یکدیگر چون حق را از بانی در اندر کرده
حق بی بار و در و کان نشسته جاها پاره میکند بیاید که او ازین سودا جز برده در
نیاهند جمال را راستی از زانوی خویش باید آموخت که خود ترا زین هرگز نیامد
و رشتن ترا زین با حندان چاق بخت و زن راست با ایستاده و چه او سبک
و قاضی را چند و آن دو سرین هر کدام سوی کانی میل کند که فلان کرد و او که جانب
سبکساری کرد بنده خود فلان اقبال که دو کان او از اینو بن مش پکان سودا بر
چندان قاضی او که در وی شیرین جوان یافت صراحت ما چون می تواند که در شمار
کنز لغزه بر بیجا غایب باری در شردن در دست چرا سبک و میکند زرد که هر چه
در ترازو برای بیخ میخ روی جری است و زرد روی زرد که ما که در حق از سبک

سید تراست بر سبکی بایر که در کان رنگ رنگ در رنگ بعبود و با زردی
که تیزی نظر رنگ زرد از وی شک تراشد و در کان زرد خفت سیوه پیوسته است
که خود در بای درخت افاده فرزند بی توان شرم خام است که اگر سبک رفته هم سوی
سبک کند لاجرم کسی سبکی خام سبک خنده از زبک فلان سبک زنی هم نیز زرد فرزند
آب پشت پر و هم آبروی مادر فرزند ان را بشیر بریده و در بختی میاید چون در
برده و در پیش فرزند خون خود آب میکند کرمی پر بر لبه فانی آفتاب بر سیوه
و شفقت مادر و پر فرزند زنی با جانت است بر سر بر خون اگر در حقت سفید کرده
شیر شود و اگر در حقت ریم فرزند که در پای مادر غلط میشتی باشد و اگر مادر می کند
در زنی طبایع مادر و پدر مرغ روی فرزند است و آه و دوا و دوا و الدین روی
فرزند است مادر و همانی خویش را با فرزند بشیر بود کرده است و مادر اصل خود
دارد چون میگویند سبک پیوسته در غنای انفسی فلان حکایتی آید مادر با زنی مرد است
هرگاه بار و کند شد شاید برید برادران با زنی حکایت که هرگز برادر بر فرزند با زنی
برای باشد برادر با زنی مرد است و برادر زاده سبک با زنی مرد است و در زنی
از خود با زنی حقت تراشد و در کان خداوند و الدین است که خود را پیش آفتاب
حادث ساخته است اما با زنی سبک که برورده آورده او هم نانی زرد سبک
آن بر از سایه مادر نشیر و زکار بریده سبک آن ابریده که ماقوله چند او پشت آفتاب
از که هر که از او گشته است امید و ارم که فردا سبک کان سودا بر آید میان جمیت
خویشان سبک که سبک اقبال میگویند در میان جان جمال است که در ج بدو زنی
سبک و در جمیت و الدین چون اقامه خفته جز او فرزند پیوسته سبک که از نظر

سخن سوزی این سها باشد ویر باشد که به نبات انقش پیوندد **در کماله و در حجب**
 خویشاوند نیک خون صفت که بی آن حیات ممکن نگردد و در امت به خون فاسد
 که اگر خوش صفا کنند مضراتی بانی کند اختلاط طبیعت با طبیعت آیزش آیت با آب
 که جهانی ممکن نباشد دوستی چرب زبان با صاف دل دوستی آیت با روشن دوست
 فلک زاجان با یکدیگر آیزش سرگراست با آب این از ترش اولادین بیزه میل صلی با
 یکدیگر دوستی آهن است استیک مقاطعش آیزش مشربین صحتان با ترش رویان سرگرا
 با آئین است یعنی ترش ترش میل کم قیطان سوزی چنان گشت که با است که با است سوزی که
 دوستی دو صلی نور علی نور است **در آیه ای ملوی و امهات ملوی و هم ترش**
 و آنچه نسبت به پناه دارد **در کماله** آسمان سبانی صر حال را در پیش کرد و در کماله
 که از این پس در سینه فلک کجی آبی حوزه است درون همیشه فلک فرشته باشد
 که از این همیشه بیرون پردگیا که عوالت جو از این است اگر دست رس باشد بر باده
 کم خویش کون آسمان درستان نهند فلک پر که خفت گشته است هنگام شام
 بر صحنه خود غلظاتی در وقت چو امی بخار و در غلظت چو ترک باشد که حال آسمان
 ترک بر سران میکشد و اگر کشید نشان ترک را زو نشان در بر صحنه دار و کعبین یک
 بی فلک قلب که دو شش او به یک آراسته است و بیخ و دو خویش جهانی و باده ای
 بر صحنه را در شش دره یکتا میکشد و در میکشد کعبین قلب او نشان گشت بزبون
 قصاص است از ترش بل ببال بنده را بسجیدان تر از دشت باشد و اگر کمال بلده است
 از خود مرتبه بلند باده این اثر از کجاست که شرف زحل در میزان است و او شش در
 قوس فلان کعبین از سید روشی که است چنانست که بر چهره زحل حال زحل زید مشیری

خاصیت فلک است که نفس را از سعه باز داشت که اگر این معنی باور نشود مشتری را چو
 نعل باید که قاضی شیخ اسلام که با دور و بان محاسن گشته و بال ایشان است چنانکه
 مشتری و دو دیگر قاضی مگر بزرگ است مشغول گشته است که بی رحیم و بال سنبه
 که قمار داده است صبح ترک را چون روز باده بر کجا و سودای کند چنانکه مرغ را نان
 و ال در سد و نور آیه مرغ که دست کون و ایران می شود فلان سبزه است و بی برکت
 بنده از حسنه تاثیر فلک عاقل را تیره حال دارد و احمق را روشن حال بران منجی ام
 از آفتاب روشن کن که سرنگ را سرخ روی میکند و آدمی را سیه و مردم سیه
 اگر چشمه خورشید آناه هم سیاهی دل او شسته شود سردی هوا یعنی است که که
 خورشید چو تندوب باشد شراب عسیر که خندم فرستاده است چنان روشن
 که کوئی خورشید را دیده کرده اند و خلاصه آن بیرون کشیده و عوس خورشید که هر صبح
 سرخی و سپید کرده بر تخت فلک بطور سینه نشان بسیار دارد و زهره اگر زهره و قوا
 که سوزی سعادت نظری کند عقوب در پیش کرده شود دست فلان مطرب ابر
 و بار نیست بر جای که بار از این زهره روی عطا در بهرام ماه چون عطا در را در قوا
 آرد و از سر طاق بیرون کند آرد اسرار و دیگر سازه در منزلی که قوس عطا در باید
 بر آینه از مرغ زین روی اگر عطا در در حوی قصد با خرو و باده با میده و اکلین یک
 کعبه و آن خرو و باده که کعبه و دیگر به آن عطا در چنان زرد آرد که بیرون در
 افتد ماه از خیرت نور آوازی فلان ماه با جهاده خود را بهر بار کرد میکشد از آسمان چنان
 می افتد از دوزخ بر زمین میگذرد چون او را از آلی نیست باز یکبار بسیار دست مشرب معنی
 حال فلان جمیع که کوئی با چهارده را سبک کرده و با وجود او در کشید مزاج ماه سر و ترغذ

بجای آن و او کاهی موقوف بر طوبی این محبت ترک کرتایش آفتاب بر او زنده طوبی شد
و اگر از آن کسی اثری نیافت موقوف کرد **و اگر کسی** که سبک است بر سر آسمان چنانچه
هرگز بر نباشد فلان نیکوتر چون شب را بر بلال بنده میافزود بر کند چنانچه
دانه دانه کرد و آنچنان که در آنجا نشاند چنان که بر او درشت آورد و بجز زنجیر
نگارد و بقتل را در سر حد چهل سازه عناصر بزرگ برورد کاری که در خاک
بجای برورش موقوف نهاده بستر بر تو میباید که ایند اول بوی لطیف آب و یا
آن بهر آن تنگ هوا و زریان شفق تاریکی آتش که یکی از اینها کم شود از سردی می ماند
یک خردند و زنده ماند حسن فلان دوست مطبوعه بسیار کجاست که هر جا که
باشد میل عناصر را از خیر طبیعت بگرداند آتش آدمی که بچهار عنصر موقوف کرده اند
بفهمی ماند که در دم چهار کرده بر خوی بند هر یکی بجانب خویش میکشد چنانکه تا من
کنند خلاص نیاید که خاصیت نبات و وقار فلان در در کار او کشد استقامت
عناصر استقراری که در حوض زمین زیر شمع سلطان چنان آرام گرفته است
که خاک زیر آب خفته باد شاه که در زمین در گرفته است کوئی نیست محبط که خاک
شده مفلک خود را یافت و کذا است جندی دهر چنانک ماند که از باد بلند کرده که
از آن بلندی جز غباری حاصل نیاید آب را بر بخیر بندد و میکش نگاه نتواند داشت
قلم اصحاب من جاده کرایست که با در اینجای آب می بندد و سالها نگاه میدارد
آتش مردم درون که از کوئی موجودیت میان حلقه تافته مانده هر جانب که خواهد
بدون دهد بسوزد که مباد هوای رحمانی در آید و او را از میان حلقه تافته بیرون کشد
در ریاچه و بیرون بدیم فکرم دایمه آتش است هر جا که که در وی افتاد بود چنانچه

که در حلقه کم افتد بر طوف که میس که موقوف شد خشم باد شاه آتش است بزرگ که
آدمیان را ندید یک مکان بنیم سازد خشم که میان آتش خرد ماند که بر آن چنانچه
و هر خانه روشن کند تهی بگردان آتش خرد ماند که در می بطاعت بروی فرو میریزد
و هر طور فلان آتش بزرگست که هر چند دم و باد زیاد است که در بری از رضای صل
آتش خفا گشت که از ارجحان لغای نباشد که می اندازد ای محبت زایه چنانکه آتش ازین
و سنگ دل تاریک از محبت دوستان زنده شود چنانکه آتش گشته از گشت
افزوده بود در زنده در زنده در زنده در زنده در زنده در زنده در زنده در زنده در زنده
کند بر تو نظر یاکان کشت و تری آلودگان بیایک و صفای کل کند چنانکه وقت آفتاب
آب میبارد که از خداوندان می که قلم بر بخان لطیف جاری میبارد که کوئی بر طوف
گشتی میراند آب بگوارد دست فلان بر دریا بار و کاسه سر حباب برکتی میبارد
باشد با دست شهاب از آذوی مگد که شیشه تنی شکسته بر در حق حصوصه اکلم
لطفت کند او را مردن باشد چنانکه آتش از آب گشته شود اگر آب بزرگانی باشد
زاد من آب ماند که تا بخت آب باقی می ماند و هرگاه بلند شود بر سر راه کند
فلک زد من بر آینه که کوه را غرق کند و من بر روی آب آینه خاک سخن کجاست
بویست بر از گیاهی نه خفا صد آفر دست و جوابات رنگ زنده ام که در بوته
زراعتی ماند خاک راهی جبت که تو تیار چشم سازند زیرا که اگر چندان تو تیار بود
گشت احباب و بیرون آید که از راه حجابیت کند سفر را دم دادن فکرت
فنا گشت که چشم و ریش را غبار آلوده کرده در مراد مردم در جزیرت خجانی
که به یک با چنان برین عهد که تا آنجا بر او از خواهند کرد و بنید ره از ایشان آتش

روز

تحریر

عبدود

عداوت آتشی که در چشمه شیر برک خود شیر را از دهانی خود تقبیل خوراند گوناگون
خلق را بهره رزایک سید هر خدای تعالی یک فضاغی او را صد فضاغی میکرد اندرین سرشت
باقتضا قدر بلند بری میکند لازم که قاف را انکس بر او احاطه نماید که مانند هرگاه
که مرغ سگوار از او جدا گران سنگ شده اوست و وقت خود است و سنگ را از او که
قاف او بیقرب را خیره شده که هر سیرین چنین کرد زیرا که سنگی داشت چون کوفت
اگر سایه های بیروم افتد بوم بیون نشود اما سایه خون کرد و عازا از احوال طایفه
مانند که هنگام جلوه دارم پس با بگشند در یکدیگر و از او اگر سازد چون دو گونی قوی
دستی بر سرش افتد او را طوطی خویش کند چنانکه مرغ خود را بختناک پیورده و گوش
و پوست او پیش از اختناک سازد جای که مرغ در با بختناک آید و طوطی الله
گوید و آن بر بر با خلاص تمام خاکه تر با بین خواند هرگاه که هیچ بر جهان بر شریک
تا یک شده و بوم را از دین خورشید تا یکی آورد خسته یه جذر فلان پیش
کجاست که خشت مکان را از رفته آسمان بقوت نفس فرودی آورد چنانکه از او
برق را از اوجها فرو کشد در هیچ کجاست که از او ریشیده گونی پوست از او است
برق را از او جای که گرم دشته بر آورده است و دو دور با پیش داشته
گوارا در خشم آورد تا اینجا با جیدن را جج کند اندرین خایه که هر را باشد
و در گوشها فرو کشد و خشتی بر قامت فلان چنان چست آمده است که پوست
مار بر اندام مارین از آنکه از پوست سیرین می آید و می باید کشید هرگاه که آفتاب
در سون کور موش در آید که موش را در زیر روی نماید و آفتاب از او در بر
کرد و جای که مار سر از خواب بر آید هرگز نیاید شوک بخت از برکت توان باشد

غارت که طاعت کند و زمان سکین خود را چون زمین گشت میدرد و پاره میکند و خوش
 به از آن گشت اندک از نفس و خاشاک هر چه در پیش او می آید میدرد و شالی را گنجی بدست
 و از آنجا که غارت اوست خوشدرد و در پیش خود را پیش میفشانند چون غارت کنند را آگاه
 کرده اند که سرست خابند و رود و از این هم پیش از آن می اندام خوشدرد و بر سر و بانی
 که دست خورده و دست آسپاده و دست برادر کند و نان بسته و دست
 یک قیاس کند که کوب و اسن تن در بندد و ویش که از بس گشت خوار و بیکرد
 اگر نشانی از پیش خود ندان جانیش باشد چون می آید که در پیش آب زندگانی
 اگر آب زندگانی دهند بر معادن بزرگ صافی که عمل آتش را از پیش خورشید آید
 و از بزرگ سنگ آبی که آتش او را فروخته کرد و آتش که آب او را طراوت دهد
 عظمت هر دو یکی است نه بصورت چنانکه بزرگی کوهر بقدر است ز وزن و در بزرگی
 دعوی چند میکند که از پشت ابر پاک کلید هم اگر بتلخ شام بشنیم چه عجب و از آنجا
 که بزرگ اوست و دعوی خود را ثابت میدارد چشم مار شباهت که از آب خوشتر
 بیشتر آفتاب زرد که هر شب جلال است نیا در از سبزه و آب جانی میفرزاند اما در
 و سبزه زرد چشم مار که در شوه سر سبزی یاد شامان تلخ زردین باشد و سر سبزی را
 تلخ زردین رشته زردی است نزد هر یار نیست کوی که سبزه درون بزرگتر
 در مردار بنداری که هر یک است بر لبه عرق پاک از صفای که از دام فلان باغین
 دارد و رک در اندام او چون ریمان در بود و در شش سیمای فلان میانه بزرگتر
 غریب سازد و بزرگتر سنگ را چون آسپاده و بزرگتر **سبزه** در سقدمات
 مغز و گوشت و آب چنگام ترکیب در هر یکی یکا آید از سنخون تا دمار و ذیل **در امانت**

این دین که غارت میست و من گوی و در دست خود را نصیب ازین طاعت میست که با این
 که در پاره است از صفای شالی خالی در نظر سواد اصلین ازین طاعت هر چه کرد و می گویند
 بدایع با این که خوب که خوشی است سر سبزه که در دست سبزه سواد خوش
 زمین ازین دولت چون گشت جوان بیانی گشاده باوه ازین طاعت که گریه با گشت
 سوی حب آسمان بر گشته بدل با طبعی ازین طاعت و بیعی ازین طاعت باوه خوش
 سر سبزه سبزه اخلاق خواجهاختار ازین طاعت باوه باوه باوه باوه باوه باوه باوه باوه
 محبت به دست خورده طیب ازین طاعت تا غلغله می طیب پیش دوستان کند ازین طاعت
 مشک که بوی جگر دارد و در فرزند طیب طیب ازین طاعت سر سبزه باوه باوه باوه باوه
 فرزند است قمار و سواد معاف ازین طاعت خواجهاختار ازین طاعت سبزه باوه باوه باوه
 ازین طاعت سر سبزه که بده غلغله است و از این است نظر برده و پیش خواجهاختار ازین طاعت
 غری طاعت ازین طاعت سر سبزه که از مصیبت غری طاعت در نه سبزه
 و در در دست فلان گریه باوه باوه باوه باوه باوه باوه باوه باوه باوه باوه باوه
المعبرین **المعبرین** **المعبرین** **المعبرین** **المعبرین** **المعبرین** **المعبرین** **المعبرین** **المعبرین** **المعبرین**
 تا در دم دیده سلطان و در بزرگ باطن سیاه خیز زنده شده قدر توانی قدر بزرگتر
 در بزرگ و غیر سیاه اید و بر بزرگ سبزه سلطان که آفتابیت سایه سبزه سلطان
 آسمان سالی فلان ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت
 و فلک حاکم ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت ازین طاعت
 شرق و غرب عالم گرفته و سایه علم غارت ازین طاعت سواد سبزه باوه باوه باوه باوه
 بجای که طاعت علم است آدم و حوا و **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت** **و نه تحت**

قراط

خاص در دیده در آید و غضب مضب تو تکیه کند دود سیاهی دیده را و در ترازو
 ساخته اند که در هم آن مرکب بنشیند تا سیاهی که خاک آن نشسته بغیر و سسته
 در هم جز سیاهی دیده نشاید جانم که از آتش اشتیاق خاکستر گشته است اگر این را
 از دست ندید که آینه برادر چه دود تر روشن گردد از باران اشک نزد گیت که خاک
 چشم خراب گردد و روزی باشد که این ابر را ببارین باز ایستد و آن آفتاب و آفتاب
 جانم که اگر چه چون در وقت روح جدا گشته است چون از دیده سیاهی می بماند
 تا وصل برسان عروق قصب بر تو بخون چون خداوند بنده را پاک کند بنده خود را و فراموش
 گردانید جلوه کند چندی که در غیبت آن و اندر خیمه این فرزند داده اند اگر چه مکرر شده
 باره باره کرده اند اما از خون برتر است آن شده ال ایقان سوی آن خدمت نمیکند
 پیش از آنکه با مردم دیده از پوست بر روی افتد غذای تقاضی شایسته را روی کند
که در دست آمدن که نشسته باشد و آن پادشاه که مضمون از نامه و قصه و مشهور مشهور
 مصفا و نایب قریح آسمانی و منیر جمیع روح مظلوم است و در میان یک ملک سیر کند
 شد و بتعلیم طومار مبرک بر سر دیده و مالیده آید تا صد اقبال که جعفر شادمانی عباد
 رسید و شب قدری در باره نور جیده رسیدند این نامه که جویت تنگ بهمان
 سوی آن دریای بیکان روان کرده شد تا هر چه دانه در آن مژده عظیم فرود برسد
 و از آن دریای سوی پادرسینه مستطنان ابری کوهر بار و در خواست کند تا این شای
 به قاتل کن دریا که از یک بیابان گشته ز است از گل جاده سیراب کرد و از این
 قصه که برایت سیاه چشم جناب آسمان رفعت شمس رخ کرده شد تا فراموشی کان
 از تافکی و گری ذات در ظل حمایت دارد نامه که از آن برودت رسید همان بود

۲۳

نزد

داشت سیاهی با سپیدی آمیخته خیال معانی از نموی با یکدیگر و در سواد جوانی نشاط
 آنکه تر که قلم کس خلقت را باقیانست سپهر خواجه داشت این نامه که بر گیت از نوبه
 و بر داشت تیان نیم سوخته گشته و سسته آید تا حال رخ و چون برگ زار کوب
 بسیار جامه کاغذین کرده است و از عاقبت فراخی با سیاهی از جامی میرود و چون
 و از این نامه که در روی شعله السیاح از سرفرازانه زده است و بر طوفان آتش از
 کاغذ بند بسته و در برگت راستی سوخته از حال افتاد و واجب کند که چشم از فرم
 دیده مین دود بر آب گردد اما سوزش دل روانم که از نیم جان من مرایت کند
 نامه ملک انطباق یکی که ز نامه عید مبارک روی فرمود رسانید سیاهی کاغذین
 عادی در وقت بنده ای روزی بیون عید است خلافت مشب در گشته عقل و
 جان در روی چون ملک در وجع در شب قدر فرود آمده طرفی که در کوه پیش کشید
 و مهر حق کشاده آید سیاهی او من جانشگاه عید دایمانست رقم تو عیدش و پیشگاه
 مضمون کوئی خطیب سپهرش در جانشگاه عید چمن رو شده است و مطهر
 دیگر اعلام عباسی است بنیال خطیب و در جنس مطهر محتاجی ع ارج پذیرای
 علمای عامه از نه در سایه اعلام بتا جیت خطیب روان گشته و اجب شده
 بحسین دست بر کردن **چنانکه** از نماز عید در کعبه لی در بی مسوده نما
 کو چون شب وصال محقر و خوش آمده بود در سینه نامه خاص که شادروانی بود
 پیش محذرات خرابیب رسید نامه خاص رسید و در همان لطایف از جناب
 آن حق جبهه نوید و دیده شای که داشت بر سر ایشان فرود سیرت که توفیق افشا
 جان بود رسید و جان از نور غیبت در حق مضیت چون بری دستگیر حاضر شد

۲۴

مسطور خاص که مسامله بندی بود برین دل رسیده بود و غری و دونه و جان و دونه
 بند کشت جاده و پای نهاد نام خاص که مسطور حیات جاده وانی بود برین یک کشته بود
 و در بند و در یک کشته بود که جاده نام خاص که جری بود از نقش بر پسته
 و ابره کلاه عزت ساخته آمد نام عزیز رسیده و بغزت تمام درون چشم جایی داد
 و هفت پرده دیر راهت گردانید نام کرامی رسیده پرده دل که از غم بران
 باره شده بود و سینه کرده آمد در رخ هشتیاق آن جگر کشته خون سیاه دل موخته
 از لایه قلم برین ریزید آمد اگر چه از نام چون سواد جانی و قیاس حسن و زنده گشت
 از آن جوان جدا شد و برین سر می کشته که از غم فراق دو سوئی شده است رسیده
 غم بر دران دوستان تازه یک صبا میر رسیده و باغ جان را مسطور کرام
 و در حبیب دل جای یافت و رقی معطر به از ان اخلاص از ان گلستان لطافت
 قاصد یاد سرعت آورده از نسیم آن عقل بر غرض و درین سر مست کشت سواد
 چون سیاهی چشم حضرت محمد اک حیات از بر بیضای موسی رسیده نام خاص
 نام بود بی خطا یک آهونک آورده و چون تو به مشک برگ کردن عزت تعین
 یافت صنعت قلم و دوات و کاغذ قلم فلان مادیت که بر روی لطافت زلف
 قلم فلان سحریت که با قلم ضرر یا دهن مسکوم مجره خاص مشاطا است
 که پای قلم را حصار سیاه بسته است تا بران خنادر عقده خروشان سحر است کلام
 کاغذ را بکار بند آتش طبعان از مغز سخن جریاف افروز نه انگاه دوده بر سر قلم
 کشته قلم فلان را پای در غلاب سیاه آلوده شده است و با آن با آلوده می آید
 و بر مصلای کاغذ مجده میگردد آن پای بابت برین است نه لایق مشتاق

قلم فلان تناسبت و یونانی که هر که زاده کاشی و به حال کمان بگریزد در نصیحت بگریزد
 زبان حرکت در چاهت و مشک آوردن همان چنانکه بر صغیر سفید نوشتن آب هجرت
 و قلم مشک را اندن همان حروم تنگ فرج که بلف بر درین لایه و هم از لطف هم
 کرده و کاغذ نام که آب سائده هم از آب باطل شود کاغذی که مخدوم فرستاده است
 اگر چه بصفا حیات است که در روی خیال نموده می شود اما در روی یک لطافت دیگر معاف
 شده اگر بصفت ایهام می ماند زیرا که رنگ بر روی را اندر دو جانب جده مسید و
او این معجزه در دوستان و با شکسته است این که ستاد سوی این بیاد و
 کرده است در حرکت راست بر می ماند که یک روشن هفت خاوه در میان کنه و تا آنجا
 که به و اندر بود و هر جا که ایستاده ایستد تو سنی که کجاست روان کرده شده است
 بر آب بختان بهتری می کند که سم آب رسد اما تر شود رخت ملک از آنها است که
 بر چشم خفته بگریزد و اگر بر صید بهر از تنگ نه غامض آید ملک الشرقی از
 خرد است بعد شکست آن با در جبین طهارت خوان خرد **عقل** بی که اگر یک فرستاده
 بود آتش باره الهیت در جوب خردن تدبیر است و جبار کجین اسب بنده از آنها
 که نقش دیوار از رنگ بر **سلطان** کانی که خطی آن آفتاب بود و ایت بلال در
 نمود و خندان جان خود که بهترین شیر مرغیا است تنیست آن ماه نو بین کش کرد
 دو کان رستم فلان ابر بار نه طلوع کرد و جگر شسته و خنای از نوید ابران بهین
 و دو کان که مخدوم فرستاده بود بالا و در چشم در انتظار چهار بنده بود نهاده
 ابر و هم چهار شد **عقل** کان که سپاس لار سر در فرستاده است از ان
 بابت است که با زوی می گوشتن کشته جگر و مشک می اندوزم کانی که خد او در خشتا

عقل

بود رسید و آمی در دوزخ که از آنجا ناپسند بود ترشک لی است
 اما بی آبت ولی بی آنکه تری از یکدیگر تیرا یکدیگر نماند چون شعله آتش
 سوی آن تیرا فرستاده شد تا پیش محراب شش تیر خاک بود و پیش روشن گشت
 یک تیر او زی که میدان موسیقار برای میخ از او آفرود آید سوی آن شهباز
 شکاری ارسال افتاد یک یک یک بهین که بای بطرس سنج جدا گشته از آن برستم و شکار
 بیوه بس یک سو قین و سیار سر که بنده از خنده دم یافته است اگر زمان باشد یک
 زخم آن دینار آگشت از ساقم **یک** ترکمن خیر که ملک اسلام فرستاده در کوه
 قن مجس دیده بود و در سوفا شکو تان تنیده روشن شد که ملک وان یکی گشته
 و پیشتر یک دست تیر که آن بیرون فرستاده است طوفان در کوه آن بجای تن بگر
 چرخش نشسته و بر پیکان آن مل می شکافته با بیای مورد خواسته بجای که از او
 سبز چون شعله آتش که در کوه گاهی می فتح و فروزی توان گشت بخشیده که دوم درم
 در هر مع که کتاب بیرون داد و خندان را سیاه کرد و اندیگی از پولا و سیر چون
 طاق و شش بخت فراغ کان خوش فرستاده شد **جای** مر واری میدان بجانب آن
 جانب عالی چون خلاق که از راه وقاحت سوی ابر تاب گشته فرستاده شده بود
 از آن کل بنده با نهم بر روی مار دوده اند **یک** آری که از خفت سوی بکر کردن
 حقوه سبب درستی طبع پیش خورن و **یک** از دگر که یکی است از برج آبی
 بیرون از خضیع منزل این مهاجری این بیت از خفت سیر نمود امید است که از آن
 درجه استقامت مراجع کرد و یک مکرر و یک نکره از گرم گدومی رسیده و کلبه
 تاریک بنده آن آفتاب و ماهتاب روشن گشت کوی در خانه با قیامت بود که در آن

بمعشوق و عشق و کشت یک سکنه از آن آسمان رفت چون آفتابی در خانه با کوه صحر بود
 و خنده مراده کل که در می چند کجی که دوکان خاک فرستاده شده تا برای شادی و شادی
 ایشان در دکان یک بر یک بای کوم و سر و کوب و از یک لی بصران درم گوی سبای
 دیده است که بی آن کوه میوه و برای اعتیاد آن جامه یک شقه در موی که در گنج
 بوی بخ گد رسید و تنی که در سر از خاستن بوی غار پست شده بود قائم چون گشت
 یک تری بصران که آب تنگ است و جوان را ناگهانی گد رسید که بی هر که در دکان
 و طافت بشن آفتاب بی است رسید و مایه طاعت را از بصران بعد از آن بصر و فاک
 با کوه که یکی جامه میری که از هر خیب چون فرود رسیده اما یک عیب داشت که در
 او بر نهی باشد خواجه بن این بزرگ که بود یاد کار فرستاده است طاعتی دارد که پخته شده
 آن خیال آن در آب بناید **یک** خدمت خواجه جری باز کان بنده یک تری بر میان
 سبز و تنگ چون بر کس و جامه و کوری لطیف و سفید چون غار خلوت بود و معانی
 آن کینه را و دوی فرستاده است از آن بسیار رشک شد و ملک گفته کوی خفت
 گیس که چنگبخت جامه که از جامه خانه خاص رسیده است از جامه خانه که در دست
 علام را که کوی بای که کینه پست پادشاه بیرون انداخت گمان روی که سپید و یک تیر
 فرستاده است از مجاز و سیان در دست تراست و چشم خطایان تک تر
 بخت خواجه لطیف را از کینی زیره بطریق چون پوست مار یا کاز فرستاده **یک**
 از آن ل آن شقه سبز چون جامه نوک بر من فرستاده است **یک**
 انکشت بهر سکه که در روزی است و کفت بی از طریق که ای پادشاه با یک گیس
 دم خورده که بر برتری تر از خلوت هر چه بنید حقیر در نظر چنانکه از مندی زده ایم

رسته تابی در چشم تنگ چشم و آید چنانکه در میان در چشم سوزن کاری که در برده عقل
 پیر نیز بعضای تمام ددل قرار گیرد چون کی که یکبار میخیزد بر که خود را درون میکشید به
 دیگر بار روز به خواب بهترین روزی به برترین روزی که هزار کرده کور دل بر آید آن
 محاسن چنانکه احوال را دیدن خدای بر کرم حلول دل نتوان بست چنانکه از عطش
 ز کام فال نژاد گفت خانه که در کار را بی غله میور کرد در خواب به که گزاری که در
 بر روی آن خال باشد روی آن که در سیه رنگی که برای دفع چشم زخم در عادت نو
 آویزد به از مردم چشمی که در خانه میور مردمان چشم زخم کند **شبهات ساله** مرتبه
 آن دعا و صلاحتان آسمان گیر بنیادی چون قول صاحبان استوار می باشد طاعت
 جوانان بشیر امید او اند چون فکر میان فلک چای بیلی چون سبزه شعر آ
 پیش از قیاس بیانی چون عطای پردان مشیغ امل دوستی چون و نظیر کریان
 بی گشت رقع چون و شب وصل کوه و خرم آید اطاعتی چون شب تابستان
 دل آسا رسوا چون بقانون نکست تصانیل غلق نیانی چون کار در حک رافع
 خطا قلمی چون صورت خود راست معنی تیری چون الفت انا فخرنا لازم فسخ
 آگاهی چون نون ملل کی حساب بخیر ایوانی چون تصور است مجر معمار دهلیری بوی
 دانه دریا از شنبه کم و بیش سختی دری چون چشم منتظران بر آید کاکان شده
 ماحضری چون که عاشقان کاه بیکاه ره آن **جیت** عطیه تو بر آن کجنا چو هم
 حریص خانه تو کجنا چو ذهن حکیم **در احوال سبیل استلالت** وعده از این
 فدای اصدافقت عقیده از که بخندان مگر تر بهمت از بخت مقبول کامیاب تر
 فرامشی از یقین محققان است کوی تر علی از از انتظا رگشا و زندان پردهنده

می

زبانی از دست قرار پیشه و ران حلال الفتح تر بنده از گشت بر دهنده حلال روزی تر
 بخی از دام ای حلال روزی تر خمیری از سیاه صلیحان مضطرب تر صلی اگرانی کوه
 با سنگ تر قواضی از شاخ به بار دوست الفتح تر صحیحی از سبب تابستان است
 بخش تر کرم مهری از آفتاب رشتان کبوتر فوز تر نوازی از تربیت مادران
 بیست تر صدقه از مهریانی خواهران بی یار تر خطی از سود جوانی طلب الی
 مرادی از روز صفا بی حیت افزای تر درختی از عبت و اهلان رفیع تر سواد
 از سر به مر و آید به یار تر محاوره از مخرج جواهر شطراکیز تر عود از سوا
 خیال و مسیح تر عبارتی از شراب ره دود خوش کوار تر نامه از غر آید خوار تر
 معانی از سخت پائیده پائیده تر آبروی از چشمه فزاینده فزاینده تر کجی از موج
 زبان باغ افزون بخش تر **شبهات ساله** سلامی چون قاضی سخن مرده
 خدمتی چون کوئی شاد چنان طبع آید عبارتی چون مرز جاری مرز ستونی چون بوی
 سبک کاران مرقور قلمی چون عکس و آینه دروغی راست مانند سخن چون
 دود به موقوف خشک حبشی چون طعام بنده وستان بی تک روی چون برده
 پیر بر چین و ترش زردی چون دود کیمیا کران سودای خام گری چون طبعین
 غرض آید حال چون عبارات احمقان اخیر عشفه چون تربت غلاب تشکی افزای
 فرامی چون خنده و اکنان بی معنی تراجمی چون نظم خواندن رکیک بختی چون دعوی
 افتخاران با ششم توری چون انتقام بنده و ان بی عاقبت بی تیری چون بهره
 طبع مطلق قوی چون خطی مضروب بی تربیت بیت بیداری شان زوایا نشان
 چون غلاب مقام آن بریشان **تضلیت حال بدوین** حرکاتی از تشنگ

افغان خنده کز تر: افغان از خنده شادان مجمع تر مستوه از خنده شادان
فریب تر: فریب از خنده و ابراز خنده و خست کثیر تر هیکری از خنده شوره
هرام خواره: اندوهی از خنده شادان کثیر تر کذا فی از خنده شادان
فرخ و اسن تر: زبان از خنده شادان باده جای تر ساقی از خنده شادان کثیر تر
خلفی از خنده شادان: مخلان جاده های تر تواضعی از خنده شادان طعم آید تر
چرب زبانی از خنده شادان: پیر برده شست تر بانگ و نامی از خنده شادان کثیر تر
کنند دروغ و ن تر: عزیمتی از خنده شادان رجع تر بطور خنده شادان
و کیمیا زبانی است: عقل سیاهانی است لطافت جوانی زنده زلالی
حیات است: شریت تحت نرسن دروغی ذات است تحت شوره ملک دولت
بخت متناطیس مراد و مقصود است: در معرکه دل سبکین ملک فر و نیست
دای و شش آفتاب بهر نیست: قلم دست افراشته و عفت است تج عید
فی و خف است: علم مشعل نور و اوست علم خلع علم است یک از خنده شادان
دستار است: دایمت ترازی دین و اوست کلب و اوسط رویت
مال را بطریت امر است: تدبیر صایب مضابط مصایب است کوشش دراز
کنند مراد است: تکرات تیز جنبه و دروگر است وین صافی آینه خاله شادان
و است جاسوس عقل است: عقل دستور امور است کرم فصل غایت است
معاوت وکیل خرم است: استدیه مستاد و یزد خنده شادان میشانی
کنشاده و بیاض سعادت است: سوره جان بر نیست است عشق زنده و ان نیست است
نقوی میزان مغرور است: احسان شکیا و دولت است ادل بیار پستان

ایست است: کوهر یک بیزای خفت است خفت یک بنیاد و کوهیت است
روستی و صافتی است: قدم ثابت ستون شفا است شک کران
شک است: جبار برده عصمت است قدم بطور است طیبت به غیر با طیبت
بخل و شکاره: قت میثرای عصمت است طبع کار فرمای داناست مستوت
برده و حیا است: مراج دلال خصومت است جایم بی دست اقرار لغات است
دست نام وکیل خرم سعادت است: شکر ناموس عز و ارادت دورانی مفرامن
نوبت است: حمد کار کز خست است روی منافق آینه ترویر است
تواضع سلفه کوز و فتن و بدست: جبل قانون بهیت است حق بدست تر
وام تقدم روز نیست: مستوه کرم آتش جهان نیست تیرک شک و دینار و خون
طرب است: و ندان زدن بسیار از تر است چین ابر و سوان جان است
الطاف در دست: چین چنان است اقبال عمده امور دولت تا حکم آسان و نیست
ادل دولت رهنمای میندیا است: بهر رانت چو کان مراد است روز و نداشت
برادر نیست: سین سعادت کلاه و نیست صدا صدق حق بین است عین علم
جشنه تراندوی آخرت: عین عشق فعلی است در آتش عین عفوان پیران شادان
خا و راست خرمی است: برتر است خاف قناعت کوه بر نیست کاف کیا
خج کز کفایت است: عام لطیف نزه عصمت است سیر معنی خاتم ملک است
نون عین کان بهت مکمل اندازی است: کای بهت کوه نقد مراد است لا صلیح
مقراض پرده غیب است: ایباری تاجیت بر سر پادشاه انف ادب و کلاه
بکرات است: تا و سیاحت صمیمیت شادان ادل و نایت کلاه کون بی است

رای شربت و انطباع است قوی زنا را در فساد است بین معایت و نه محبت
عصاره صلب است قوی میان عین تمیز جیشی است بی فو عین فضا اریست
فنا و خشن غیره فاض است و دل مردم قانت قانگون بریت سیر روی کاف کینه
در از باز است خوب بوده است لام عطالت شکسته است بیکار سیر مردم
جهت است قوت کلمه کمال است که یک کلمه دوری اوست **آورد** که است
لا و صلا است و و شاذ و درخت **آورد** که است **آورد** که است
فراینده تر بود و در حیات مخدومی از ساعات منتظران و در از بود و در دگر
و مشتاقان از غلظت شوقان که تر بود **آورد** که است
قیامت که نزد **آورد** که است **آورد** که است
صورت هم که است **آورد** که است
نیز غیر **آورد** که است
در تشبیهات اشک که از غرض تمام بود **آورد** که است
و نکته است **آورد** که است
میان **آورد** که است
و بیا که از غرض تمام بود **آورد** که است
ایضا است **آورد** که است
ملاحت از خاک و آب است **آورد** که است
که عاقلان سینه از آب **آورد** که است
که بنا باشد من ز آب **آورد** که است

بی صفت **آورد** که است
روزگار کا نقش علی **آورد** که است
یا خشنی که با آب **آورد** که است
آتش طبی و آب **آورد** که است
که دوده بر سر **آورد** که است
و از چار **آورد** که است
که از چار **آورد** که است
از این **آورد** که است
یعنی **آورد** که است
که آتش **آورد** که است
زال **آورد** که است
و در **آورد** که است
عیانیت **آورد** که است
آب **آورد** که است
کس **آورد** که است
قوان **آورد** که است
در **آورد** که است
و اد **آورد** که است
در **آورد** که است

نمود

استحکات منافع و مانع که اگر مرد را در زی حاشیه خواند که جاسد یا نه که اگر خواست که کند
 از خرم و حیا در چه باب کار که تکرار فرموده و چون در آب هر کار در حق که میزد و بنیست
 که در آنجا هر شربت حلال و هر شربت حرام توان خورد و یکی از آنها است کار شکر است
 که از زبان آتش شربت هر که از آبانی چنین توان رسانید تا لغت حلال و آن کشته کرده هم
 نیز آب شربت حیا و شربت مال که در خراب توان کرد که در آن مان حرام تا به صاحبش بخت
 تمام کرد و **شعر** یا مَن یَعْبُدُ شَيْئًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَانْصُرْ لَهُ إِنَّهُ يَمُوتُ
 بَيِّنَاتٍ و یکی از این قلم است که هر مردان در بابا و علوم دینی را بسط و ربط
 بر توان بست تا از انصاف بیت افعال نصیبی حلال نمیشد و هر دو را یکی
 بر قرب است احث که از آن چشمه اگر از من حلال جویند قطره بکشد و در کام بکشد و اگر نایه
 حرام طوفانها آتش فرود توان بود **بیت** جو حال این است ای دانی هر کار از چشمه
 که خواهی ببرد و بردار **بند** هر که اگر جو طبعیت اصل حقیر ترکان و سبایان دارد
 و لیکن اید و چون آن جانفش بیکدی که از تنج آید و در و سکان آتش را برود و زخایان آب
 و آتش را ندی و بر آگشتن خلک بر حرف کجایم نیاخت که قدم را آب سیه خلق کردی
 با آنکه از این آتش خورید و نیز از با شتر برای خورش آتش دوزخ اشتغال داد و صدام
 می که در آن خلیفین است بکرم تمام بودن **بیت** ای سادت و آب و خاک خود را
 در رعایت و دین و راجعی با داده **شعر** قَالَ لِيْلِي ظِلٌّ يَمُوتُ لِيْلِي ظِلٌّ يَمُوتُ فِي حَقِّهِ
 سِغَرُ الْمَكَايِجِ بِغَيْرِ حَقِّهِ و هر چه در زمین چون سحر خاک - دود و طعن و سوزنم حرام
 خور از آن زمین بسند و خود در خاک بگری نثر نیز دامن تر جبار را یعنی آلوده که در اندیم
 مانند طغیان شتر خورده که در دامن خود نیز در خاک نشسته تا امان بقان از جان

نوشته شده و ناقص چون حاصل من خلک را هم از این قسم افتاد تا جاد و دین بجایه و او پس
 از آنجا که با ویزیت زبان را با دین ترسل میشد و اوم انفریک این بودی و در شمر
 که در آن دامن نوی مشهوران **شعر** كَمَا يَحْصِلُ الْبُكَاءُ مِنَ الرَّحْمَةِ اَوْ تَحْتَ حُلَّةٍ
بیت كَالْحَالِکِ جِسْمِ دَرِیْنِ مَرَكَزِ خَلْقِ هِرْجِ اَوْ مَضَرِ اَهْلِ حَقِّ قَوَائِدِ كَيْفِ كَرْدِ دَرِیْنِ
 و چون در وی آب اوم و چون و یا جابا و جز و مطول بر سر مکتوبات و مولات
 قطره در دوات و مشغول در چای حاجت بود و مرتب گردانیدم قطع چنان افتاد و نمود
 که تشبیهی چند برای اشعار آمو از انفعول غرض کفر که تا این مثال نیز اید تا یاد و دستور
 از باب افتاد **شعر** قَامَتْ الْيَوْمَ حُرُوبُ الْكَلْبِ طَبْعًا كَأَنَّ آبَ الْطَبَاخِ لَوَّاهُ
 انکه که کهن **بیت** این چهار تشبیه است استعقالات از جو دین منج دعایت و
 مورد و اطف جباری که در اندیم و در هر یکی یک عنصر است و یک لوم اندیم و شمر
 تا هر که را در این مطهرات میل طبعی افتد از این حوضها رصفها هر که از خرقی باشد **شعر**
 بِطَبَقٍ كَيْفَ عَطَّشَاتٍ تَرَوِي بِمَكَايِجٍ يَأْكُلُ مِنْ حَيْضَتِهَا قَائِمِينَ و یا به یاد که شربت
 و از این چهار نوع عنصر برای کرده ام نهاده ای فاسیت که در دین طبعی باشد از چهار عنصر
 بمجمل گفته و معنی در جوار اعماده و بجز در طبع فاسیت است که در انسان باشد **شعر**
 كَيْفَ يَمْنُ آبٌ حَذَرِيٌّ كَمْ دَمٍ تَأْزِیْنِ رَاغَاكُ شَرِّ شَيْءٍ تَدَاوَلَتْ مَعَهُ حَرَارَةٌ هَوَا
 و چون در دین خورس باقی **بیت** **شعر** تَحْتِ قَبْرِ نَبِيِّنَا نَحْنُ و چون یا شستن توالت که در کم
 در خود و کام هر کس و خام هم از آتش و ام است و هم از آتش در دام و چند نیست
 که از آتش اشیر و زکریا بکشد که در کجاست تعذر این صفت چاشنی بگری مانند آتش که
 و چون دود خام اید و از واجب ترین نصیبه بسیار رسنان الدین قرآن است

انفریک

حکایت

کلیف

صفت

و خاک بیزان را بعدد ذرات خاکند در کف لطافت و پناه دارد تا چنانچه انسان
 گشت خود را بدوش سپیدهند و این نیز مزایای طینت ایشان را بدوش فرمایم برین بنایی
 رای انور را که آفتابیت برورده است و خاک و فروزنده کلبه بن مکن فی تحت کاف
 چنان اتفاقا در فرودگاه که ده جفتوان زمین در سواد چهل کوه است بر سره سالار
 سلاطین ملک و محققان حارثه انور و همگان زمین داری را که در جهان
 عراقی ابراز آب و خشک و در محلات ابراز آب و خشک است و چنانچه آب و خشک
 از استقبال ریح عالم که جو کندم بر سر خاک بر آید چنان سست و مفصل و مدو بیت
 اعظم خود را تا هر چه از آن خاک شوری حصول پرورد بر سر تربت خاکبان خیره
 خویش بگردان و کان رب اشعث اعترذ فی حفرین فاقم علی الله لا یخون
 صنعت ایشان است بصدیق تصدیق کند و از آن زمین حباب آسمان بیای برانی
 ایوان سپهرهای ماست و انبیا **بیت** که بود قدر ملک ما با و آفاق راست بر زمین
 بنیاد **موت و موم** در **خود بخند و خند** در **سودا و سودا** **بیت** **احمد الله الذی**
اعل در وجه الامالی یعلو ذین محمد و جعله سلطانا علی الدنیا و الدین
سلطان مؤید و حصصه علی علیه السلام علی عترته الشریع ممدایه و اعدا الشریع
و در سراف جزا امین لایه لایه انفلک و سعده و و هب که ملک کاشف
لا یحکم من عبده علیه افضل الصلوات و اتمم الخیرات ما ان طلع
عین المکرم من مطلق العالی صی که از سر به قلب بر سر سپهر بر آید و شامی که
از سینه سینه مدام سود و سود نماید و حضرت کبریا مالک الملک الملی سلطان
و حقانی احسان که با قضا و خلق که در پیشگاه مظهر حق از انجاس نماند کرد

و این نیز مزایای
 طینت ایشان را
 بدوش فرمایم
 برین بنایی

خطب لقی جابر علیه السلام فی حقیقه در عالم ملک و ملکوت باطنی و رسانید و سکه
 دولت بهریت را بر تم و کف و گشتا بی احم مکن که اندید و ملک و سنج کوی را که درین
 دم ملک اندام و سوزن سوی بارگاه بر انداختن بخودی و نمود که سرشانی همه گشتان زمین
 و عرش بلند پای را که دریا هم الرحمن علی العرش المستوی مشرقی و مستقیم
 بی ادم تلج افق بر سر نهاد و در حد رسنه و فصلنامه علی کثیرین خلقت و در
 تقشیر قاعده جویس نشان مرزانی داشت **بیت** **آوی بزرگلی و هم از آن که خواهد**
گرم مردم چه داند از او کاین اندیشه پیش آن مرید که حکم حکیم و راجع العقل
مسلک که من این حد که افکار کل در سست حکم این تفسیر که بنایت ازلی
 هر چه خواهد بود که را خواهم عطا و فای سلطان کلم را جری با سایه داد و جبر سلطنت ادا
 سایه خویش که است فرموده و کواکب را بر تخت بی پایه نشاند و تخت ملک را بر چهار پایه
 رفعت بلند گردانید و اکلیل ملک را از دگر شرف افزون بر سر ساخت و افسر شاهی
 از جواهر خورشید تاب زیورست و علم راه را حشی آموز که که روز پنهان که در دست
 در چهره آن آید و ماه علم را با سبای آد است که روز روشن خورشید و ریح نهد و
 سر کلان دوا بر سها تو انانی بخشد که آسمان را بر زمین گردانده و مرکبان ملک را
 روی دای که زمین را با آسمان رسانده و بر روی ایوان سپهر از ابر بلندی شاد دانی
 بر کشید که از آسیب باد می بدرد و در سر پرده رفعت با آسمانی هند که صحر جود است
 بود تعلیم برداران او زنده و بگذرد و از فراز صبح روشن شامی بالا را چرخ اعلی
 و در غز این اقبال ماثوره که خواه که هیچ الطس بنده کان یک قیام خلعت و بهم و کلاه
 خورشید و ماه و ابرهای سیاه پوشیده و ابر و سیاه کلاه را با جوار خورشید

بمنطقه ابرقاع ایشان بجای رسائیم که از ایشان نامه ارج اختیار هرگاه تشبیه
 حکما و معنی کتب کلامیه که در آنجا درجه نماید متعلقان روشن غیر از کتب
 سر و پیه دیده میگرداند و چراغ دانشی افزون و شمع جان می سوزد و ده بر
 قلم میکشند و در روشنائی بخشیم که از زمانه زباب ایشان نور صیقل آید
نهی از سر زنده که در **شعر** و صفاست **تلاکم اللیل** به کمال
 الکیل **حسن** بده که بکاران واجب انصاف را که کز در جوانی را ایشان
 فرض شده است که کز در پیش فرض در جواب سنت **لا تفرحوا بحکیم الیوم**
 را در حق ایشان امام سائیم و قاربت و العاقبت **عن النکیر** خود توانیم
 و چون صددم حاج کعبه شان مومن که انیم **شعر** **فانیم** کفایت **فانیم**
لا هیل حرا و بیت **العشیر** فی ملک محالیف مناسیر جهانانی را بتوسیع
القطر **عنه** **خلق** **الله** و **الشفقة** **عنه** **خلق** **الله** مبارک و از هر چه موجب
 بیزاری مدای با شریف **عنه** **خلق** **الله** چون **لیم** **الله** از سر برآید و **لیم** **الله** **تبارک**
 تا بر نیروی این توین جهان که مالک این جهانی را نیز بر خیزد **لیم** **الله** **عنه**
 برست کرده ایم عرصه آن جهانی را نیز بخت این خیمه دستگاه نجات سائیم
 ابدای **نا** **الله** **بهدا** **التقوی** ساکنان خطه شان که از هیچ انال مخلصین
 مستغرق بچ آب که بوده اند حقیقت دانند که چون غرور دولت ماکه
 آفتاب با نور از نور آن شرفست میکند عریضیل و شمار بآمار عدل و در این فضل
 آراسته گردانید محاب عطا را بر سر جهان و جهانیان نجاتی سهم کرده که در
 و بهیت هندوستان نقش جهان از نوع خاک شسته شود و در جوار اهل این مقطن

نایان

لا یمن

بر

آب از سر کبزه **ع** کافی تحت غرق **الامانی** بوزن این موعیه صادق گفته بود
 مکرده دعا و دولت مارا که در قبا حصار مراد و مقصد است و در زبان و حرمان
 مانند تان خرام محروم و حشت و نفرت از مزاج مطلوبات عیال و حصول ایشان بر
 بد و هر چه مستوف مقصود را با کوشش کف در شتابان آسایش را در یافت گفته **شعر**
 بمشیه الملک الذي احلناه . ساق المراد الى ذوی الحاجات **تال**
توسیع **شاعر** **عنه** **خلق** **الله** **بهدا** **التقوی** **عنه** **خلق** **الله** **بهدا** **التقوی**
 الحمد لله الذي جعل اختلاف الصفات شتم و روح الشرف والدرجة
 و جلله و سمو و عروج الرتبة والرفعة و نور بلك العبد عیون العز
 والعظمة والعلاء و زين بلك المقل جفون الملوك و الامراء والكبراء
 حتى ظهر فيهم بمشیه الاعلان والاعلاء على اعدائهم المزلقة والعناء على
 مانطق به ام الكتاب تعرض من ثناء و ثناء من ثناء والصلوة على نبیه
 الامام ابی القاسم الذي ولد فی ام القریه و تولد منه الامراء والاهمات
 و كل الورى حلالی صدد جناح و شق البدر هلال بنافه علیه
 سلام الله ملا مع امهات الرحمه و اخوات المغفرة و على الدو عترة
 اجصین **عنه** **خلق** **الله** **بهدا** **التقوی** و تنای توانان اخلاص بعد حضرت یاک صافی را
 که تاج سرافروزی را با جلال و یاقوت او **لا** **نا** **الله** **بهدا** **التقوی** که قطرات محاب
 نسبت مارا از یور سبز زار **الله** **بهدا** **التقوی** **عنه** **خلق** **الله** **بهدا** **التقوی** که دانید و دار فراق حقوق باجده
 نیز آفاق کبر را طلوع داد که از هر یک نظری بر ذرات در ثبات آدم تاب دور
 طبع مسود ما با جمیع این کواکب مسود که جیش ملک معاد است از آمد ابد و خطوط

راحت

نظرم

الذی یأمن به
 الاخرة

ایشان را نشان که کبریا اتصال فی نهاد که تا غیرات آن ایم دولت ما را در **دیده**
 کافران و دو دمان محمد را از این چو چنانی نورانی که زبان را زبانه افروز طاق دغا
 آسمان را بنور افروز بسته اند چنانچه شاه اختران بر درونه آن نور دامن شعلات برده
 نهین فرخ گسترده روشن شانی تجسید که فروغ آن **تا هیچ قیامت افکند بر تو**
 و در بوسه شامی لایح ما این نهادمانی را که با لبش طیفه سزاوارد از برآمدی
 غرس نمود که در آن اعراض ستر امید و ابرم که مقرب علوه تا شاحرا رسد و مکتوب
 برآید و طلال نجر طیب با باغی عالم برسد **و از این برافند نجر سبز بر زمین** و بنویسند
 خلافت ما بدین النصارا لاشال که قلم فضا از راست کردن نقش ایشان آموخته اند
 طغران جلالتی نکاشت که ز مضنون معین و معین **و هیچ حدیث است که نکند خبر و پیا**
 بردن معنوی ملک و ان است که تو تسبیح بجا یون مایه بود و بیا خبر ملک و ان است که
سبح لله ذی الجلال و الاکرام من العضا و کفی الصل للکتاب
اما را چنان عبادت را اسناد برانست که از صلابت صلب ما این همه
 ریشتیان ملک و ملت را ظهور داد که هم از انما مرضیه ایشان در می توان یافت
 که هر یکی که کرد و از صاحب ذو العقاب و مالک رقاب گردان اسلام و کفار شوند
 و بنمود و سب و ما بدین اعتقاد و عقلم که با زوی دستگاه کشت پیا و از و خبر و پیا
 که یون برادر اعتقادی باید که صد پیران چون ده ااکتامت و دو ایستین در
 ساطعین من و ایا را دوست عبودیت بنده و مقالید اقا نیم سجد در استین اقبال
نمند **لاکفر و من کذبی الکی و یو فیه** **انکاک انکنا بیهذا للرفق**
 اندران شهنش نیست که مظهرت این اعصاب هم پشت و معاضدت این اعصاب

سید

و بدست و مکاربت این اکباد هم نعتی است جسم که جسم و جان زخنده را کینه
 عصمت معصم حق و تقویت مراقب خلق از آسمان کعبت کعبت نماده اند و هر یک
 از ایشان برودیت و رانی ذهن و کلا فی سیار است که صورت غیب در آن نهاد
 چون دریا مانند عکس در آب روشن نموده میشود و نقوش و رموزات لا رب در حد
 آن طبعها و مصفا برسان خیال در آینه معاینه میکند **اجابت** زبی بزرگ
 خدائی که ساخت مردم را در این نطق که کوهها نیست بیداری را این آینه در و این
 ستاره و فرخ و از غنچه آسمان رنگاری و خصوص واد ایشان ولی که در بهر گشت
 بهشت ملک را بکار دایمی **بشکوه این در بهر شرفی که نور رشید وجود ما را در کوه**
 جهانمانی و نور و کامرانی که است فرموده اند و ملکستان عهد ما بدین ملک جهانی
 نو میدهند که طیب مطیب ایشان در ستام کل و بان در و دهمی نیم و غایت
 و روح ایچ روح ایشان در دماغ حمل و بان و جیل مزاج **صد** مر آخته و صوم
برافرض عین است که اول مردم دیده جهان من را در زمین عبودیت بر نیاید
 و تعویذ در غلطانیم و بعد از آنکه چشم میشناسان کل کواهر و قایل جلالت نظر
 بصیرت تا ضایع امور عالم طراف و بیم و تحویق کامل نگاه کنیم در هر طرف کرده
 طلت عزایت و طحیان تعیبه طلال نیم قره السجی نصب فرماییم که نصیارت و تیا و
 سیاه مظفر و میده دل ایشان را روشن شانی تو را ایمان دهد و اگر دانش و صحنی
 مردم قابل دین منی نباشند میشت ایشان را زبیر بارادنت چون ابروی مشکوان
 دوتا که دانه از سیاهی دیده درم سازند و از زنده عین دیده کن با عیان
 حضرت رسانند و دست بر چشم می و چه خویش نمند و کمر ادای آن عین معین

غزالی

نیز تحت چشمتی نماید که گشته کان ابرو را سوی می شکافان چشمم قدم تا برتم تیر که شکاف
 دیده ایشان را ملک دیک کند **سوره** و از بی جی کار از دیک روشن گشته
 بکلم این قضیه رای سپهر بیای تا که بر نوزان السموات والا بر است میان اقتضا
 نمود که فرزند اعراسه در تاج السلطنة واسطه عقد الملک اعظم فرید خان که از
 غایت رحمت غیب دژ می است در پادشاهی که روی تاج را آب دم و در منزل
 هر یک یک برج نزلت مهر میت آفاق که که کین ملک را تاب بخت بدان جوهر
 باب که در کبر و عظمت خویش در کوشنهای سپهر کبر سلک لب نظام جاوید
 و بر آن بود خطنگ که از غایت خویش بر جلقه دور زده ای طالع نشیند
 مقر دولت مارافوخ ماه و غور نشیند **سوره** الله مستعنا کظم امور
 نظامی نظم امن کل الکالم مستغرق الامواج الطاف کرد انیدم و در پادشاهی
 و سیلان او دانه آب سستی که حب در با محیط می رسد است تا ساحل ارمینیا
 که در صد آن دو بار برابر عرض می رسد در وجه ذیل و اعطای او که موجب کف
 جبرین جبرین در دو بحر زودنی روان میکند تقوین زودیم **سوره** لیضبط
 تلك الامم من حولها **سوره** کما صد بحر سلطنة الامم من حولها **سوره** و این شعر
 کردم که در توسیع ملک درای حید نصر الله در دنیا چه حال دار و یافت تا و شد
 دو اوین فرزندی از استقبال هیچ تا بی میایون ترسی کرده و دو بعد هفتصد
 تمام فراین در بار پادشاه متعبد گشته و در شکل بقدره او مستغرق عمل گردانید
 و اقدام راست ایستاد و خود را که هر دو محمود دیوان عالی هر یک ذات العلماء است
 و در هر هم بیان عبده استقامت قائم مقام علم حجاب خلیات اقلام مناصب مادران

مودات جی و فی سبایقی را اندک را بایست جایزین را از مال فرستید باید بود و هم
 نیز غزوات را محاسن رجولیت چون نباید که **سوره** والستیت یفرغ من تعبنا
 راحه و براحتی دون القنار بیک **سوره** و در قصبات قلی و خطای خطی و مرصه
 کردن کشتان تحت سر کردن کا بهیا و مرزا این ثابت ای که در این سبقت و قلی و کار
 که در این علمی و عمل نصب کنند که ملک خطا در دوش را کار تیر جیح فرما بند و کشتن است
 که در در مرکز سب خطی سبک را می که دارند **سوره** فیکلون بکای صاب حلاله **سوره** تلك
 الی یار یاک سقیف یحیی **سوره** و بر منیر که نظر فرزند ی سحر الله لله فلك الفلك
 که در انید می آید که چون اندر پادشاهی ان الطاف الهی این جهان تحت بار و کج
 که **سوره** کما الفلک یحیی **سوره** و در شاه و پادشاهان در علم حال او کردیم
 تا نام این صحت برست میت برنجی سپید که بر منیر فخر تای کشتی و پیکهای
 سفاین را در حد کیش رسانده و تیر کیش را از سفاین که ملک از لب خطی چون کوزه
 و موج قلب بگردش در حد هر فروغ افکند و آن دو بار در بار را را **سوره** و در وقت
 که **سوره** کما من دخیه تلك الامم **سوره** و در وقت که خطای با کار بکار حد و
 جزای را که از دستگاه و سبع خویش خاک در دهان در بار کرده و در بار را با چنان
 بیضی که فین آن دست نهاده و هر که از ایشان فخره آبی طلب کرده بشیر چون
 فخره آب آب آب یافته هم بقدره خویش بر آن خاکین طوقان خون را که برسان
 غرض در با عجز و نیز که در **سوره** تا رسد بران عجز و کشتنهای زده سوی کجی مکرر یا
 آن است **سوره** و در سواد حاصل که بر لب در با شارب اند و مشاعر گفت در آنجا چون
 سوی طبع می شود انبوه و در از تایی کشته خزان و در که بهی در از چ بکنند و شعاری

استاد و فاضل و سخن کار آن که بر قبول دانش از استاد طاعت و سبقت تعلیم در هر
سرا و راهی و کجاست **ت** آنکه کشت درین بر بیفزائی چون سبقت مسلمان بر
مشرک و دایان مل بندگی را پیوسته از رخ نهادن سپاه دین بیاورد و آواره
پیش انداخته بود و در عوی غور مانده در جبهه پیاده با یک ایشان هم اول خانه فرو
شود **ت** که درین واری یکی سر بریزد یا با دو مرکب ایشان چون است بر سطح
خانه خانه می نشیند پس بوقت آن خانه که بن باغ ایجاب محال نمند پیاده
خود را بر آن سوی انداخته **ت** که بر میدان نشان آید باری بر اند و بسوی راست
الفرح که از خانه کعبه اقامت کشی که بنظر کفر و زنی تعیین کرده ایم **ت** یعنی
حساکا کاشا کسب **ت** حصص حصص فی زمان یجمع **ت** بر مطلق یعنی جو
که این کلامه منافع جمعی قلع و یوگرود و خیال این سخن در سینه آهن و آن عباد
چون زبانه برده در دل قتل کند حکم نشیند **ت** را که گویند کفر آن نباشد الا که
کلمه نیست که در ذات قره العین عین الله علیه با نور انعام الهی تا غلبی و درین
که تکمیل حرف سیاه و صفت اصحابی دارد با اینرا آنکه که هر منفعت آنکه
حق مردم دیده نباشد **ت** آفتابیت در اعداد چشم **ت** روزه العین بگویند
برافرن عین است که مشعل از زاری نور خورشید که است از اوراق بیهوده
الله لیقول **ت** چشم نشاء میثوی خوام او که تاد در دوشته ای آن ناموار میای جوید
تمام فیله را بنیای تمام سر کند و سحاکیم آرد به نام معاذ ان میزند **ت** پس
بر زمین نرسد راغان **ت** جل اخطاب را سر رشته این است که در ابط امور
از جل اندکند و در این جل بنین با همتا د حکم معظم و متکبر که در آواز استی حکم

عقیده طریقه مستور در رشته کجائی در آید که اخطاب مراد و در قلع و شلق و
بغارب عالم زمانه چون بارگاه ثبت را بدین نیت نصب کرد کاخ رجاء و بلکه
عاجه را و در سایه مظله دولت که این نیت صبیح از سایه یان غل را در آن نشانی
که نبات را زبرد این صباب و نیلوز را در تظلم آب و دره را در دستر ملک شکام
خراب حاصل آید **ت** خیلتم صلت فرخ المعالی **ت** لزام انظار از باله
الحیام که در عدل را اواز بگری جند کرده که نویسنده ان از غراب آید و عظم
بغایتی دم خود که تا عهد شفاک میای پس گریز و گری که از خون بود و در آن مل میکند
پیش پیش و در آن سفید کردن تواند **ت** و فیض من صلیت الخلاله ضیعت
مثل العز القومین را غیر الضیف **ت** و در چهار سوره است از و انعت انصاف
و کار سیاست نصب کند و اعنه در زمان را بتصلیب و تعلیق ترش و در کار
ت صحن اصحابك حقنا ابو داود **ت** کفاهه صادق قلم را بعد از ان صدق خورشید
حقق کرده که در وجه معاف ایشان در آب شربت صورتی درست نماید و بر یک
بخت شش شرف کرده که **ت** دن الذهب اقلو مم شغب **ت** و بیخی عس
الخلق ما نکب **ت** و کتب طاهر را که نوک قلم ایشان نشتر دوزمانه خیز باشد که حق
عاصه خدایت نبش زده چاک از مر آن نشتر خون سیاه جلوه و سوزن جگر که آن مرد
مرا نم کشد و شراب عشرت ایشان همان باشد دست ایشان را قلم نغزاید بلکه در این
قلم نماید تا بعد از آن اقام این اموار و غل خاک ثبت کنند که **ت** ان هلمنا جله
دخی قلم **ت** خاک فی الملائک من دخان قلم **ت** و کلمات مزخرفات معاده قلب کار
که مرکب نغزه ورق روی تو فر را غیب دهند و سم با ملت ایشان بی ملت قلم

حکیم من مجید کردستان کلی که کجا تم شمع کون فتوی می نویسد و نیز خواجه
 بهرمان کون فتوی میرایه **شمع** ما احرر وجه ذوی الشیء یفقدون لا کما
 اذا احررک و یجوز البقیة - علامه ربانی که دست خیل طایفه خللال اند حاصل از
 تفریق فرمای که از شمع غیر ایشان هزاران هزار چراغ علم افروخته شود چنانکه از آنها
 این طایفه دو عالمی مانند یک طایفه عاقل از هزار چراغ روشن کرده و هر واژه و عبارت
 آن چراغها بر زبانتش رنگ فرزند فرستد بر عمل سوزنده که آن سوزنکارانیم
 و این کشته و دستش را ایشان باب فیتنه شکل کرده و چراغ تکرار ایشان انفس
 بر و بر و **بیت** منقاد سده بر آرد و چه در رسیدگی که توان فرموده و در آن سوزنی
 دو چراغ - قاعده کار شمع که قوام آید و این اند و در عالم بیت پیش و سپهر
 بیستون تا قیام ساعت بقیام و قعود ایشان قیام بیست و هفت و صیقل و در آن
 و علامه ایشان در بیت و منزلت را المیزان است حکم و حکم ماند **شمع** حریب و بیابان
 رقیة البویة و ان کریمین الوفاء الذی عاهدکها - مباد است علوی اصل سید
 فرج اند که رفته العین علی اند و وضع چرخ ظاهر هر مشور ایشان با این است که با
 مسلسل نیست قطعی بمانی آرد که از بندگی مصطفی صلی الله علیه و سلم سخن سلام کرد
 و از خدمت مرتضی مستوجب کرامت و از حسن و حسین بهایمین انصاف می یابد
شمع و قد یلک العنکاب مرفوح بر کتیبه و قوام کنت که عده کار باشند و منیا
 قدم چون عمارت معتد علیه هزاره در سزا پاره رخت قیام دارد و منصبی که در آن
 نامیده را که از درون غلوی باشند کرم خورده و دره بطیر دولت کنه در آن
 سبک **شمع** اذا اقبل الفؤاد یختر خیده ملک احرار را بهیم ملک کرم کرم ملک

تاجان

تاجان بهیم کرم حلقه کون بندگی و طوق رقیه رقیبت ایشان که در **شمع** حسن صلبان بهیم
 المکرمات مجید **شمع** ککونی دقا صاعا علی شیء فیکون لها بید کان نفس را که از
 از خون فرغنازی کشته تا غری محذوم آنجا حکید آب رویی که که از خون این نشان
 صبح غرق جامه بر آید و اگر خدایا که در این و در آن چشم بکار دارد قاضی خدمت و دانه
 که در زمین بر سر کشند و در این شکله در این صنفید برین خاک چنان که در آن
 که بر کار سپهر را سر کرده و اگر در این سودا خا طیفه را بر کار و اگر سر کشند که در کشته
 دوایر نفقه و زراعت که در آن محقق داند که در این و در آن لشکره برای این کار باشد هرگاه
 در آن و این در قرات سکه سطلانی دایره در آن کشت در قرات سکه سطلانی که
 آنرا اجماع و جم و فخر خوانند چندان که در آن آرد که در آن آرد ملک و در قرات
 موزون و دایره باید که در کار مر گردان اندیشه را که در آن و در میر خورد چون کار
 این چنین فکر راست ایستاد بعد از آن و در این سپهر بیابان نقطه رضایت زنده می
 کرد **شمع** چه بر کار در زیر دست شایسته بحیث ضبط افامی بر و بکار عارض غنیه
 پای را و قرات در کسود و بیاد و بعد قطرات باران صبح آرد چنانکه **شمع** از
 هیچ سو نیاید و سر بر زدن غباری - غزاة بهادر را که در ناموری در کار باشد
 اگر چه در سبک نسبت سهل کثرت بوده از وسط طایفه خردی دور اند از غلظت انوار
 نور خنده و نظای غروب بر این کمر شمشیر جبار و اند **شمع** لا کن الشیخ الخجیل
 حکایه **شمع** و حتی بالفتن لعل سکنه - و همان و زان که چشم نیاز در هوا نشسته
 کار خود را آبی میخیزد و دم سستور دست آویز امید ساخته با امید روزی خاک
 تنه رن و خنده روزی ده نیز بر عقب و تیغ ایشان می کشد و آسمان و زمین را

بادبانان گشتی و بادبانان غار کرم
 عکس آینه آینه آینه آینه آینه
 کافه نصیب آینه آینه آینه آینه آینه
 غنیمت زدم آینه آینه آینه آینه آینه
 در آن خستگان طلب آتش سیکردیم که چهره آتش برین چادر دوشیده شد آتش در آن چرخ
 ترکین آتش سوزنده تر شد آتش که آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 گشته که آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 تنج آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 بشهر آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 چون رعب در باد آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 عرض کرده شد آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 نهاده و هم محل چنان آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج سورج
 شیرینش که آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 وقت تیرباران آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 سیکردند آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 بسته شد آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 معصوم فرمان عالی آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 میداد آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش
 وقت آن گشته هماران گشته بود آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش آتش

[illegible]

می آمدند و زمین از زیر زمین بیگانه می آمدند و کینه آسمان با او از صندای سیلی
موتان و کبریا میگردانیدند خطیب ای رخت بر پای منبر نهاد و خطبه آغاز کرد که در میان
روحانی از آسمان فرود آمد چون خطیب خدا بجان رسید از بامش نور سعادتی
نور که ترجیح منزه از تعریف مشرقی چون رکعت چنانکه آن یمن در مدس جیاست
نیز سرامیت که چشمها را کوبد در بروی محراب مانده و طایفه برکت بر آن آید از
دست خدا و اقبال سبوی حضرت شاه و احمد و ان کیان و نجاته بنده به شاهره اکثر
برده بود بالا و منبر بر و فرود رفت و خطیب در افتادند کوی قیامت بود که ستاره
می افتادند و خورشید طبعان خطیب از کوه شرب جانی برات میخورد بنده
به طبع نرین بر آورده کوی ماه صفت بر است که بر می آید سلطان از دیوار کجی
خطبه را میسر کرده سوختی به و طبع شاهره بنده به جری بیگ زبانی می رسید
کاتع الکلیه و بیک بدین از میان خطبه مبارک سکدر دست اسلام دان
نوازی جان ثابت گشت قلب آهین کفر را بگردانید و بیشتر از ایشان گناه
کله علی را بر خاص عقیده مهر زدند و تقدایان را در برده دل جان که بسته
جیت کان روز که این برده بر زود خاک - نی باز شود که نکم کرد و نقد چون
مصلح تمام گشت پیش از آنکه نه کان و بل مراجعت بگویند آورده بر آید که در حق
بترقیه و میان کردن آن آب چون میان آید از اله و خراسان دواست در یاد
شیخ این دو فرقه خونی در صبح آمده و روپها بهمن بر آب شیخ مراد اخته همگی خل در
رک و بی یکدیگر چون بوزن در دست در آید که امن و امان ایران و یار چون و یک
از آل طایفه بر من رفته ملاقات در آن لشکر چون خوان در پیش طایفه

افزای

افزای شده و بجا بیاورد بی سر چون مختار از ووزن هر چه پیش کسی بده پاک برده آمد و
سدر او با چنان قزاقان کجایم کجاست کار آید با سودا و چون غنا شیخ هر که آید
فرود گرفته کلا و وحشت مسافران چون در میان شاهره که راجعه از آن او **عشق**
السلامة من أطراف عالمکم کاتعین من خلفا کفی فی الشیخ **عشق**
زین طول یک از و از و سپان سینه باز شده و گران سینه سیلاب چون
با یکدیگر با کشیده غلبه از و جهان همانی چون قری شده بر ای سینه کلن در جنگ
و کلن و شراب نوبت کردن و میان و کباب کندن شایع کوی بند و بی است قبول
خنده **جیت** بوم که بر رفته بود بر کافه سرهم از ایشان گفت کاه خرابی و صفت
لشکر چون شعلی بد از آن بر آید را بیکان در یکدیگر افتاده و تناسفید و من مانده بود
مستقر برب زمین شاهره میران بر آمد چون شد در عی کاه بی است و کاه بی
پیاده خرم **جیت** چون بنیق در ستافت کیزوران چون مرده طبع مانده بیکار
و سکن طایر بر شکل زود و در خانه بر بسته و پای بند شده ازین که کاهها خون آید
نزد پای و پایان در دست خون و با و حد با زنی می کند و دیشی بخت استخوان
کعبین بر باط سینه زمین دست خون مانده را به جای خرمست میغله مشهور است
و دانه میگویند که در آن لب ایشان جایان رسیده است و کمین سیاهی
فکند از بروج و بسته ده کان شش بر می آید و مهره ایشان بر چینه **جیت** تا بجز
همه مهره از ایشان بر کرده در حال زهر آوری و کیکردن از آن آوری میب لشکر
هشت نفره بر شاهره نیز از آب کجاست است دم خورده و چون سکان دیوار خیش
و یکجا زبانی ششاند و بر سکان کمان مبارک و کله و سر کیکردن افتاده و خنجر

آب سبز حقیقی از زمان ترمر با زردگان خرمین در کوشا خرمین و افغانان چون مورید
بر کوه سلیمان بر رفته و قوم پیش در خاک شکستند و در اقصای هر کس که می گشتند و در
بریده کرده است و زمین را از خون او که مثل گل پخته شده است **شعر** خیزد ز خاک و خرمین
پند ما که قتل کفیل الفاس من غلب المکرم و بگریختن چند چون تیر سوزی بالار با
کرده شده اند و از دشت تیر و کان منزل را یکی کرده و از کوهها و دریاها بگریخته و بشارت
فجی و در رسیده یقین است که درون دل ایشان در غلظه انداخته و چیزهای گوناگون
بوی حق آید و اینها آورد و منتظر بودی آید چند که با ایشان بود و اینها را در خدمت
بیکشند و بندگان دولت کرده و اینها **شعر** که از درون دل کافران بگریزند
چنانکه تیر خرمین را ز دل دشمن سوی سپاهان از جهات ایشان رسیده اند و آن تیر
چون آتش سوی بالاسیل کرده اگر چه با دشمن از غایت گری هم برسان آتش بر تیر کشید
و در و بر آوردن کاری نداشت اما بندگان دولت از آتش ترستان گریزد و دست
خون باشد تیر دست تیر و چو از دست کشد که اگر مثل بر دشمن طوفان آتش شقی
که نرم با جمل قلب شاه چراغی بود پیش طوفان آید و روز و اعیان بده بر را طلب کرد و
بلا ترا از خویش بشت و بیندگان که با جمعی در راه بودند و بیدار از غایت تیر سرگشته
در درون گرفته **ع** و قد عصوا هکذا بالکذا کما میسر بودت بسیار از اجناس
بجای حضرت خضر خان پیش آورد و هزار اسب ستاری کوئی اندو و عفر علویز مرکب
کرده اند خاک و آب در ترکیب ایشان کرده اند و هزار ترک ماه روی که هر یکی در
دختر و بزرگ و بر تو زحمت ده ایشان خرمین گشته است و در راه بره و نور و پوشانیده
شعر در درم چنانکه شیت شان کم بیند و در هم چنانکه روی شان توان دید

و اینقدر است که آن روسی از مهابت ملک **شعر** شوق تو را ای کجاست چنانچه
کجا می بینی ما تحت کف من حیثان و مشاقبت و مرشد داشت از خضیص اردوی کفر با بر
لوگب همت از افعال مرکب بندگان دولت می رسد و آفتاب سلام جریح الشیر
گشت امید است که در غلظه مبارک مثال بدهد و با بچرام ای در مقابله بیرون حرکت
شبی بر سر پادیه عهد شرف خود و جراتل ارتقا و کبر و کبریت فرمان عالی کرد و تیر خرمین
و در میان بود پیش تحت فقه سالی اهل احوال و الله و احیای به وقت و من و الله
و خدایت همیشه دولت یار با اعدا و در بر آیین گریاری رساند و عالم **شعر**
بجای **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا
و این محمد که محمد معانیست بر دست مبارک اقامه و نور طبر ملک صمد الدوله
و الدین ایما الله صمد سر و طهر و صمد کرد و **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا
و البیان **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا
الله **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا
و چون آید و زده لطافت از برش مثال بالای لطافتی که در غلظه صافی مثل آن توان
خواند و حلاوتی که خلاصه جان شیرین عصاره آن توان گفت از نوک ملک ملک
الکتاب طبر ملک صمد الدوله و الدین و بر جادو قلم **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا
و خط **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا
شیر عطار و در صیر قلم از غنای طبع زهره **شعر** بجا **شعر** بجا **شعر** بجا
بنام او و رسانده آن ترک دیدار تا با خود روشن بهر جان عیب کسب کردم
از احوال محبت بزمه بخوان چنانچه ز جانشینان اخلاص پرورده و شربت مومل از شرف

هر چند بیلان زمین در موش نشان بگیرند و چندی از گوش نشان خاک می کشند که نمیه نری
 در خاکوش نشان رسیده چندان از او نتوان چیدن باغچه نمیه بر توان بست و قوت گشت که
 آنخوان تمام از شیر مرغ چیده اند و بر سرش دهند چه حکام اند از آنخوان که می کشند که نمیه
 و از خون که می کشند بریده مغز خود در آنخوان نهاده است که چری بر سر آن کنند
 اینهم که می کشند و نکند بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 فلک اندین کوزه که چری آجری الله علی العیون جرح که با شش وقت آب کل جزوا
 بنای کل که انداخت که چرخ کردن زبردست او سید و آن مرد و خم خام بلین
 چیست مرد و کله که استند خود و بختند حین دید که در آن کلهها چندان چری
 نیست که در آن چری توان ساخت هر دو را از عین غلط آب سید که در کلهها
 چاه دست بختند چندان از آن کلهها در آنجا پای و کل شده بودند استند که در آن
 بیرون آید کلهها را که در کلهها بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 و افزه تر باشد و اگر ایشان خواهند که در کلهها بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 و اگر می کشند در بیلوی نشان بختند و در حین آید چون مغالی که دست زدن در کلهها
 آید چنان که هر دو کلهها مدعی در حین بختند و در کلهها بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 کشید یا از پاره پاره بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد
 اندازد زمین به خون خواره آب خوش خورند قلم تر است شده داعی از احوال اینجا
 علم داشت و بعل معلوم کرده درین نامه عامه و حق از سر اخلاص بر بست که عدت
 خواج معظم نیز عاها از انظار و کیفیت و لایق که با و نشاء عالم آتات کلام با کرات
 فرموده در صفا صفت خوبت فرماید و قلم را بر رسم اهل صفت سیری گام و بکشد



طبری علی و ام و از آن داشت تا اولیا دولت از خوشی وقت و در قریه برای ملک کعبه
 و اعداد از آن خوشی حال **ع** در سینه برای این سخن خوانده باشد هر سخی در ویشان بقرا
 و صلی را اینجا است که خواص خلقتند عامه خلایق نیز از این که سبب الادی می شود صدر
 الزمان دست نیاز با کرده علمان دستگاه بخت اند این خبر رسیده و نارسیده
 برافت ایشان از ادوات که بخت اند و خیمه آمانند و ختم قیام در زمین خود برده
 و جل الله المتین را جل آورید و قوت خود ساخته خود و صاحب سبکت استظفر
 صدر را به و لجه و عا ایشان آمان گیر که در **ع** خداک خباء احمد ظل الله
 العلی علیه السلام و صومعه العلی نظوی این فاکل افکار که نطق انبساط و در
 اعانت آن تفصیری نوشته کرم خاتما علی فرمایید بیت در صحن دولت بساط نشاط
 کشاده و در صحن وقت و من زشت کشیده با و این تقریر در وقت اهل صفه که آخر
 صفر خورده و در **ع** و العام حرر بیک خطی بله که این در صفر و سنه پنجاه
خط چهارم در مکتوبات علم و حکمت و فضل و ادب و وعظ و نصایح مشتمل بر سه
ج **اول** در مکتوبات علم و حکمت **دوم** در مکتوبات فضل و ادب
 مشتمل بر دو مکتوب نامه در صفت تفریع نامه در کوه لطایف **سوم**
 در مکتوبات وعظ و نصایح مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خرمین امین احمد
 نامه باسم عین امین مبارک مشتمل بر پنج نامه در لوازم فرزند و قرآن باسم نور امین
ج **اول** در مکتوبات علم و حکمت مشتمل بر سه مکتوب نامه در نقد و همان نسبت نیز
 آیین دو مصراع پر از کج شکرت بهر وقت سیان در صفت این کتاب که از نقد
 حال مخلصان علم رسیده و بختن بر آن نامیز الارض سعید الله و امین جعفر

بکین ترقی برآمد و فقر و سائل و عیال که در صوم بایکوز مجامعت بمصدقه خطرا غنیاء عید کرد
 و این آن صدقه روز جمعه نشان هم صوم بمزدی بودی از فراخی سال هر روز نشان عید
 فراخ که از مدوا حاصل میگرفت **عمر شیوم** یل نشان میخواست **الله تبارک و تعالی**
 و عزت خشم را سبب عزت و عزت مال را می نمودن میباید و هر کس بدست
 زین و زینت ساخت مفرق و مستغرق نشد از تقارر اشک و اوسه افتاد و
 بازی کوده که از اکران عقبه کوده و شوار برون توان که بجای میزن گرفته کردن این تعب
 کوده سفید بدست گرفته یه بیضا میباید و مال حلال را با مال حرام خط میکشند
 مال حلال هم حرام می شود **سبب** جواب پاک که کتاب آب زشت است **سبب** پاک نشسته
 بلکه پاک گشت **سبب** و کوزه حلال خوار یعنی از خورسوزن کل زمین می شکافند
 و بعضی از سوی خاک تمه حلال بنی غصب کردن آن خودی حرام میکشد و بعضی در صورت
 خشت و سنگ از نوع نباتی که هر آرد را میچند و دودرم بهار آن کوهر می ستانند
 اگر چنان کوهر در نظر خلائق بی حمت است اما در بازار مشرقیت آن که **کاشال اللؤلؤ**
 المکنونی خادد که هر یک بر **سبب** کاشان ایا قوت و اگر کاشان شده است
 فی **سبب** احباب حرف عرف **الضاعة** مشککه را خطبه ملک خرمی یا خرمی
 و **سبب** الکاشان حبیب الله و **سبب** حرف خوش میزند **و طاب** حبیب خرم
سبب حکایتی در **سبب** طاب **سبب** و در بازار نادرمان از این چنین
 اگر در دستار سینه بر سینه میباید از آنجا که علم هیچ و شرفی طرف انسان دارد
 چون اید بجات با یکدیگر و سینه میزند و رفت و کمالا عیالی از آن کرمه دم
 شرفی چارها ز عروسی مرتب شود و نگاه من اوست بر از جاریه آراسته که با چارها

[illegible]

فما تشي اذن وادار هانا اجناسيت حرم او در ادران كجبرتم مغل اوده انكر ان حرام افزار
جوانان خود و دستان حرام بدني آيد تاديب و عقده شرح بروي و اجناسيت بلكه فرض
كسي نيست كه آن مقامت بي نماز يا بهر ان مقام اقامت كند يا كسي قاضي يا نصيرت
موزن در و كونا بهر رسانيد كه مذهب سولانا افزا و موزن كراندا و زلي ايند خوش خوش كنش
دكوش خود يكد قاضي را علم در بار اعلام شرح براي نفع اين مصلحت عيني مصلحت است
و كالت مصلحت فري الاضداد و كالت اصدا كج مصلحت العباد تاييب قاضي مصلحت الامان
الغفانباران بده كه بروي هم حيث است آيد اما مصلحتي خواهم حرم جناسيت موزن بيهامنده
روي بآيد كوني به موزنه سپاه صبح كند و موزي چون فطرس سلسل ببيان قباله درج و چني
چون سرچش افتاد چنين كند نشسته و كوني و دان در دوار را ديوه كه رقت است بزياب قاضي
خون دودي كه برانش قاضي بآيد بر آيد و آن مشه در از ادب قاضي خلاص داد و او كشتي
روي خوش خط در مبر صحافي كتاب ادب القاصي شيعه خشي صبح چيني كه دان در دوا
ر نقش ميان روي سپاه خنده صبح كاذب ميكنند و موزنه را بوقت صبح صادق كه افكار
خدا قاست الله قاسته است با قدر قاست بيا و موزن كوني موزي قاست مبدع صبح كوني
و نام خوش علي را هفتي حل كرده است و نشتي صبح رانش صبح واده كره كونه كوني و خوش
آن نه زميت است بكنش ايند كايك كره كونه و صبح الله و موزن كوني و موزنه
مي افند كه موزا كال الدين قاضي و علم كامل و از مبدع خاسته شد و چون نوافل و سنن كه
مكارات و موزن از مكل اوصاف كال شده كره و نمي كني مبدع واده موزن كوني كه قهره
مبدع جهان بكيه كه خير الله حق عيني العبد ايشا را ذكر و سر افنده است كه بروي
حرام هم سر افنده و كوني و زبان ميزان كره و احق است هم بخدا كونه و موزن نقطه سوي ابرو

[illegible]

می خواهند که به قضا و قضایات و قسط مستقداستغال شوند چنانکه حد آن نواحی مایه گوید
که خط را قضا نفرمانند ایشان چنین میگویند که پیش از این بدین شهر چندین سال افتاد
قضا بود و این روایت هم از دیوان سلطنت است که بخیر و سلطان هم میگوید
یعنی بجای قضا سید را قضا کردن بر ایشان فرض است که قضا کردن بر او فرض
مردم که قضا می آید آنانی برای اوست اگر قضا می نهند باید عجب نباشد باری درین مایه
خواهر کرد و اجتهاد و خیر بود چه توان کرد چون قضا الله استعنا بهما
فکففت قضا من حکم القضا کاشکی مولانا کمال که آل بودی که کمالان چنین ذات
او را عسلاده صفت کردند می گفتند که کفر کاله نه از کفر می یابند کفر کاله و اگر چه
کمال مردی گراشت و آنی هم درویشان اولاد او پیش برده اند و او را کل بی آب گذاشته
عجب فرزندانی که آب از زمین کمال کشند و او را کل کنند باسیان کمال سیدیم که استجاب
ناظر نزدیک او فرض است چنانکه ترک فرض تواند کرد و ترک نوافل تواند قضا
حبه له حب النوازل دا صلی النوازل کاله کاله کاله و میرا النوازل حبه
غیالفت حبه حبه تبارا حبه کاله دیگر معنی کرده اند می آید که ملک الشرق مش
نیم روی که پیش از این رفت علم او ولایت را سایه کرده بود و در نیوخت آن بطلان حست
و دو ولایت را سایه کرده است یعنی به پنج مایه رفت او از یک بود و در جیزان شده
و این عصر عصر او است و اکنون که روز من بآفر رسیده است و آفتاب زردی پخته
و نزدیک شده که نماز من قرب روی بر زمین شد بر خط مش اخیل آمده کی سایه است
از آن آفتاب زاده از رخت وجود تاریک بران فریت است که این مش از رود
عزوب نماید این سایه می روی را فریاد حاجت بر امون صین هشتراف داده اند و او

بران عشا جان جوی می راند که عشا ایشان عشا بدل شود یعنی چه و کلاه درین میگویند
و از کلاه برش نماز کمال نه نماز معنق را گفت میگویند و جنگام نماز باد و در صلا جنگ
نیزند جنگ بر صلا جنگ نیزند و نماز جین را چنان کرده اند که کوهی در آن
شان می آید نماز و بر خود می گذارند مستقران اند که نماز خوب و قوی او کنند که خوب
منش شود و شام بخندند این که بعد از ملک مش الدین حالنا بر چه قضا
الکس و کاسح الاصل عذک الکسل یحکما الدلیل این اصل را از سخن دو چنان
باشد که اگر شبیلد خون فاسد الکذب حقیق الجهال فرود و یک سخن گراشت
مانند می آن خود پنداری طریقت میان دو حیض گران هم نمازی نباشد مولانا و هم عشا
که تو با حق اصل است بر حیده اصیل را درون سیکند که در رسوا کذب هرگز در مشنا می
نباشد که اگر هیچ کاذب را فرود می بصدق بودی فرض خدای آقا با هر کسی هم برسان
صبح کاذب خنده کزه میگویند و میگویند که درین صبح که راست می باید گفت و کوه جنگ
و بعد صراحی و قیام ساقی و قنده قیام اجاعت ضمه لغوی غرایب را بر فرض قرائت
که بطاعت ریا روی از خواب بر و سوی از خواب آرام و صبح را برای صبح و رقی
بجهت رزق از دست بگذریم قضا از قضا آنچه رفتوی باشد و روزی خوشی یافت
بخوریم و آنچه رفتی رزق ما است خود نرسد پس همان می گویا آن نیمه ای غیبی که بکشند
که ره عشق و خنده کم سپریم که کوشک که کم وضعیتی که توایم دام را بدیم این رقم
چون رو قری در کاست دوم عزن که کز که بر کزیم الفرق ذات سوره ملک
الافان مش الدوله که خلعت معنی او جامع الشب لغوی لغایت روشن گشته است
کوهی از چیده خورشید روی شسته است بآب که صبح ساعت از قیام روال دور

میرکون

مطهره است هم پاک شندی چون فراغ روغن که از آب شونده پاک شود و چکش نیست
 بیت که چاه که چرب آب یکدست ملوث اگر بر وضو شونده حکم طهر پذیرد و یکدست
 بر خیز از هر حال علم دادنی است اعلام نموده می آید که شنج ضیاء الدین صوفی که
 پیرست نورانی لا کان **مستور** در وضو دست از دربار نیاشسته است کاف
 تر کرده و با پاکان چون قلیل اصحاب هم خیز شده و روی را از لایش آب روی غسل
 تراست داده و دست و نیکو شیا چون قلیل محاسن سوی در سوی کرده و سر را نیز
 بر لال نظافت مسح پاک کشیده و قدم را با کعب از صفت و صفات نظافت چوب
 صفات بر شانه چوب نشان که توضیح مشایخ برین آب کرده است و میگوید که دروشیا
 اگر چه مردار می باشد باید که مردار در شیار خود مصالح ندارد و دست در آن کشت
 زدن چنان و شهادت نماید که از زمان مردار تو می کون و چکه افطار میان و اگر در
 قدم که بر روی آب قدم میگذارد هر چه دارد در کند و وجه دنیاری از وقت از کرده مانده
 چنان باشد که در وضو و یار و روی از قدم خشک مانده وضو جایز نیست پس آن وضو
 وضو توکل درست نباشد و نه که در کرامت باران بآبی تر قدمی کند به از صاحب
 کرامتی که بر آب قدم گذارد و قدمش خشک بود خشک ماند قدمش که قدمش تر نبود
 آن مردستی برین پاک روی و پیرش که بول اوست و مانند بول از پاکلی دور
 و نقطه فاسد از چوب پیر و ن آمده به راز آن حکم گشته خفا بخورد و او ایستاده
 به راز بادی سید چه چنانکه از این علقه در شکم به مشقه گشته ازین که آن باطل در
 حق چه کجای کوهی سید چه چه دم و یکدست را از تیری چشم یک کرده است
 و در چاه پیران خانه آکنده این هر دو از آنها بودند که دو چاه بران آب

در کج و بر تنه ای یافت **بیت** ایس الکفایة والنهی علم من علم فی البیر تقریر
 چهار بیت کسی که گشتی اندر چاه مانده و گشتی غرق شده چاه مانده نام این بیت
 اندر چاه مانده و گشتی غرق شده و گشتی غرق شده و گشتی غرق شده و گشتی غرق شده
 بابت میگوید بر این حال لطافت می یکدست که درم از او لیا و مقبولست و در طلب خون
 آن مقبول از او لیا و مقبولست تا آن و در چاه پیر و روی آن نیارم نه البت هر چه میگوید
 که برین خفته و دروغ و امن صلاح او را میباید دم دم از این دم و میباید او سیار شود
 طاعت و نماز را با روائی لا جواد بل بکن جانی نارد و اسکویه **بیت** چرا و کرد
 بر ایشان بستی خون که چشم من و یکس خون که چشم من و یکس خون که چشم من و یکس خون که چشم من
 و برین بیان حقوق بنوی آغاز کرد که در این نام از یک رسالت چه فرمود که تو هر
 بیان حقوق میکنی مثل قدم آن اند که صفتی اهل حق در محبت نماز مستغرق که نماز خوان وقت
 شود **بیت** ای فقیه معر حران چه غل و از **بیت** فضا شود چه نماز است چه سو و کشت مانده
 در وقت اقرار که خون و جوهر یکدست در میان آمده و آن با صفت را با پیر آشتی و اند
 و گشتند که تو چون حکم گشته پیری بهرم او از آنکه باشد عالی که خون به فقهی سید او
 بیاد سید که حکم طلب را که مادر گشت آن از فرامین است با نوافل چه و که کدام حکم
 شروع خواهد کرد **بیت** الله یهدی لی سبیلاً علی **بیت** فی حیاتی اوجه علقه و موهوب **بیت** عباد کبر
 از طاعت انبار کرده می شود که خدمت ندادگان خزا الدین و نصیر الدین عن نفس همیا
 به انکبت که از نوزدن پیش اوست و چون قعد از نوزدن قعد است از پیش اوست
 چون انقیات در قعد فرو گزاشت که چنان شده اند که قضا پیش ایشان قیام و عمل
 سوی ایشان کج و مستعدان را برست ایشان بحد واجب گشت و چه یکدست بران و در

پیوسته است و با اتصال آن مرد و در محل جود در این تمام افسانه است ایشان که
 نیز هم شب بدان نزد حق وقت ایشان روشن شده است مولا ای مظلوم را برایش
 روشن میکند قدوسی و پروری بپوشیده کرده اند میانه که بعد از این چای هم برایشان
 مسقیم کرد **بسم الله الملك العليم الوهاب** و حسب العلم الله
 الحق بخواهیب این مرد عالم زاده زاده عالم علم طبعها و او در غایت انجمنش
 که هم در علم و طاعت نوازی اخراج کرده اند که وقت خوب طبع آفرین است
 علم برکت کرده یا دیگرند و با بعضی فراخ و دان بسته و دان از پنهانی این
 چون ذرات فخر انتقاب بسیار دارد اما اینجا برای خود در قیاس و در وقت
 طولانی عرض کرده شد که چون بر میز مولا که زبانه **بسم الله** منتهی فرج فی سرور و توفیق
 اب من جلد خلوت **تبارک و بنا لا اعطى فضل** **عنه خلف**
تعظم منه الاملا ف **بسم الله** در مسلمانان با حق است **بسم الله** این ظاهر
 بین دامن هر کج **بسم الله** رقم علم علیا بر دل ای منافق منشی است بر آب و زمین رقم
 بر دل صلب بر من منشی است بر سنگ هر که از علم شهادت حد دل مست
 و علم شهادت کو امان را استیلا برای اثبات ایمان گویند صدق از سعاد
 زود چنان که بریزد که شهادت زود از صدق هر که از شجره طیب باقی شد در این بهشت
 بار نیاید اینجا در حق نمایی پسند است که در لام است چون در وقت را یکی که
 یا اگر نمانده است بلکه در سر و وقت شهادت هر که آنچه بپوشد **بسم الله**
 قوی گشت اورا کوئی **بسم الله** حاصل شده که دست ملک الموت تواند پیچید
 پوشش را از اهل پاک توان گشت و هر که بچه صدقات فخر خلق گرفت است گشت

نباشد که خدا را از سبیل اعیان باز دارد مستون دین نماز است و مستون نماز
 مستون نماز مستون این مستون را نماز این بنام نموده مستون قامت را دعا کند
 نموده و این مستون نماز مستون مست و العت اخلاص نزد بان معراج یعنی
 نماز حجت اخلاص نباشد نماز بالا زود و خلاص در زیر سر حجت اخلاص است
 که ای کج نوبت نماز بالا زود زنده به از یاد شاه فی ناکه کج نوبت زنده که
 پنج نوبت خداوند کند به از خدا فی کج نوبت زنده و بندگی خداوند کند مستعدی
 که مستعد به پیشد کیمیا خود فی کوشه کوئی که ای آزاری نماز میکند مستوفی که طایفه را
 ابرو و سبطه کوئی بر کله میسبب کند در قبه حجت کعبه از دولت خاک که در کج خاک به
 از آمد از صفای نفس پدید شود چنانکه باریک جامه را باطل کند اما چون صفای پدید
 موجب مظهر دوم کرده چنانکه هرگاه مر شک ابرو طایفه فراوان گشت گشت رانوش
 کند هر که روی در سید رویان حق آرد سید روی شود چنانکه در تیم فاکتر سید روی
 لاجرا روی در علم که در نفس به در یک باطل شود چنانکه در تیم فاکتر سید روی
 جنبش را در آسمانی پاک کرده اند زمین و عطف که خاک را آفتاب پاک کند پاک کی که از
 مال با کانی دارد و در خدمت ملک و دوست بر زمین می نهد با وجود آب به ای تیم
 سبب از زود دست گشتش درین پدید این چنان با جبار است که عوی را زود دادن
 ندی که بصیق زود صافی شده آینه گشت که صورت نکاشت نکات دروی درست
 بنای آینه از بصیق زود صفا با و چنانکه سر و جوی رنگ صفت دروی باقی
 و طهارت دروی بحال و مزون نباشد زود جمال را سید نیست حد زود رسیده کان
 است که رسید ایشان که زود زود هرگاه زود مال در کج چنان بیرون آید که در کج

و شیر از حق و انجین از غل هر که از دوستی بگوید که در یک وعده عشاء کشته
 آن شادمانی خواهد کرد و خدا باز در هر دو وقت است که از هر دو وقت بپوشد
 و زکوة از باب طریقت اگر از هر دو وقت بپوشد و در هر دو وقت بپوشد و بخیر
 متعلق بپوشد و هر که از چهار چوبی بپوشد بی از آن میکند تا از نیست او
 کم گردد **بیت** و در هر دو وقت بپوشد و در هر دو وقت بپوشد و در هر دو وقت بپوشد
 هر که در یک روزه فرض دهان خود را شست سار و شست و با این که شست افطار تنها
 به از افطار تنها روزه و در هر دو وقت بپوشد و در هر دو وقت بپوشد و در هر دو وقت بپوشد
 به از یک شربت و صابمی که باب منظر شود و فاش که عالی بوی مشک دارد بخالی که در ابوی
 و غیره که گشت اول نیاید و چون تم رخا رخا هر روز متعلق رخا داده است یعنی هر روز
 رخا بین چنانکه صاحب الشریعه علیه افضل الصلوة و اعلی التیات برای روزه ام المؤمنین
 علیه السلام در حال عشاء فرمود که **اَجْرُكَ عَنْكَ هَذَا تَعَلُّكَ وَ تَصْبِيكَ** یعنی از اجر عشاء
 حاصل گردد هر که منفره روزه کند از وی روزه نمیکند بپای که چیزی خوردن تواند
 او را روزه خوردن و مانند ایمان خوردن روزه دارد و صحت شود بر هر کار نیست
 و نه ای بر این شده میار از پیر بیکاری هم بر پیر فرمای برای صحت به این که کوفانی در تنه
 تا چه غایت باشد صابم را در حق خود کرد و شکم پرود آفتابی شود و روزه افزون روزه که
 چون آفتاب را چون سیر آفتاب میگرداند است از حدیث انصوم جنة من الشارب
 یعنی از آن که از این سیر آفتاب میآورد تا از این سیر که میآورد بر این که **شعر**
 من لم یصل جنة من صومه **و الله** حاصل جنة شسته نقشه که بر تو می که در هر که
 گردد بسیار باشد که مسجد می باید شد تا که بر او گردد و حای مشک دل را از قرب که

عفا حاصل شود که می چنانکه گوشت صفا را از قرب که نام صفا دل سیاه و سنگین را در دوزخ
 مسجد از مسجد آگاهی باشد چنانکه مشک سید و در آن که از کعبه خیزد و در او بسیار از راه
 که قطع کردن میل است در این سنی و میان طریقت را در خویش قطعی باید که در آن که خیزد
 رسد چو در آن که در کعبه در آید این که در آن صابمی را که چاه زهرم شسته چاه امیل شود
 حاجتها از دست غلبه روا شود و غلبه که در دست او حاجتی روا نشود از دست غلبه خوانند
 مؤمنی که سوی کعبه تجارت رود و روی در کعبه الی دارد و در کعبه الی می گوئی که در دوزخ
 او ارم می بندد و هر که در کعبه میگرداند ایازا که بپوشد می باز در مقام با سلطان توان گشت از آن
 حاجت از دوزخ که بپوشد این از کعبه است **بیت** از این است متعلق سیران کعبه که خود
 در دوزخ است متعلق است جانشان که بپوشد کعبه از این در نامه زمان بود و رقم آمد و آنچه
 بعد از این معلوم گردد **سُبْحًا سُبْحًا سُبْحًا سُبْحًا** در سبکی بندگان مولانا اند
 شربت کعبه بپوشد و **لَسْنَا خَالِفًا عَلَى كَلِّ لَوْدِي قَلَمُ الْقَضَاءِ** و با هر ابد جاری
 تا هیچ عام از مسجد فضا است بر این خواهد شد یعنی می نیست بعد از فضا نامه با صطلح فضا
 و نظر و خروج منفعت و بیشتر نیست عین کعبه مولانا صین المذ و الدین عین محله علی دایس
 العلماء منظور کرد **شعر** الحمد لله العليم هو معراج اعيان الذرات **بیت** این
 ذالک صدر کل سوار **کالهین** نخلع من عاصم عطارد **و روحی الیک کاهنا**
متعطف صلی الله علیه و آله **عین الزلال البارة** تا خواب عا ربید اربادت بود و بسیار
 عا رفته غفلت و جره بسیار مولانا صین المذ و الدین نور الاسلام و المسلمین ضیاء الکو
 و الله طین متعطف عین صدور را از ان مشتی النظرفی الزوران مع سائر و صفا از الزمان
 بنور در و درایت قریه و کل و دایت مستبیر **بیت** نظر علم هر لحظه و در بین تره و علم

بنی خلد تعلیق نیز تعلیق داشتند پس منصب شان در سرحدیه اگر چه عرف بایشان چنان
 رشته نامهوران است دستاورد مع هذا بدین برای سلطنت حاجی که هر یکی چون حریری و
 غزال کاگاه با کربها و خیرین کشاده بودند ایشان نیز رشته تانی که داشتند پیوسته
 و تار و بود و عروق و اعصاب خود را آورده قیاس را علم بر یافت بر محل می نمودند
 بویک بایند آن قدر مانی که بی جاد تر کنند آنرا بی فکر هر کجا در شهر از اهل قلم و قلم و قلم
 و زمره نقوش و تصلف و خوانده علی و ناخوانده حق بود خوانده و ناخوانده مدبر
 خوانده با دانشان اعلم السلاطین خلیفه الزمان تفصیل فانی و درسی و مکتوبی و مکتوبات
 پیش گرفته فلما اجتماع اصحاب القصر طحا کتب العوائد له لخواشیه
 بحر خواج سید صوفی که هر چند من گفتند که از تعداد و ام چون ما و جاری سوی شیخ کانی
 و مشرب مراوی سیل باید نمود جواب داد که اگر چه مردم را از روی بیشتریت تن غالی دل
 آبی اندی نان مجروح میگرداند از آنجا که هر صیرفتان حکم بر بسته ام و باز که آب روی چنان
 سج بر حیره و لب تانی چون مهر نامه بر بسته کرده اند از روی خود را بک سلطانی قمر
 کاز زیرا که کیدم سلطانی در صدد درویش در آید این یکی از آن حال کرد اما آن خدمت
 از این یکی در شبها افتد چنانکه اگر قطره نجاست در غم آب چکد آن قطره پاک نشود و آسم
 بتای کس کرد که در دوزخ زهر در سبوی انگین افتد زهر خاصیت انگین مذکور
 اما انگین مزاج زهر کبر چون حال اینست که آوا باشد که برای چند دم حرام
 بجاک بوس در رشته زهر در خاک چنان درم که بر روی زمین شمار کنند گفته که آوا
 سایه خداست و بر زمین که سایه خدا باشد اگر تعلیم بوسند چه زیان جواب داد که این
 تا ولایت و درین حدیث مخفی بسیار مانع تر از آنکه گفت که چون بجز علی اسلام ماسایه

خدا را سایه باشد چکوز جایز توان داشت که اگر چه نیست از رسول است تقدیر کن که در نماز
 چون بدین کلمات احتیاج می نمودیم **بسم الله الرحمن الرحیم** که گفت بی حاجت روا نمود چنانکه در نماز چنانچه
 ایک نماز اندی که در آن محتاج است که رسول الله و خیار اموی خواند و بر پیش بخت
 ملک هر که دوست بر خاک و روی را سجده آورده میگرداند گوییم می کند و نماز
 جنازه میگذارد **و** نه آن نیم جایز بر جنازه نمود و درین تغییر برود و باوش
 سلاطین و حکام است یا مای آبی با بخت تانی اگر درویش در میان خلق آبی نماید
 که روی شست تواند زیست که در لوی قهقهه که بر روی و دست و این شست است
 او را همان ابر و بسته است **و** که تخم که انداخته است چنانچه و صنوبر جو
 نبود آب و اگر برای نان میوه و چون بر خدای خویش بناد اعتماد ندارد **و** سر
 او که از من است پرستی همان بی آبی نان خواندن من گوشت نشین که توبه بکند ای
 کرده باشد و دلش برای نقد برد سلطان برود و بصایم کول ماند که تحریر نماز زیست
 و حیانت بر آید و کان و خباز و حواشی کرد **و** بسیار روزه داری که در
 غار و لیش در پی تفسیر و پیاد گفته که کسی را بویض آسمانی می باشد آب آسمانی
 یکروز و یک حاصل شد از هر آینه چون آب و صنوبر و فی صوفی بصره و محل بجای آورد
 نه آنکه سید رخ می کند **و** کمن کان فی دجل غسل جواب داد که سر آید و در
 جبهه آست زاننده که آنا آب در جوی زنا کثیف انقطاع پذیرد **و** هر که بگوید
 آب بر حشیه الهی باشد پاک روا از از این و حفظ حاجت نیست زیرا که ایشان
 از آیه مال که آتش است بر سر لوث ایستاده از آب آسمان پاکیزد اما این صحبت
 در حق متردد است که منصف مال را با بخت اسباب از وجه حلال گرد آورده

و در مذمت طریقت کوی باقیه و نیاجب شد و طهارت کامل انگیزش مایل بود که در سیر
چون آب بریزد و حیدان که از ان بجاست کلی حقیقی پیسج آفریش با او نمائند که در دم
واری با دانه که با محبت حق دوی الهی که در ویش که دم که و سبک او سکه سلطنت
سیرت او را با سکه ده یشان چه کار سکه ده ویش که کت که از خواش زده سیم هر سکه قشیش
زیرا چنانکه در شریعت اخون زمایل و صوره بگند در طریقت دل که در است هر کاه سایل
شد و صوره توکل نمائند و اگر در ویش انی خواست مردار و نیاه در خانه که در اید او را با کجادی
باید که در کتاب هم در خاک گذارد که در ویش یا کان نیست زیر که سئل او کجای ماند که در است
بزرگ در ویش افکاره باشد تتم الکافه فی الفقه بیکدیگر و در عاکی را نشان این
کلمات که از نقل میکند چون خلاصیات بر مانی بر خلاصت و موده سوره تار و زری در
مجلس علی با هم از نوشته هم بیکدیگر اول از حسن مجاست آن نشینده مستقیم الفقه
کشم و از کجا که در است او را همه یا فیه سمت ویش در قواعد استقامت که در آورده
را نوی تا دپ در خدمت ایشان چون قده اجزه کار از فرایین خود سبحان الله
چه نسبت ادبست که اگر صفائی هر صوره در یک آئینه را نوی او صورت کنیم قصه صواب
باشد که اگر چون صوفیان برای که صورت ریاد در صوره ایشان بر سان خیال پاک
و آئینه معاینه تواند دید بیت هستند کی آئینه صوفی رسی و دل شریع برونش صفائی
فانی اگر خدمت عین الملکی را اتفاق غفلت باشد برین خط کوشه که در اعراض کند که در
مست که کند بیت چه سلامت بود در ان غفلت که بود عین بر غفلت و دیگر نوده که
که خداوند خان اعظم صرف صوفی ناره ای که کتای غانی قنویت شرح شمر
روزی از نموده نامی این سلسله بر سید که مردی در خود رکعت که که تو بهتر از من سیدی

از آن و چنین از آنجا حاجتی از علما کبار معاصر بودند چون عزیز خوری و اسد کرمانی و حاتم
مقتدی و سراج پروانه روشن خیر اند که از آنجا سراج امینی چراغ علم افروز شده و سالها
دوره چراغ خورده تا در شبها تا یک مرتبه بار یک روز روشن کرده هر یکی در ان سینه
چون علم بر روی کاغذ که با غاموش ماندند بیت عین الکاشف ان ساهو کشف
بیت کشف فی کل حال ناچاق مولانا بجز خوری برای عزت و تقطیع مولانا زنی دل
جبل بر خود اختیار کرده و آنچه خود را از آنجا حاصل کرد زنده اسد کرمانی نیز هم بدین
سبب دامن خود را بویورند بود که حاتم مقتدی نیز زبانان میوه و شهد و سبب ساحت
امام سراج پروانه که انش باره است اگر چه خود را بنیادین نمود مع هزارانش باقی است
و مستحق تر از کل چراغ از زبان بیرون می افکند اما که مولانا برین از سر شدی
در سراج پروانه آن نداشت نزدیک شد که بیت لقد نظم سراج
صلوات الله علیه بعد آن مولانا پیش از آنجا که کمال کمال او هست فرمود قال الله
العلیم لقد خلقنا الانسان لیفقه احسن تقویم بگو این آیه مردم به از انجا
و سکنه واقع شود اگر باب این سلسله ابو یوسف قاضی گفته است اما حال خدمت
مولانا برین در اداد این سلسله خان معظم را رضائی نمود که از دهم خاخی او که در عود
در حال قضا و لایه خویش کواله قاضی خان خطایش فرمود چون سبق علم زبوت
علا حدش نشاند بیت وصیت علیه ادادا کلمات و حال که این گفت
بقایان بهاسونی رسیده آنجا که خست متهم در درونه او کوشی خویشت در چه قناده
که در شوار یک شود زبانی از و شیار دستا خویش در از ترکشیده و دانی از
آستین و ضامیان زله را بی فرغ ترکشاده در حق آن بزرگ اقره چهارده

و این جهت خویش را از این بزمین رها کرد و گشت عید داشت زیرا که تبه طهارت انشا
 میانی است که اگر مثل بر فلک ره یابند **بیت** بعزت پادشاهیم برگردون که ناکا
 نیا و ایشان از چشمه غور کرد و آلوده خود را با چنان روشنائی روشنان هم در
 شمار و در جبال انجم چنان خرق شد که برون کشید آن آواز آن برسان کوه
 از آب نامکن است چون نقد او بیشتر بیان علامت رعیت است چنین که میان آن
 اتفاق موافق خواهد افتاد و دیگر و زش با تمام علم نجوم که در شرح منوخت مستحق خواهد
 گردانید و میان اصحاب در سر بروی آب ریختی خواهد رفت که او را سود در سر
 قلب سرد تا بعد از این در علم با هم سران خویش عامر گزینند و پیش با او چند سینه
 کوبید و با نفعان کت پیش برود یعنی از آن عین یک اشارت می باید بعد از آن **بیت**
 العجم بنظر کل نام کلمه الرحمن ذل الله التراب کعبیت بزرگان انجانب ریخته
 و با جوی علی انجانب چنان شسته شد که موهناش صیل در پیقت که بهنگام خویش
 نزدیک رسیده است طعن از آنچه بود چون سایه نماز دیگری بدو شده است و سستی
 شوت در سرش افتاده چنانکه اگر امیس را در خواب می بیند خودی پیدا و در بین اختلافات
 فامد در منی غل جنابت بیکند در جن طهارت و صف اول عرق محیط علم گذشت و فر
 مستغرق جابره که چوب شکست می باشد و در آن طلب رضا جاریه صیدان گشتی مآذ که
 جابره بهر جانفش که می کافد نمازم از انجانب بیکلاره میکند که جز در خواب و بیکلاره
 نشاء هم جابره افتاد و جابره منی خطبه کو مسند و طی موطوره و بیانی میکند کوفتای قیاس
 همین صحن را خال برش می زند و زو خلق طلب میکند چون مارا کند است ایشان انکار
 اخلاص قائم است اورا از زبان کاتب می باید **بیت** اما غریک کبر سن لها

نوی **بیت** بقدر سلفا بر وایتی دیگر خود چنان استماع افتاد که در نوبت
 میوه تا از دست نقب زمان شوت دین در حصار آرد و علم بشا رستان
 بدو هر چند با او خواهد که خیال را ستمی عمر با همین مسکویه **بیت** این فی ذلک لک
 حیث که در میان آنجاان تهر در خطره نطق فروشه **بیت** همان که در عیب ناز عیبت
 که در بانی شود در خطره فرق اگر خدا و نازاب نفس دخت آن نیا که عزیت آن تنیه
 آنجاان بزرگی که چون خدمتکاران با طاکم ایشا طاعی دارد و بعد از زبان کاتب کرم
 ایشان رسا و ضنون که خدمت موهنا و حقا و تائین است دست دین را نای بهت که خطا
 مستولی می باید بود که آید کرده مالک العباد را طوک بودن پیش ملک خویش با پیش هر که آن
 هم بسبب بصره ملک می شود عاری بزرگ بود و بهر حال خود را بسط عبادت میبند
بیت تا چنان از آفتاب و زو تا آزاد کرد و راستن و زو به فضل خود هم آزاد گشته
 و کبر شونده شد که موهنا و فقه کسلانی نعمانی ترانی را در حصه و کجی مراعات خدمت
 بسیار به نهایه این بدان مآذ که کسی نمی کند اورا می باید که کت از اینهار و انباشت مآذ که کت
 ترانی دو سه حرفی خانه است پیش او کوئی کلمه هستیا است که تلاش اجوف لاجب
 اگر چه خود را از راه معنی جوی خرد نمایه بکن اگر کجا و نه در بانی از آب بیرون برود
 با او در انداختن قصه دیت در حق ترانی **بیت** هر که مستی خاک در دریا کفند خاک
 شد ناچیز دریا را چه چشم شمس اسدی را بر ترانی می باید نکاشت تا آن که کوه کبسا
 از بیرون برود زیرا خاک آلوده را بهر آفتاب یک تواند کرد و این نیز خست و بود
 که ترانی کوای کرده است که زکست علم می برد و از حرف دانش چند ان طری قرار و کم
 تحصیل حبه او را بر سر سودا فقیه سیدار **بیت** چو خاک که بریند بالا خط در جوی

بر طریقت حاصل او پو شاییده پنداری خاک شیده است که در کاخ عجب و ترک جایگاه
می بر خاک این خنجر را بدو ادا شد بر گفته اند تا اینچنین که با بر خنجر در دستهای
و کمر بنیده و کمر چنان روشن گشت که تازیان بخت طلب علم عزیمت بجای آوردند عیاذ الله که اگر کجا
رسد فو می چنین کجا را طایر از این خاک بر خیزد **شعر** لوی قدش از تازیان من قریبتر
لا حقیقت الا خضر ملعون هر که آمد از تازیان کلبه اسب یا زمین آورد از خنجر بگری زمین
معنی روایت کرد که روز شب مانند دریا می رود و آنچه حق قریب بجای می آید و در
و کمر بنیده و کمر چنان روشن گشت که تازیان بخت طلب علم عزیمت بجای آوردند عیاذ الله که اگر کجا
رسد فو می چنین کجا را طایر از این خاک بر خیزد **شعر** لوی قدش از تازیان من قریبتر
لا حقیقت الا خضر ملعون هر که آمد از تازیان کلبه اسب یا زمین آورد از خنجر بگری زمین
معنی روایت کرد که روز شب مانند دریا می رود و آنچه حق قریب بجای می آید و در
و کمر بنیده و کمر چنان روشن گشت که تازیان بخت طلب علم عزیمت بجای آوردند عیاذ الله که اگر کجا
رسد فو می چنین کجا را طایر از این خاک بر خیزد **شعر** لوی قدش از تازیان من قریبتر
لا حقیقت الا خضر ملعون هر که آمد از تازیان کلبه اسب یا زمین آورد از خنجر بگری زمین

آنکه در مصطفی می نماند و درین که در کاخ خودش بماند باشد و زعفرانی بطول کشید
بر سوره اخلاص ختم میکند **الکحل** و **کامل** بنگار و در شمشاد و در او اتم کتاب
نوشته است که تاریخ عالم اول و خیره و از خفاوی سده هجری باشد **معارف** یعنی که
از هر سال به مضبوطه است حکایت اید انوار شایانی که مانع هر شود و مطهر نماید
اصحاب این سوی عارشی را بقیس تقییل می نماید انداختن در مرغ صحرای
عمودیت تزار میکند **الادعیات** فتح علیه باب علم علم شرف **الحمد**
بسیادة العباد علی مرتضی علیه السلام العلم سابع کشف علیه علم الغیب
علمه الرب حقیقة الطريقة **الکلیات** سادات رحمة العلیم طالع منور علم
علمه النور علی صناء القلب الفقیه عین العلام بعلم الفضل
علیه مشایخ بحث مع مشایخ العلماء ختم مع العلماء الصوفیة **الحکم**
مستحکم حرم من تفکر النطق بتدیل ففاهت بالکفاة مستحکمات
تبراهنه العلیم منصوفان بعد من علم القرب صل عن طریقة الشریعة
المنیر ستمان در سال اعمال خیر خیر من ادراک الرحمة مستحکمات
عند علم الرحمن و رخص العلم منصوفان بحث فی حلقه جمال الصوفیة
نام در **الطریق** **المنیر** هم زشتی است تمام دریا چنان منور و در فمققان
دقایق منظر و محققان حقایق معانی معلوم و محقق است که در تقدیم ایام رباب
انشاء با صلوات و الفاظ قوانین نام و مثال که ذکر کرده اند و این قصید که در ظاهر
مکتوب حکایتی مطابق بر من هر که کرد و ممتنا مقامات منظر و تزیین چنانکه
گویند و در واران و صفت رنی باشد و اصغر نویسنده نام بنده کثر اهداست

پذیرفته که بر مضمون عمل شود و این نیز وضعی شد خاصه کتاب که مستند این است که وقت
 آن داشته بعمل نیاید و در صورتی که از اسناد و تعلیم گشت چون دانش کتاب در قضا
 منطبق نه بدان غایت است که منطبق عزیز را از خوار بشناسد و نیز مردم را از داری
 کند انفس از قریح اهل کمال آنکه اگر درین محله محبت انصورت خطای گنجد که در دین
 مستایبه و مستزاد هم محبت که انسان را که با حق مرسوم کرده اند از حد میرون نیزند و اگر
 بکتاب حق از حد هر خود را که حق است نامی از نبات این عبارت معنی مطلق در آنست **ع**
 تا درین اثر از آن محله میروان کرده - هر که بعد از این درین اصطلاح آشنا می کند اگر محققا
 قلوبش بر از حد است که با حق در هر حق وضع بنده است هر آنکه که تابع بود و درین
 مطوع متبوع اگر قسم می روی روی افتاده است با تابعی منزه کرده و اگر از هر چه با
 معتد دارد و جهت عکس که در **ش** و **ب** ضعیف و یقینا فایده هم - و هو الجهد
 یکمرا لغوا - عنوان این کتاب که در مرفوعات الفاضل از ادیان بر گشت من
 اقلش فرایند **و** که حق **هو** الحکیم **هو** العليم **هو** العالم **بالکائنات** و **الجزئیات**
س سلام علیه من فاضل من فضل نطقه معان و نام الحمد والشرح و المحقق
 تحلیل انواع الکلام با نقل معنی الحق بالفتح والضم **افید** فان نقل و معنی
 معنات برای تحصیل طالب حق کند و از طرف اهل جمل عدول میکند فایده برای علم
 از مقدمات نطق مولانا عالم منطبق برهان الملة والدين مشارح قواعد القنین
 بقواطع الحجج والبراهین مقتدی الحکماء الاسلامیه مقوم القوانین الکلیه
 مبطل الذلیل الباطل سنة الدهر عاصره خلاصه الحکماء العصر رابط
 احکام سنة المعقول والمنقول کاستفاد الشکال الاشکال والموضوع والحوال

مع کل او صاف یلیق بحاله متولد با صحت لازم ذات کامل عملی العقول بر حسب
 لطائف کائنات و سبب الیقین تلخیص الحکماء و تلخیص بنده نصیر رومی که مایه بر مانی را
 چون کلیات منطبق گنجد را بیکند اجناس مذمت که انباء اصحاب در تحت آن در ظاهر
 با فصول هشتیانی بوقت عرض میرساند که عقل کل صواب از ادراک نتواند کرد **ع**
 الله یزنا قنا التناؤ عاجلا **کاملوا للعطشان فی السیاه** ارشاد ع
 سبب که اگر از اینجا بسبب حس غایت الهی و دلالت اقبال آشنایی شایسته اهل
 با بر ادوات مطابقت تمام و آداب و مقاصد محصل بطریق حقیقت نه بر سبیل تقریب
 التزام و بگوشت اقتضا و وقت حرمیت و اما بکلی مرسوم و مویجات لطایف کعبی در طیف
 جهود امور که اگر محله میروان کرده و تسخیر نباشد و معدلت باو شاه را وقت شایسته که
 اگر امکان عام را از خاصیت آنش میرون برده و احرار در ماده مار واجب کرده
فمن قلنا لعلنا لعلنا لعلنا برود الزمان کثرت از خلیفه معلوم می
 مولانا یاد که خداوند ربی العلی العلی عالم ملک احکم با عایشه آسان الحکماء
 که علوه مستوا و علی الدوام متزاد است میروان در روزی که اهل علم و حکمت را نوازند
 میفرمود بنده را با حق از اصحاب چند سر اسب و شتر و برده اعطاکند و چون خواج
 جهر رئیس که بر سر این اجناس است و در آن ترکیب اعلی بود مردم این بنده و در سیم
 آن نمی گفتند که بدان گفتار این میروان و مردم منت پذیرفتند و از عرض که قایل بود
 و کعبه برو که در سبب از اسباب شیشه و بر عال اول باقی ماند **ع** که می جوید
 رسم تغییر داده - هر که سبب حال فایده باقی در میان این دیده مبارک است متقدم بحال
 اوصاف حسن و ذلالی حیوان منطبق مقوم او شده و هم را در وجهه تمام الیون

اذ الله دوام القوتية الدائمة في العلم كالعرض المتوهم عظم قائل
 مستطع عن اعطائه **لا يمكن ان** يتم التورع عظامهم كالبياض للعلاج
 بجان العفو حيز مع الحكماء الا ان الله حصه بالقرآن المعنوية **العصر**
الاحياء سكت لسان من المنطق غلام من الفتى الى العقل تبارج به
 من جوهر الروح ذهب تركيبه منقاد عقلا عقله بعقل العقل **قال**
 لتسلي في دور كلاب سقر بعث مع فلاسفة الكفر **دوم**
 در مكوبات فضل و ادب **بسم** و نحو همان نسبت نیز **فان** این عبارت که بافت
 لام اخلاص معنی است و مجلس مولانا علاء الدین و الذين نصب علم علاء خالدا متفق باد
تحت الحمد لمعرب الكتاب الله ذوالفضل العظیم صدر افضل علماء
 قوی و انگشت است بفضل همین امام نام تو بر زمین هم نامست که حق علی البقاء
 اما اهل فضل در رفع عن اسم باری را مبتدا سازند و اصحاب خبر صحیفه عبادت را ثبت
 بر او ملکی کنند کان علم که رافع اسم و ناصب خبر است و ضمیر مولانا امام تمام علماء الملة
 و الذين لسان المعترفین استاد المحدثین مصباح افاضل الزمان و مفتاح
 العلوم و البیان مجمع الفضل و الادب افضل الیوم و العرب مع سائر اوصاف
 العلیة مضمون غم بار نواصب و عبادت که جوار و لا یصرف از انان نظم امور
 و بیت مضمون مفرقة بنیان من کل خلق افضل و مان قدیم کی که فتن در تکیه
 منابع خاص هاد هر کس است قامت خدمت را منون میکرد اند و بحیث اخلاص را
 برکت نموده احواس میکند و کیفیت حال بر غلبه بتقریر سائر که از این طرف فضل
 و افر علم اعرق و احبا با اتفاق جمع اند و جامعه مؤمنین و مؤمنات و مسلمین سلمات

سلامت و مع حواء و اعداء کثیر و مرادات الاختابیت غیب متواتر و متوکل
 نصب علی الهام احمد الله علی هذا العمل اما است یا قی شاده خاص روح
 که جواره در جوت کونی داشت چون چه بی مکنونی که و انیده است و کید انا ندون
 کسرافه و اوقات از قتی و ترقی بیت وصل در گفتن اسم و جتن خبر میگذرد و وقایع
 کتاب از این فراق چون لام کی میسر گشته **الله** احسن الدلیک **بفضل**
 کماله نسم تحت علی لک الکبر کتب **مکاتبه** خاص که بعبانی مکل و نون الطایف
 ز مختاری و اسلوب زوایر از هر بیت رسید و از ان بحریری عبارت را اصحاب
 علوم را منتاجی حاصل و هر علم از ان **بسم** و رکام مراد داد لذت **فی الذوق**
 کشف الغراب و در ترکیب آن حروف معنوی باز دیه که خبر علماء و فضلاء و ملوک
 و صوری و خاص و عوام اینجا شب بشع و بیان واضح که اندیده شود بران بنا و عود
 بر افند که در بنوقت مولانا حمید الدین محمود چون نام خویش تحت موصوفت گشته
 چنانکه هر صفتی که او را میکنند بخواج مستودعی آید و قضیه الصفه کالموصوفین
 در حق او درست میگرد **طوبی** بوصوف علی وصفه **بجمال** فطرت
 و **حسن** فی جمده و مولانا حمید الدین عمر که از فتنه شایسته هوار عیش مضمون است
 و مولانا کریم الدین که مسبب علت درونی امام رای او میسر که پیش از این میباید باشد
 بودی بران نوع که میان محل و تموین بود اکنون طاری شده است که میان فعل و بین
 بود اکنون طاری شده است که میان اسم و حرفت جاره باشد و آنکه هر دو در ذکر یک
 حاشا و کلا گفتند می در بنوقت آن کلا بجا میاید شده است بران پنج که هر کسی که در
 در حال رفیع و نصب و جرجیانی میزد همین میگوید که جگاه فی کلاهما و را نیست

نامی که در کلام

چنانکه و سرشت چنانکه و مومنان که در جمع ایشان سلامتی هست بدین خرد دل
 که رستی میان دو کس نشان غمت باشد چنانکه علامت رستی در غنچه الفت اما در طریقا
 میباشند که میان مرد و چری و نفسی که نیکو کند الفت رستی بیارگزی بل شود **شعر**
 لا یجوز فی حق من هو معبد **الفت السکوتی** یا عیو حاج الیاء ذات
 مولانا سعد الدین ازبک که با نوع فضل و کرم علم گشته است فضلا در هر احوال و احوال
 و اوصاف و اخبار او را چار و پنج کرده اند و مجلس و مغل بیان آن میکند
 که سعد فاضل و سعد عالم و بدین جلالت اسم و جزا را در پنج احوال میدهند
 و اگر در احوال او می یافتند همین یکمید که جلد سعد بدین کلام عیو حاج سعد می شود
 و اگر سخن در طرف و لوازم آن میرود که در پنج یکمید که سعد الشیخ و سعد
 الشیخ و سعد و بدین طریقت است او را در شصتی حاصل می آید و باقی او را نیز مغل چری
 میکند و چون اهل معانی طریق طریقت او را در یافته اند او در شصت و هفت می آید
 و همین یکمید که آن یکمید که سعد و بدین حدیث مغل مستقیل او را که اگر در شصت
 جزو محاسب میکند و از طریق مع حکایت نفس باقی نیز با نهایت سکون است
 سینا بند **شعر** و کس تقیید پاکد اکثری جلد **شعر** و کس معلوم کرد اندیدی آید که خواه
 افضل با جمع افاضل در جمع سلامت ملک اندکین که آن جمع نیکو است حاضر می شود
 و چون او از غرض خلا نداشت سبب او ملک اندکین هر لطیف که تعلق عبارت و راحت
 و در در تقریری آید **شعر** و یحیی عیو آف باب فضیل **شعر** یا ملک من یحیی الکلام
 در آن نیکو طرف دیگر چاه عفافیت و حایر که انکساری دارد بجهت مواظبت و نصیحت
 می شود و چای پندیده مانند آهنگ و نبال آن عورات مغل نصب یافته و در محاکم

چری میرانند تا جمع مغل او که خود را در وزن با فضل او عیو حاجی باشد از غرض آن باشد
 محترم باشند و جمع محاسب را در غفلت نصب کرده که سفر می شود میان آن سوره
 شش خاقون مطهر می آید او را اهتمام کرده که چون شش نهانی است بیایع معروف در کتب
 مغل دادن خطا بود که در افضل تائید انوار است و او بصل ستم می آید از غرض علامت
 معاینه شود از کتب کتب بیرون برده و این با شارت ملک اندکین بود تا اسم اشارتی هر که
 مسان هدیه و هدایت باشد مرقه کرده **شعر** و کس یحیی عیو حاجی یحیی عیو حاجی
 و اگر حال مستحکم دیگر بیانی کرده شود و بیشتر از آنکه که شکر روزن تحکف است نشان
 از خود تقوی می پسند کرده اند **شعر** یا قتل آید تو کوئی که بی لفظ نامزد نشان برون که
 کلفت در وجود صدر در سر و رجب شهرام که بطرف زمانی و مکانی می شهواید
 و برزگان برای طرف نشان نصب کرده هر جا که جمی سلامت دیدند که از کتب کتب
 گویند مغل آن دارند اما در جمع علامت و لغت آن که نیکو خوانند کرده **شعر** زیرا که خطاست
 و نیکو کتب بعضی خود حاجت دارد و نه بهجت تائید ما خود و سلامت معید و هر که در
 حاجت آن امر و آن در آید از غرض زمان اهل ادب و فروقت از وقت من ساکن
 را حدیثی می آید و هر که معید بند و میگوید **شعر** سینا الیای یا حدیثا جلد **شعر**
 که درین هر که گریمن لازم میشود بلا میگوید که **شعر** یا حدیثا جلد **شعر** یا حدیثا جلد
 پیوسته سکون من با هم بود و هیچ حاشی من بی اجازت در نیفت کرد اعلی و بیان میکند
 که سکون من من بگذارد از من ظاهر من در حرکت من میگوید **شعر** یا حدیثا جلد
 از این قیامت سخن قیامت من چون نون من ام سکون کسریل میکند اگر زد یکس من هم
 جوانی هست اما بعد از این مصلحت در آن می بینم که حال حجاب استقبالی را چون مغل

مستقبل که بعد از من شرطیه باشد با نهایت سکون نگاه داریم و محل فعل معرفت کنیم
 وَالْزَّيْمُ بِعَيْنِهِ مُتَعَدٍّ كَأَهْلِ الطَّعْنِ لَيْزِمُ ذَا الْبَلَاءِ - مراد از این کفره
 در دل علتی کردن دارد که بچگاه از وی تعالی نیست چنانکه اگر در مقام معرفت است
 هم از مراد وی نمیکند و اگر جای نصب شد نیز دلش میان وی می باشد اما هرگاه
 جزیش حاصل آید وای با خورشید اصحاب او بیج دیگران که هم برین علت که نه معلول
 مانده اند و چون البته از اضافت قرین خالی نباشد و فضلا اینها را با حارسته مضای
 تقریبی وضع کرده اند اما چنان در دو معلول هر یک بنزد اند که به نشان مضاف
 الیه شد عاقبت فایده بی یافت نقش قاضی بسیار فروخته اند ام و معلوم کرده
 که هیچ وقت بر یک حال نمی باشد البته وقت حرکت و وقتی ساکن او را تعیین محل نما
 نیست زیرا آنروز که قاضی از مصدر قضا مستحق شد عَلَيْهِ كَيْفَ هَذَا التَّكْوِينُ
 وَلَكِنْ كَيْفَ مَا دَامَ كَ قاضی بحد معرفت محل است اگر بر وی جاری می شود ساکن است
 و اگر نه محلی دارد نیز ساکن است و لیکن هرگاه در محلی نصب شد متحرک میگردد و آن
 بنا بر آنست که محلا و فضلا در آن محل حرکت می دهند و هر حرکت دهند و حرکت
 در وی ظاهر نگردد كَأَنَّ هَيْكَلَهُ نَحَى نَحْتِ الرَّحَى و اگر قاضی جاری عمل یافت
 که علامت تقریبی ندارد هر جا که محل نصب خود در علت اصلی خود را پیدا کرد و علتی
 دیگر با آن باز گردد و سکونش برکت بدل گشت و از قرار برکت و دو دفع مانده و
 علامت ثانوی بر سر علت خود متفکر داند تا آن زمان که جری و فحش حاصل آید و چون
 حاصل شد نَحَى ترک علت گرفت کشت صحیح دیگر عرض می افکند که مولا ناخدا الله
 سبحان و تعالی که در علم کسب و نیاتی است پنج پیر دارد و هر پنج معلول سر سرش که

محرر

فعل میگویند و در ترا و خلقی است لازم که داشت که قاست و لام فاعله از او ساخته شده
 و بدل لام شد تا بر علت تمثیلی او مسلط گشته جواره و صحبت مردی می باشد و اینها
 که فاعل است و معرفت او بفعل متعده شده زیرا که هر جانب که می رود خلق میگویند
انظروا حاد صاحب و صفتها تیر و کرامش بر جوار است و در زین سنایه
 او خود بفعل مطلق معروف شده است زیرا که اگر او را می بینید همین میگویند كُنْ
الاصحاح عن حکت حکما تیر و کرمین که زین است او را بفعل لعل کرده اند
 زیرا که فاعلی که در خانه او در می آید همین میگویند لَمْ يَكُنْ لَكَ دَخْلٌ عَلَى
تَرْتِي تیر و کرمین که بعد نیست هیچ زمانی از ظرف زمانی خالی نباشد او بفعل نصب
 معروف شده است زیرا که تیر می از مستقلان میگویند که جامعیت جمیع جاسعها
 قیاسیه اما تیر خیم که جزیش نمواند اگر چه او نیز معلولست چون قدری نشان می
 دارد او را بفعل معرفت داده اند زیرا که اگر متعده بود بیست و بیست و بی
 وقوع فعلی می باشد و هر که بروی سیکند و همین میگویند که مَرَّ الرَّاسُ عَلَى الْمَاءِ فَسَاحَتْ
سَحَابًا برادر زاده نیز دارد عارف نام که در وزن فاعلی می نماید اما معلولست
 که البته فاعلی که نام طلبد و نیز معلول باشد و کسانیکه از این حال علم دارند با تمام
 نام بی فاعله در زبانش گرفته همین میگویند که فِي مَاءٍ عَاطِرٍ فَيَتَأَهَّبُ هر جا بطریق
 فاعل رخت خورش با طهارت میرساند و معلول را که خود ترشوی می باشد او را هم جا
 میکند نصب بعد از علت که اهل علم مصابح دین اند که تمام جمیع لازم است
 ایشان باید در حیات لازم که لَا تَقْلِبْ لُفْةَ الْخُجَّادِ مستحب حال آن معاف کنیم
 که خود را چگونه در وزن با آن مصابح با بر می نهند بلکه معنی مستحان بن حاصل ایشان

انذار

که بعضی برستی و درستی در قضا شده بود و چون سخن شده بر مرکب ضعیف ضایع کرده
و از آنجا که چون مع هذا الاضافة سابقه اما اندکی داشت آنرا گفته اند
گفته شد **فانه استظهر في الحال** : **كاللفظ في التركيب بالتركيب**
احوال دیگر آنست که روزی در جمع صده را از آنجا که افعی را در وزن اقامتی برابر
گیرند و جمع داعی را جمع قاضی گمان بخندست افعی القضاة صده المدة شست و دم
و در کمال عسلی در افتاده و داعی در مع سبالتی می نمود و میگفت که چشم
مراد افعلی از عسل است علی الدوام چون عین علی مفتوح است و جمله اهل معنی
که هر چه زیر عین علی و آید لا است اما چون آن علی هر جا که هست جزای سیرا یعنی تا
کم تحصیل خطای میکنند که با آن علای را بعد از جاریه تشبیه کرده ایم داعی از طریق است
جری مع التندی بر ایشان را ذکر کنند که علای محدود را با علی مقصور تشبیه کردن
از قضیه اوب بجای می آید است که ام از حرف علای که با هم بلند اعلی علقین یا می دواز
میکنند او را با علی که جازه است چه نسبت بگذرانیم علای آن علی چند ان تفاوت است
که از افعلی تا با یار یار با آنکه افعلی آن علای که بر حمایت روزگار محدود است
خواجه با ندر علی که جازه است مقصور شود این حرف نیز استقلای قضا که گفته شد
گفته شد **عنه راس الحیوة** و گفته اند تمام جزین میکنند و این نیز نفی لازم آید زیرا
البته جز او برای منفعت کسی است که روزی از دست آن نفع گیرند پس و نا احوال
او بر خیزد **میشد آید شعر** **جولان علاءنا عله مرکب عن** **مادام یعدی**
بعلی لفظ و کوب دیگر نموده می آید که چرا چه عزیز مهری که از عدان خوب داشت
از طریق که سوی من دلیل شده بود و خطفت کرد و همان مرکب را بجانب معلوف

که این

گردانید و ایچم در محل سکون می آید و راه و قله افتد و در سب و مانند او طاعت
کنند که کج قضا کنند با عزم و اصحاب اینها بقیع شد و میگویم که عارضی در آن شده است
و آنکه جوش از این پیش او از جیل شایع بال کلل من کلل بود چنانکه هر که در وی سیدیه
میگفت که **سأکت عثرنا جبالا جیل قامتهم** در بیوفت از این که درون برین
خیالی باشد است هر که می بیند من سیکو که **و آیت عثرنا جبالا** که نموده است و
بجای که **بلک لکشتا لاجیل** سبب بل شدن حال او آنست که درین سفر سبب
مالش چون لام امر غایب در کمر افتاد و آنکه صاحب المال اضافة منوی مال با خبر
لام داشت در بیوفت قائم فضا هم ندارد که اضافة باشد با خبر منی افعلی حکم همین
وضعیت و مانند اضافة فعلی که محله باشد بالعت و الام مال در سرش خنده است
فانقصه مال رفته است و سبیل نموده و هر فعل او که در سبیل مال کرده است آن عمل
سبیل مال شده است و در ضمیرش ممکن کنند و با باقیش گرفتار کرده اند چون او
مردیست بسان سمن مستغال خندان روی و جنده بر افعالی و افعالی است
که آن خنده بعد از این سبب خود علامت برای فعل مستقل او ان فعل مستقل نیست
که **سعیصل غنله غنیر یب** **اصعاف ما فانا** از احوال اینطرف آید معلوم
علم داده شد بعد از این نیز بای آید **عنه تحقیق کیست ما یجوز** **بعلی**
همه طرف من **المبتدأ** **المشتق** ارسال فرمای تا اسم حرف استقانی که
بجز خود متصل است رفیع و منفصل کرد **الافشاد و سب لغیرک الانسانا**
و معاشنا اعطاهم و یبانا **الادفع الدعاء فی الاجتاه** **شماره**
رجب بر سر ما سب و تاریخ سال در نصف آخر انونج تحریر افتاد یعنی که در هر هشت

[illegible]

گویند بخت است زبانه گوی بی اختیاران میگوید و اما مدعی که نقد دولت عقل عین اقتاد
و اکثر اهل عادت و رواج دولت می باشد ایجاب علم را چنانچه بشیم و نه نیاند و انگ
بطریق کور دل نظر و حرف و کاغذ دارد و دعوی حرف شش تا می کند آن نیز شکست
اما این عین قین است که در مضلاد و علماء محقق متناقض قال او را مسلم و او مدعی می کنند
این مقدار جو بد صدف نیز گویند **شعر** البیضاء عینک ختم من رقع العبد **عنه**
الانام اذا تمکلت اعشى **چهارم** بی ادب چنان تصور میکنند که تفصیل علم را ساقط
بنام که چندان الف دارد و جو خویش کمی می آید شصت تا معلوم کرد که الف چهارم موجود است
و هر چه صد و ده الی را چنانچه در جو اسحق می باید داشت تا توان دانست که الف از چهارم
سیکریه و دیگر کلمات چنانچه در نهایت ملک چیست و جوی می باید نمود تا در جوی
از نهایت ملک بیرون توان آورد و دیگر کلمات پیش است و بطریق علم مذکور که چنانچه
گفته اند حق را که در جو الف بطریق حرف و دیگر موجود می شود و دیگر که چنانچه در جو
خود می باید یافت تا بدانند که الف زیر نشین ظهور ضا است و دیگر که در جو چنانچه
و سکون تحمل می باید که تا یقین که الف متحرک بهره است و بهر ما سکون الف و دیگر
الف خیال را چنانچه بهره اندیش می باید آورد **و** **نمایند** که الف مقصوره و در هر نو
چگونگی ادغام نیزه **کاف** **هوا** **مده** **عم** **نظ** **سک** **سک** و دیگر که بقا مده و در هر نو
مده و قلم را مانند خصا با الف مقصور می باشد خوانی تمام دارد و چون خیز مقصور می باید
داشت تا این دقیقه تا این خیز که الف را جابری است و بسیار مقصور است و الف
جابری و نوم و قلم مده و دیگر که خانه را بر مثال الف قطع قلم می باید داشت و چون
وصل می باید آنگاه تا علم شود که الف اقطاع الف قطع است و الف اتصال الف وصل

که چون الف سرآمده ادب انداخته که الف در فی ناچیز است و کاتب این پنج کوی آنرا چیز
 چیزی میداند است که اگر از قیول نام اندیش نبودی اندیش است آن می داد که فاعله
 موهوم و الف بوجه چهرت دیگر الف آسا در بر صحن هانی صیان فوق بر غنی کتاب
 تمام نشد ی قلم بر نقطه ای نماندی و میت و میت حرف و کینه نیز اگر فو و در کجاست
 اکنون از هر حرفی بخدی بنویسم از آنجا که جمله معانی بابت کما باشد و چه کما است
 نباشد و اگر این حرف را در ترکیب آدم و ترکیب کبریا من لطیف از ترکیب کیم هر جا که
 از سر و میت نهایت مکر و حرف با هم پیوندم وتری از سر قلم و و بجانم و اگر سر حرف
 از سر بر اعراف و حد اقصا در شاد و مرکب که ام کبری در محیف کاغذ بروی آب آدم
میت مکر تا چه ترکیب باشد که میت را و حرف در می و سر حرف کبری و اعلی میزند
 دعوی بر معنی در محیط طبع خویش آن مقدار است قدر آدمی میدهد که آن نامدار درست
 خواند قی از روی قوم خویش که اگر ایشان از انهم کنند که حرف شما و حرفت انداخته حرف
 و احواف چه باشد بلکه از حرف سبق فهم نشان سوی هر دو میت **القصص** فی سیه
الاجلی کو و کوی جوف هدی لک در چنان مکتوبی که هر که سر آن صفتی دید اگر هر
 آن کافی فضل بود اول حرف کاتب ساکن با دو صد از آن افزینا بر آن تکلیف
 صم که آن آن شتی کم تحصیل که درین کار دستی ندارد و چگونه بر آن کشت حرف نشد در عینا
 منصفی بیتی کمال دانش تخیلی تا هم بر آن حرفت انگشت ایشان قلم کردی **شعر** کما
قطع الملوک و سائر عذلی بیان الساعین بحسن لطیف چید
 از آن نام که نام **صحن عقیق** دوی الهی از کثرت فراق بر خاطر ممکن گشته است
 اینجا بیتی بر هفتاد ام سر صحن که در آن نامدارانین شوقا قیود ناما واجب و هم از آنجا باشد

لطائف

لطائف لطیف که در سبب آفران و جمله قرآن خبر و الم بالکلمه مستعمل و هر سوره الم
 که در قرآن است الم در صورت مقدسات و در معنی مختلف و هر الم قرآن را حقیقت یکی
 سینه را موهومان و هر سینه که در وی الم قرآن ممکن نباشد قد کاک **علاء** فی القلیف
علاء الم و یکم نفس قرآن که **کافوا** الم و یکم فلو و کار نامی شایه
 اگر سر در و در و تسبیح است مثل چه که اگر بعد خوانی الم حاصل آید **لطیف** آنکه از قیول
 ماضی که فطرت منیر و زاریست که اگر فاسق زحل ماضی تویر که آن فعل ماضی که فطرت بود
 همه نیز بدل شده تاب برون داد و من نامر سیاه او سفید گشت چنانکه از قیول
 روشن شده است که **التائب** من الذی تاب **کمن** که **کذب** که **لطیف** ادا و تب
 که معنیش تابشستن است او را فعل ماضی آب می آید و در آن نیز غرضیت یعنی هر که از سو
 فساد و اصلاح یاد گشت او را از فعل ماضی خود برای کشتن آتش و دفع آب حاصل آمد
لطیف از فعل مستقبل نوشت و در کتبیت و حضور شفی می آید و در آن نیز غرضیت
 یعنی باید که بنظر آن مرد را پیش مستقر از فعل مستقبل تنگانی اما این در حق در تنهائی
 و جوبیت باید که **اگر تب** باید از پیش چنین بود تنها **لطف الماد** و یا حکیم **کاتبی لطیف**
 هر که او را انکار نماید و آخر او و حشمت و دل ساکن که داده عاقبت آن را و او بلاد
 باس دل که در میانک در عمارت عرب بر او که ساکن باشد و اقبل و می کسود آن
 و او بیاد دل کرده که نیز ان اوب سخی الظیر این سخن بود اندر اصل موزان **اگر سیر**
 کرده اند **لطیف** آنکه کفین بر وی که ترکیب زبده زبان کلام برسد و درین نیز سر
 یعنی در جایی که در گفتن نام زبده زبان کلام برسد بلکه از معین زبده کلام توان ست
 انقصود از زبان کلام تجنیانی حصول زده و سوار است و چون زبده زبان زدی کلامی

در بیان غریبه
 نام

حاصل شد باینکه چنان حرکت کند ز مردم **ج** کاز کلام زبانی خاص باشد **طبیعی**
 فضلا و موقوف در بعضی که مصلحت بیند و چون حرکت را که ناسخ حرکت برآمد باشد
 بجز نم کرد است تا آنکه حرکت کرد و براسی با دیگر چنانکه ادیان در بعضی محل برز را
 قیاس کنند تا از کثرتی و حرکت بازا نیستند و از نفس که خود الف راست شود **طبیعی**
 و حرکت یکی الف و دوم نون که در ترکیب آن فعل مردم از نفس حکایت میکند
 چنانکه **افعل** و **فعل** سرایت به است که گذشت و در حرفی مانند **انیت** **طبیعی**
 اگر از نش کر فعل ماضی شکلی آید و آن نیز برز نیست یعنی زبان هر که شک کرد آن فعل
 در و آن او شک کند و چون علالت شک کرد کلام او شیرین گشت **ج** **طبیعی**
 نبود که باینه ذوق **طبیعی** شک کرد **طبیعی** و اید دولت او و نکته در بزرگان **ج**
 شود حاصل بر اینان که در لب **طبیعی** و نمایان که در وایت گشت پیدا دل
 فعل ایشان از باب وایت در می باشد درین نیز برز نیست یعنی چون و انانی بی
 وایت گشتا در هر که طلبکار و دانش بردا و آید **ج** باینه که گشت این شود و بجا
 و در **طبیعی** هم از آن وایت فاعل داری می آید و داری عطا را گویند
 پس **طبیعی** نیست هر که بگوید بهره و انانی رساند **ج** **طبیعی** و عطا را داری
طبیعی و عطا را شیر غافلان صادق فعل ماضی مانده که از بهر موقوف در احوال بنا
 فتح سخن کرد و **طبیعی** بهر جانفرت از تیغ حاصل شود چنانکه نفرت از زبان
طبیعی هر جا که دو تیغ روی در روی آمد البتة یکی ساقط کرد و چنانکه دو حرکت
 از یکس فراهم آید یکی **طبیعی** مدانات نزویک شده نیست باینکه یک و اول
 فعلی که از مدانات می آید و اناست برز نیست که فعل و انابر جا که هست نزدیکی

کن

کنده و مدانات فعل استقبال کرد و نوشت در حضور و نیست لغوی می آید برز نیست که هر که
 میان دو تن از زن و مرد عمل غلات شد یعنی باینکه برز و یک شد زن و یک شد
 باینکه برز است که او را بر او را و این او را بر کا رفت و دیگر گویند وانی **طبیعی** که برز و
 منعی اند و مردی مثل کرد و باینکه آن خود را نیز چون خویش بزرگ و صاحب گشت که
 چنانکه چون صادق طین دارد و باب اعتقال در آید تا خود را نیز بزرگ و صاحب
 طین کرد و از هکذا **طبیعی** اصطلاح اهل ادب **طبیعی** ضعیف دوست را گویند
 و تا زمانه بود و **طبیعی** بود و موقوف و اگر جانی یعنی است مقرون آن خود عطا را و برف
 دارد و **طبیعی** لغت عجیبت و علی نیز و طوی فقط و معنی ضعیف است و هر که بعلی با عا
 ضعیف شد اید الف ذات و طوی **طبیعی** قال در اصل قول بوده است و آنکه
 و او متحرک را با الف ساکن بدل کرده اند و آنست که بر روی کسی حرفی بقیل کند نشود
طبیعی از و و امر نوشت و در می می آید درین نیز برز نیست یعنی کلام نوشت **طبیعی**
 در و و مدام که کردی آن امر برزد و در و می **طبیعی** از این باب است
 که شمع از این وضع که نه از این ناوان که و هر که خواهد برین وضع بگوید که برین
 هم از این موقوف یا در سخن موقایا و در طرز بهر حال متان از آنجا که حسن ادب است
 و اصنع او را نود از آن لغز حدی باید که حلیه انقضی متعاقب کرده و اگر انکار نمود
 انکار و انکار آورد که گندم تمام کارش یعنی او را از اوضاع سوال میکردند که مثل این
 دیگر انشاء و می کرد و اب و اگر کرس مدین اوضاع متابع مشرود و در طبع وقت
 آن داریم که اگر حرکت درین اوضاع ساعت لمحه را ضعیف مقرون کرده اند یعنی طو
 و ضعیف مقرون با غیر مقرون شود یعنی وفا و اینها در ضعیف لطافت **طبیعی**

رازم

صرف کم معنی نمانده و ظاهر آنکه نیاید **ب** محذوم بعین حرف که گویند از کاین
 جنس و از آنکه **ح** در بیان خبر بر برای افضل القصد از اعلام می افتد که قاضی با کتبها
 چگونه است بخیر است که در قضا علیه بنا افری تند و چون قصور فعل خبر را از کلمه
 چون این فعل هر کم را دادند اگر ساکن باشد راست کاری باشد و اگر متعلق و بدل بر بران کما
 تا آن امر که هر کم تمام کرد و علی که امر قضا را ساکن میباشد دفع گردانید تا امر قضا
 نیز علت با هر تمام شد و از آن قاضی منقول نیز خبری قاضی حال یکدفعش باقی شده
 بجای نماند و میگوید این مانده که از فعل باقی حاصل بنا را که آنجا باقی قاضی و در واقع
 شده از همان لفظ بنا کوئی ابناء حال ایشان میکنند که بعضی در مشابیهت افعال
 و افعال از باب حکایت میکنند و بعضی بای کوه خواجه کشاده میزنند چه را فرود
 و برسم استنزا باید میگویند که کسی چند از برشت و شدت و ثمرت حاصل که
 آن فلوس جمع شده را خرم بر خرم کن که خلق را چنان دشوار نمایند **ع** کامد بخیر
 از کسر سوی هم رفتن قاضی جواب میگوید که این خبر برای چیست اولاد که در دم تابع با
 چون اولاد فرود آورده میگویند **ح** امروز برای چه خبرم من غم خوردم میهم
 و جلیل را که نیست پیوسته است مانند حرف زد و دردم را گفته که داغ داد و کور
 بر گفته شود چون حرف زد و در فی افعال میان قاضی و پیران کوی باب مقامات و
 شده است که هر چه میباید و معارفه و شکا وحت و تخاصم سخن می رود و چنانکه این
 اب بیشتر حرکت تقاضا کند ایشان با هر معادات و مبارات و عمری شرکت
 و قضا میکند و تقاضا حاصل این کار چون تحصیل علم فرزند می اندازد که این تقاضا میکند
 فرزندی آن قضا استقبل ایشان برادر قاضی است همان نام که دوات و قلم

عقل را چون الفت و لون عثمان به حکام ترخیم میباشد و از علوم بعین برداشته
 و مستعمل مردم مانده ایشان را اعراض میکند که آنچه ولایت را از ولایت حج آید قضات
 همان از قضات جمع می شود و هم بر سر نهایی باید که توجیه طلب کنند این خبر نیز میباشد
 و شکوای که قضات را چنانچه اول سخن است بعد از آن سخن نیز هست و تا عالم بود
 در قضات این سخن بود و آن اولاد را شوق گفت او می شود و با قاضی می بیند
 و درین دعوی مستعملی عقل را چون اهل مدعی در او غام که کرده و تشنه کشکا
 بیرون داد و اندر هم این سبب است که قاضی ایشان را تا دینی از زمانی نمی دارد و
 که اگر کجوب ادب بر نگذشت ایشان وقتی از کتاب ادب القاضی خفت و نماند
 ظاهر آنست که ایشان از آن رقم نیست سبق ادب ظاهر کرد و در بعضی که برین
 بی توجیه بر دارند و بیکر از غیر رقم نیست ایشان را بنظر اعتبار میدهند **ح** فا
تلك المعنى يقررون بظهورهم كسفسا في الظاهر على رفقهم اما اولاد و
 امام نصير الدين فحقت افعال العلم عليهم در نصرت اسلام بقره احوال ایشان
که انا نصير نصير لقي والدين سای نصیر اعمی له الاعراب الصوفی
 از آنکه که بر بسته بعین عفت و تا در علم و دار و دامت چنان لازم آن حرفت
 که بعین و دار و اعم و من عرفت **ح** ربنا اجعل لکظم قضای عسرة
 المؤمنین کلهم بایک از اینها را کلفت منیاد و دشنامی خانه قاضی است
 و در علم نظری نظیر داعی را حسن نظری هست روی بین آن کل مصاعف
 با کانی مرود و درم و بعد از کشش یا ضیاع فی العت حجاب و اگر بخوابی تم
 لا ذل صاحبی لا تم بهذا القوم حالیکه درین سخن تبهم ده ان نمود آن

که این عادت از میان آن حضرت شریفی باشد بلکه شیعی است که حاکم خاندان ایشان که غلط قلم
 از باب تعقل اند از این ارزق چینی و علانی که جز زرق و لاف لای و دیگر ندارد
 راست گفته اند که هرگز خلاف بی لاف نباشد و از برق بی زرق خود بخیزد و بیست
 ملک شده است و تعلیم میکند که مرفه مال و برون آوردن کسوسیم و در هم و دنیا
 و ضم بر ضم کردن خود و نقصان در سر مواجب متعلقان به حکام اداره واجب
 در آن حال که از مواجب چیزی نقصان نمیکند و اجابت که مرتب میدانند تا
 آن و جواب در حق همه بواجبان! فی ماند کلفظه مواجب حق و میما
 و شطه واجب بسقوط میم هر جانب که او بفعل مرور فاعل شد خلق از کوزه
 میخورد اگر گفته اند که در لفظ مرور فاعل مازایه کوی اومنی نیز راست شهر
 مات کالحیات تحت الضرب من فی طریق الدنیا و الایلاف ما را
 آتایر بزرگ ملک بعلومیت کیدی بلند آوازه گشته است که یحاط به العیال
یا هم عیال زیر علی که ترکیب بلند و اعیان و لام توان خواند و یا دریا توان گشت
 همواره بصرف مال جهان مشغول است که هرگاه سین دمان نمیده باز نموده
یا حقیقه یندل و یغنی زیرا که آن سین علامت این فعل مستقبل است
 و چون حکایت نفس آن معلی و جواد نیست مگر اعطی و اجود نون غنیه آن
 فعل مستقبل بود که میگردد و همچو در این اشارت نون ابرو را که از این
 داشت که در آن نون نشانی مستقبل فعل و شیخ تا که بیر شهر الله ابعاد علی
هذا العمل حتى استعاد الناس من نكك الذل و اما کیفیت
 حال بر فرد ملک اسیر عمر الله اینست که پیش از این در اینیه قدم عاجز

و در وقت بعد از شکر گشته است و بسبب عدل عمر بن الخطیب از آنکه اگر چه تیره گان و
 چون العن و نون اری و نون تحت درست و خطا است اما چون درین حال هر انقض
 حکایت میکند در نهایت آن مثل مکنی می بیند که هرگز از نون نباشد و زینت کمری
 و نه ضم فایده بود یعنی فعلی که آخر آن از نون نباشد بزرگان باید که اگر گشته تا علی که موجب
 مکن آن غلیظت ساقط گرداند و در هر می حرکتی پیدا آید اگر چه زینت کمری باشد
جبت هم فایده امر کرده و ضایع و چنانکه امر از نون نیست از م آمده بهینه علت و کمری
 همان به حکام بخواد از این پیش از آنست که سبازت پوست زردی گفته بر دوش
 افکنده است و از محل جاریت غایب کوئی امر کرده اند که آن زنده نگشت از دوش
 او چون لام کسور از امر غایب دور نشود اگر چه این کیفیت چون لام العن آوردن
 شایق بنماید اما بحدت بنا بر مرتبت اعلام رفعت و شایسته است که لیست
ونك هذا الخرف سراً كما في تلک سراً و اما آخری هذا باب در باب
 خواج و اوانج و روانی یا و شاه الفلم کشای احکم بنام ملک تربیت فرموده است
 و بر سر بنا و حصار پیش نصب کرده چون او را در سر بنا گریست و فتح باقی از نون
 سینا به جانب او گریزی می باید نمود که تنگ نیاید و همان نصب را در بنا فاعل
لان ذلک حقا سنه الاکو ب و برای جز فایده رفعت نباشد که بر دنیا
 که است قلعه و برادر که زبان کلگون پیش کشد آسمان را بزند بعد آن بی که از کس
 چه فتح باب پیدا آید یا کفینه من صاحب الحک و الکفر و اما از اینجا
 که سبب آن کرده شده و جز فصل محذوف است بنا بر انبساط انداخته احوال بجانب
 معلوم داشت درین مواد که همین احتمال معنی است متوجه باز نمود و اگر چه جبار

پیشانی بخت خط معین غمت بند و با بخت اشتقاق و با آواش و اوق میرساند
و بر کلین دل آن بیکو کشمی بخار و چون پیران را توغیر نصیحت و کرد و
تعلیق کردن او فرایض است بنابران این صمیمه شفقت که بیکراه متاع سعادت
از سال افتاد و تا بیکو آن خط غفایس کار آمد از غلظت توغیر طلب نماید **مهر**
اعطال در تک خزان رفت **ما کنت تطلب من صنوف مله**
اینست نصیحت ایک ایک بشنو **قال الله المعبود و ما خلت الجن و**
الانسان المعبودون از این سر رشته معلوم می شود که مردم را با جان بخت
آن بسته اند که هیچ کاه از بندگی کردن نمید و اگر عباد آید بندگی فرمان بقوت
شیطنت این عهد موجودیت که سبب بخت است بکسده آید که در هر آسمان باطل
کنند راه که بران عبادت گیرند و بیکو دران عذاب سازند و این خدا در عین
که **خلفه فخلق** چون حال اینست آن فرزند از آنجا که در سبک آدمیت منکد
باید که تن کلین را در رکوع و سجود بر خدای جلالت آید و چنانکه چنانکه بیکو
نخستین میان نم خورد **ما نازعتی سجد جنت کران** آویزنی دهند
بر رفتن آن درت **و چون** همه روی زمین میل خدا گرفته است و امان نبرد
از این خاک طوط پر چیده دارد تا شهادت آدمی و امن باطن نماز صلح و سلامت
نمود هر که بر بساط نشا طو و زانو قدم غرضش جنان کعبه که بیکو کاه از میار
بجواب نه بنید پس آن که پیش از نشستن از سر آن برخیزند **تا غراب** قدم بیکو
کنند چون در شارع شرع کام زدن کارست قدان بیکو فرست مستی شربت
و شراب از سر و ر باید که تا پای استقامت زمین **عیت** که چوین که بناچار

مرست اند این راه که شیطانی کلین بیکو است **چون** دل بر من عشق خداست
کبار و ابو که غرض ایند را توغیر شراب که داند **چرا** طو خان می که از وی سخن
بناید آید **چون** عین غرق که در دم کبار و **هر** که از اسب شیطانی غلظت و
خواب غرات هر کس را افتاد بخت است که رویش از آن غلاب تیره و سیاه
کود و رخساره که بران کلین **آ** است شد بر خیزد عین آبی شسته نشود
و آن سر رشته در دنیا بیکو کانی که دست از آرایش سیاه و کل تیره و جوهر
نراست شست باشند و از نور **الضوء** عکس **الضوء** نور علی نور سیاه
روی گشته اما چوینده این سپید روی را روئی ایشان آید و تا سوی آن
چرخ راه نمایند پس چوینده صادق باشد بر آینه که مانند آب از صدم سازد و این در
تأمل آن چرخه رسد و چون رسید بر آینه که بیکو سخن آن همه لوث اوبی بریزد و چون
ایشان سپید گردد که اگر آن سپید روی لازمال خواهد از سامین محبت ایشان
بناید **تا** از خاک سیاه همه آن سپید رویان که در نزد خدای **المخلص** اند
آری که با شیره گریه و بنج شیر فروخته شود و گنای **الفکر** **و لا** **ص** **فی** **ق**
که تا فرجه فی لونه کوهر و جوهر را در سبک هر که و خواجه کشید که دانه که چوین
دارد سر رشته را از دست نگارد که البته جوهری شریف و آن **سنگ** **خواجه** **چرا**
عن **وقی** **ذوی** **الاحکام** **یا** **المعانی** **فقلت** **مثل** **السمک** **الذی** **ل**
و اگر نیکو بزرگست با در آن خود بران زمینان خام بنشیند زیرا که تاب ندارد
و تا چار بیکو طریق صدق و صفا که در رسم روی و ریا که هر صفا را بر با قلب
شیع گفته و یار رسین جوهر اندام و تا مست و بنابر و تمیشت و آنک و راست دهم

در روز مردم دیگر دست ریش بجای است که شفته در آب است و میگوید که با
 من حجاب الستراستوری که در وجود صافی محبت بود که هر فردی بر شسته
 چنان ازین شستن روشن نماید و زنی که در لباس صفایست و از آن هم بر شسته
 و چون شراب از آنکه از دور دیده شود **شعر** اتنان صاحبی فی الزحاج
 و ما فی الناس من طیب الاخلاق او خبیث - حین چنین است در نمود
 صفای زنج آب بایر گرفت که از آن و بیرون یکسان باشد نه غلظه آینه ازین
 صافی و از آن رون تیره و صفت صفوت و قلب بشایعی باید که از غلظه طهارتی
 آن صفایند چون زمین در زیر آب صافی روشن بتوان دید نه آنجا که آن ظاهر
 در خون دل بجای بر شسته که در نشان صفای روی روی نمای **شعر** صابر بر شسته
 زمین - لو نضع الماء من طین حدث - چشم را در خویش بران کوز درود
 باید خرد که مستعد تیغ و خنجر از خود می برد تا چنانکه مستعد را از آن آلت بر آید
 راحت حاصل آید مثل را از شام چشم تحت عفو خدای روزی که در **شعر** فی العفو
 عفو الله عن اخطایکم - ماکسی الا که می عفو و عفو در غلظت غلب انقاد
 و مزاج طاعت که کوئی آشی از غلظه حاسنه است و آتش در غلظه **شعر** غلظه آتش گرفت
 آید نه در سخن و لایم - تا تو دهی بجز آب غلظه بیرون تمام - چو می و چشم را نیز از آن زنج
 در آن تا خوش عیبی توان کرد زیر آب کسی را برای کسی بیا کرده و استعداد آن داده
 ناخوش شیر طالی است از آنکه بیرون آمده که جان از تاثیر آن چنانی اختیار گرفته خوب جز
 چون تا نیاز خواست شد بر ازل و وال درین آفریده اند از در کزندی که از آنرا شده
 زای نزدیک در غایت حسن و طاعت بود **شعر** در شکم مادر خود خا بر پشت - نرم تر آید

نغز و پر نیان - آرد که قلم قضا قلب و حکم مزاج خلعت است نزدیک او نقش حکم
 و مقلوب صراط مستقیم است چنانکه هندوان خط با کوزه خویش راست داند و خط
 مارا با کوزه و باز مردم عاقل و معقول خط مزاج خویش برای نمودار مصلحتی باز کوزه و میگوید
 بران با خط پسندیده نباشد برسان که خطا و غلطی در خط را این باز کوزه نویسد
 اما در سطر **شعر** فی انکانه نیر و نیرام تمام - کان سکوب را کسی ندید - باز قلم
 جو از روی نیاز آمرخت یک قلم صدف و اساک آید که در زیر قلم را در اساک و نیاز
 در صدف نعل کم آخته و هر دو در جواهری از خطای مصوم تا اندر حد بسان که در
 جواهری قلم و زبان قلم اساک نگاه داشته اند لاجرم هر سر تیغ کشیده و بهمان
 بقلم داند زبان و کلمه خط تیغ و تیغ تحت از هر اوس بر روی سوخته آتش کی هم
 پیروز اما سوخته و در قلم قابل بر هم نباشد و برده تیغ آینه ای از پیوند چنانکه از خون کرم
 مردم اما بر تیغ کوششین هرگز میگوید چنانکه در رس و روی آینه این چون چوب
 تیغ نیاز در محل جراحت قلم بیاورد تا بری زبانی رقم زده و کلمه قلم را در مقام خراش
 سر نیاز شکست تا بگری که **شعر** کجا که کوئی بر کس را می - شمشیر خطیب از قلم
 قاضی - زبان او را اگر چه بی نیاز بیاورد خاموشی نیز کاری دارد چنانکه کار در
 حرف کاغذ را حک کند کاغذ نیز حرف کار کند **شعر** حد و حد و المود
 کلت بالصدق - کلامه منقطع من قطع ترس - سوزنده که مزاج اگر چه فرزند
 است از خود را چنان دور باید داشت که دست را از آتش هرگاه که گرمی و سوز
 او را بر خویش رفتی اگر از توانایی و سوزی رسد نباید بچسبید هر که کل چنان را در جیب بند
 از دایه سینه نباید ش نالیه **شعر** انگس که سینه سوز و آفت - کم خور تراش

بسیار مردم چشم برای دانی خون خود بریزند و خود را بنفشه ای بدشت و صفت سانه
 و در آن سبک است که گفته **جیت** نداشت که کاروی میزند بر بازو سوزن زدنش فواید
 بر بازو ای که مردم را از جوب حوان برسد از بواسطه نه از جوب بلکه از کافه باقی بود
 از عوان با طبیعتی طایفه به طبیعت و بر سازه که از لباس مروی چون که سپید سلیج
 زیرا که ربا ز کار و تصاص ساخته برای عذودی در خون مسلمان می کنند و در
 گوشت و پوست خلق در رفتند و کشتن گوشتیدن بی گناهان نیز نزدیک خویشی که
 شکرت داشته اند از ایشان هیچ حال این نیاید و اگر همه خون و جود باشند
جیت که چون در نشینند در خون کس - توانند از خون خود خاشاک و میل و محبت
 قوی دست طلبکار رسو صفت ماله در محبت مردم باشند نه برای دیگر کم کرک
 بر کز پشت که سفید ناخن دوستی ندارد و چون که میایی طبل بنوازند و میانیاید
جیت نواخی چکا و کشتنید از عقاب خود دم زدن چکا که شراب
 باز سبب از محذومان ساه و را قله زبان سخن ایگر منقش کرده که ال سبب ایشان
 بنفشه های بسیار سیاه کنند **جیت** که گشتایم یسوی قیوم حسابیم بصاعت کهینه
 که فلان میدان زرد دارد که در اخبار ملک جو نیست بنری و به خاری بیرون توان که
 تا سخن برو نرشد چنانکه دست به چرخ غریب میز بیرون نه در تاجه اندان سبب فایده و فواید
جیت شتر چنین قوم کفایت نای به که گفته زود کفایت خدای که اگر آن فرزند را
 اتفاق چنان افتد که حیاء الله یسئل بخیر قلم را سیه که دانه نقش بندها اید و قضا
 بر آن سیه کاری بر سبب که دانه و ناسیه بگذارد و فکر که خدای راست آفریده
 و همان رستی را قاست و ال دانه و در حقه اگر که کعب و تر و بر فی باید دانه هم برسان

گشت

گشتن مخزن است دارد و صورت رستی او را تر معنوی گفته جمیع ال سبب
 بصورت راست چنان که میانی باز اگر دوزی که بین فلک است و ال غلطان بران
 فواید نیاید که در نهایت کار است بازی دم و مهره بر جینه که این که بین نقش او
 و آن هر دو مشفران بر دار اخزان قاهره که سینه جبهه که بین بطن خنده آن مقابله
 و دوش باشد و همان بر او چو دانی شود او مهره و جسان بر جینه بر نوازش یا شاه نیز از
 سنایه نیز که جسته خورشید چنانکه ابروی و آبروی نیز تواند بود و در یاد آن
 که هر مردم رساند مردم را نیز بیکه هر قاضی رساند **جیت** ان ذال عقل لیرحمکم
 علی الماء و النار و الا هم یاد شاه اگر چه خندان خندان خواند که کشت بران
 قبح باب و ال نیاید است که در آن حال صفت ضاک دارد اگر چه فریون داد است
جیت هست دانه آن سپید کردن مشیر از بی عمل کردن دانه آن فرود دست از
 نیز مطعت پرورش باید و او تا خا خا خا سر بریزد هرگاه که فلان خاستان
 باطن از فاخته که آید **جیت** و من کفی عیال و اللطیف عرکما قطع بالفلک
 الظلال چون با شنی الم و اید از طبع چنان دارد که کسی بر نواح افند یک
 نیز یاز جفا بر خیزد پیش ملک و سکتب لام الفها زبلی و شکر فی نیاید نکات
 تا تکلام لا شهادت زبان لام الف مکره و هم در ضرب تجارب باید شود که آواز
 و ادن آن به کلام ضرب نبود اریست در عاقلی را یعنی جوب نیز از عفاضار
 می ناید زیرا آن مزرب اختیار آن جوب نیست **جیت** بیکه که حال که نرشدش بیست
 بود جایی که چه سبب نیز دانه میگذارد خدم را ارض چشم مردم میگذارد و خادم را
 از استادن پیش پای چون آنجا نرود خواست و انجا فریاد **جیت** به هر چه

انضا من بین چو کوی که ای بای زان چشم بهتر نباشد اگر خدای دست در صفت کند
 بیا که گفت که هم خلق را از راحت نصیب تواند رسانید و هم از هر کشت بهتری تواند نمود
 نمود بشت دست بر نیاید و لعل که از آن چیزی دهش و زنجیری که بر نیاید و سطل
 ولی نه باشد حرکت کار از دست نیاید اگر بشت دست بطرف بازگردد بر روی هر
 دست توان زد **لا یعصم القهار معصم ظالم** کسر الوجوه بطرف
 من ظاهر بد - خرو و اودن دستي شادون بی داد است زد که در سطل دهند
 عالی که در آن فرمایند **لا ذمامات تحت العرش** حال کفر **فمن یصرف**
الاجور المیسر مستحق اگر سفر را دودم در کسب افتد و پوست کینه و اگر کسب را از کسب
 او بیرون کند از پوست بیرون آید زیرا هیچ عالی هر کسب خود باز نتواند کرد و اگر در
 در کسب خود بر سرش باز شود بایستی که نفعی در پوست دارد و او را کسب کرد
 باشد خواهد که در کسب پوست با کینه اگر حوان و دودن طوفی در کینه در کردن خود
 نیاید که در روزی آن طوفی در طوفی آهین شود اندر کردن و اگر کسب نان زرد و
 بایان بکشد بگوید نه از حق مرصع باید که در آن غیر باید بکشد نیاید **کلیف**
 ز کینه زیر و دماست بسیار از است تحت باشد و زبان جو از زبان فریب
 نباید خود که هیچ را که در زبان پیش بر کز اولش بیرون نیاید **کو خود**
 نزد بکشد بن جایی که بکشد که در غرض را جلوه دهند بقیه است که محتاجا بازاید
 روی حاصل آید هر جا که بشود زان کل کند و کرک خناب دست بند و طپاک را کشت
 بر سبب باشد حقیقت و آن که **سکالان** را بود و مهمانی خویش بسیار آن از تمام و نا
 برده و چندان کافی نمی تواند رسانید چنانکه از کوشش نصیب کوششی حاصل نشود

و دود خاک سطل و دوی از سطل برآید و کز پاک بزمی آب و زمی کف کز کشت
نقص طرف است و عجب بوی آب و زمی نیز تا خلق بپوشد و برهنه اندام
 و امیت عجب ز که خود آن پیش زیا - خورشید بایه رن خلق بنالام - خورشید
 که کشت سبب نور جهان **آن** جابه بر امیکند از خاکلی و عام آری ز فلک برج
 رسد چون پرواست عیشش توان کرد اگر باز زد و ام - جو افروزی که برای کم کنند
 زرد و دست و پا و خردین **من** بیشتر ری و بجا بعین الحق مرشد از دود
 بالا تر است که بشارش سابل میده کرده و سکه دریا از آن درست تر که درم با بیانی
 سبک درون خیزد - و العین ارفع من ان زانه العین - چنانک مدوح را
 با طرازان خوش نایزده مایه را نیز بر اعطای مدوح کینه نشاید که در کز بکشد و را بکشد
 بخشش بخیاب کاه کاه نیز اساک دارد و اگر بکشد کان کیند و نه نه در آن خیزد
 سوی خویش راه نباید داد که **من** را داینا العین نادای ذوقی الجا برفع
 نداء للندی تم اسکا - مایه را بایک زبانی باشد جب هیچ منی که بیان ارمان
 مزاج درست مدوح را زخم گرداند تا از زبان روحی بمانی برو طه میگرد و ز طه
 می ستاند اما علی طه نیز در لید یافت که شیع مشتمل برین طه میگرد و مکرور
 چنانکه خود زنجیده مکرور بروغن خود باز نشود **صانع** باشد قدی شست و کلاهی
 مشرب است و کوشوی که بطیب تالی خوش خلق آید و در وایا است شستن در
 بر جیه است که زد و مادری که من غیر کل مرمت کند **صنعت** الودی صند
 کمالو جاهل - **یظلم علی الجعل** الخبص صند لا سخن خوب انوسیت که در کما
 در از کج باد شادان بر آن اشون بیرون توان کشید انوس باشد و میدان این

افزون جای که بل مارک زدر شش تالی بیرون نیاید اما چون بخیلان با جوار از دست
 جفا کچی کرده محتاج چنان گزیده شود که از آن کچی کرده بکار می کشون منج برایشان خوا
 حیدر شایه که این پند باشد **شعر** افی دایت و قفا احدث من طبعه یصیر
 کما س لا یکنه **شعر** در محل طبع مرد را کبری بایه که از مارک مرد را در زانین مرد را
 چنان دشوار است نماید که رفتن از زنده درین صورت شاعر را بوجست طبع مضمون
 کردن حاجت نیست که او در این روز کار مضمون مخرج بیرون نتواند کشد بلکه
 نفقت طبع مخرج بران نامان مزاج توان نمود که مار سر بریده ایشان کفهای فروری
 که بخیلان کلیم را در شام چنانکه غرض است آن ابتلاع سید خود **ح** ز ساجی جو
 من آید اینچنین شام روم بر شمع حقیقانه فروخته زیر زمین آن فرزند که کفر
 از قهره نسبت کاتب منعقد کشد که اگر خود را در مسلک نظم مضمون حیدر عذر آید
 و تاجه اسکان از این توانی که آنکه از کفره حال او فرو شدن من درین نرم لبه
 که دل در جوامد در وضع شمع شمع و درین قلب کاری روزگار **شعر** صحت
 جبابی فی شام مکذب و قد مت الیه من جوهر الصدق و اگر در
 بحر نظم باد بهوس چهار ذل را جایی اندازد که بازگشت مکن کند و باید که سفینه
 کاتب را معتمد فریض سازد و باو بان اندیشه را بجهت سودا رفتن و عقیده
 و غرایب و غفل و غل و با کلمه و سودا این سودمندی پیش نیست و اولی مع را
 چون تحت تاثیر کشتی بپردازان آب بنویسد که درین ایام بحر شمر را چندان آبی نماند
 و هر که در اسافل خاک سافینه نهی می برود کشتی بر خشک میراند و از کمال کف
 ایشان سیرانی همان قدر است که حرف روی را از کفر نظم و سیرانی همان مقدار

که انت هشیاع را از دقتیما **شعر** من خاص فی هذا الجودیه هانا عطفنا
 یمنش کیشل بطرک **شعر** چون چیدن است صدمه را که ای است حرام بگرمست
 تمام که این چرمست این کار مایه که داشت و سکه بر سکه است بر دهان زد و قطعه
 الی شاعه **شعر** در بهشت اقلیم وجود بلند کرد و متروان حراس را بهشت مجاهده
 مالش داد و اگر چه دست رس بقصر جوی بود و دستگاه بهشت را بجای بلند بایه کرد
 که اگر قرص خمر زبردست افتد **شعر** نشاید که ساید برود دست بهشت بر انسان که
 انکشت بر قرص سوزان و چه حرام را اگر چه تیر و جگر کوشه کانیست چون نقطه
 لعین شایع افتاده بر نیاید داشت و در طلب حلال بشتواره هرگز را بر تارکانه
 اقلیل دولت تصور کرد و از آن لحمت مرکوب اگر چه موسی بر رشته کرد و بل الوی
 بجم گشتن بود سرخچه چون سنج کشیدن در بهشت حلال خوار می باشد اگر تاده کوه
 بر بشته بشته از هر پریم او شود غریب بود و شلوار است که بعضی بزبان دارند ما بر بزم
 اضی و ارقم بودی این که اوست نیز تفرقه حلال خوار است جایی که ماریوی صندل در
 بیخ حمزه و در بهیزی که بسبب تفرقه حلال بودی در خان بهشت دارد چگونه به
 خوش لقمه که بچدر رشته که هر بزم چون مار پیش از آدم در شام و طوی به انگ
 حرفت مقناطیس روزیت و عطفت دست افرازد که ای و تزیق بیکجایان
 از قهره پشانی کیمیا و ز حال از این سه طریق هر کدامی که دست زنده هر سینه
 آن باشد **شعر** یقینا لکن یحصل کمال **شعر** اما باز که با مقنوعت چنین
 که ساختن اسلحه اگر چه تفرقه حلال در و خلق با استعداد ملک و اکابر دارد چون
 که مستحق نیست **ح** جرح و قتلست زو بریدن بر کیوسن و ده اما کسی با

فکر فکری

که اسلام بخود دارد و کسی بچ باید که موجب راحت عام باشد نه سبب ضررت و
 تمیز آن نیست که در یک کلو اران از سر در گوشت نهند و پای افراز مردان راست
 کنند رحمت خدای بر دست کاسان حلال قرار یابد که جرم تک خورده کفایت دوزی
 و سوز دوزی بدندان خورده میکنند که هم راحتی ایشان بیای می رسد
 و هم نزد حلال بخت است به دست **بیست و نهم** جرم غایبی در نوجو حلال بهر از نوجو
 بوال باشد دوزی نیز پسندیده دیده دنیا نیست که عرش در دوزخ و حق اکت تراوند
 از حلال صفت می شود اما بشرطی که یکا از مردمان اگر عدا با به داری است و با حال
 نیندازد و مردان یکا از دوزخ پاک کنند که البته در پاره کردن جامه دوزی و دوز
 برده از نوزاد به ستود **بیست و دهم** پاره شدن چرم برده یکا از دوز و دوزخ نتوان
 باز بکش و دوز حلال خوار تر از جامه دوز بر یکا کفایت دوز برای پایی از دوز
 پوست خیش خج میکنند و کسی پوست خیش خنده و کلاهت خیا که مواظب دوز این
 در تنه خری نه می آید و از آنجا برای برده در دوز خیش چو نه می بیرون می رود
 و جامه سبب الغی حرام نزد اماند ریمان تابان دوزی دست بردست نالد و چون
 ریمان تاب خورده بر خود چند پند پیش گیر و کفرش در ساز خویش باشد چنانکه
 دوزی و ساعت دوزی و آنچه برین متنا است که ساز آن بر از خاص ترش و
 و دست نزد حلال حاصل آید و حرف زدن که می کند یکفیه را و کف خیر بیرون برد
بیست و یکم مرد ز حلال کی باشد و کف مس بر دوز و دوزی و مرد ز دوز
 حلال شناس که دوزی است بی خردن مردی و دوزخ که کان یعنی هر سوزنی
 و بعضی مرمود برین نیز نه نیست یعنی حلال مرموزی که باشد و یا مرموزی

و از حاصل کفو از الهامه **بیست و دوم** ان عصب او عقیق و یا عقیق گوشت است
 از سوی جگر حاصل کند و بعضی بوی پیش پر شده و گوشت جگر خورده بزرگ دوزی
 و جگر یکی را از محل حرام دوزی حلال دوزی و یکبار در برده حلال حرام بخوراند و آنرا
 با حیات سفر میزدی باید که دوزخ به بار یک چون لای از خیر بیرون می آید یک شیه اگر
 بیوی جگر حرام دوزی خویش کند و بلکه دوزی شیر جگر خویش و دوز به از آنکه دوزی
 از بر دوزی آن در کلمه خویش می باشد کلمه بوش بهر کار که پیش از از این لای درشته
 چون جامه بندی نقش لعل گفته باشد و اگر قائم سلطان روی دوزخ کنی از آن سر
 چون قند زوی می باشد ام بر خیزد از دوز حلال بوشش ابریم می رسد و کفیه و چشم
 و زبان حلال ناخوردن نتوان چشیده که از خون جگر و کف حلال اگر پیش نتوان
 خورد که از خوی پیشانی خویش در این کار معنی کسانیت و سنگ کران را بر سر
 خویش باخته چیده داند اگر چه سر ایشان باخته چیده شده باشد و بر کفشت خویش
 دوزخ را که مرگشت نشان از دوز و حق کفایت است **بیست و سوم** طوی لدی
 کسب بظلم مطاع - سلخت انا ملة بحیطة الصرم تا از کتلتان رعنا
 هیچ کار نیانید که نه از جام لاله نراب توان خورد و نه در شیشه حباب کلاب
 توان کرد و دوز را بشکام اقبال و او را بر از نانه طشت ناکتیه یا ناک اثری تغییر
 نپذیرد **بیست و چهارم** شود با دوز اول مقال عام خواب **بیست و پنجم** بکسل جبار الطین
 قبل از صند و کسب بجز لا یضر شواغلا رقم نامادی و کتا شادی از صبا
 مرد چون معنوی نام از بیرون بهت دنیا می توان خواند من نمی کش یا بخت
 کدم گون بجای نه چون دوزی مغزی ناهمه باشد سبوسه بیرون برد آتیا

بکین میگردانید و بر سر و نوذ مغ و رشت که برستان باخ و دشمن ایی و زنده میگردانید
 آب هم بجای نیاید سوی و کلم را زدل غایب بران برد بیکان بجز از سر کل بکنند
 و اگر صاف دشمن دوست روی پشت و دم محقق نیاید پشت که بران بکنند
 قی تو ان خواند بسیار کار باشد از غری تصور کنند و غ و در بود تا بیخ طرز و با بود
 تیر انداز پس بخزد و کان پشت سوی دشمن بکنند طرز روی نمای بست تیغ نازدیم
 تا سوزش نبرد کاه ضرب تیر تو اند بر به از پس نیاید گشتش تیر برای کوشش
 بایر و نه بکیت شهادت بی کلام بسیار اهل شهادت که در و العقاب را ایشان ندانند
آنست گشت و کله تیغ کله بختیجه هم میرانج اگر مرد خانی قتل تیر را بیکان
 چون مشغول آن پیش محراب تیغ برای بنیت جهاد روشن دارد و کله کافرا پیش
 محراب تیغ او سر زده آید و اگر چون بولوب هر کجایه زبان پسند کند و میدان
 غوا بوزاب و از غباری بر نتواند آورد و یقین است که در دنیا جانی که برای آن
 لایق است باید خواند و حق او نیست خوانند و در بعضی سبکی نازک خاک کعبه
 و النار کایت به حکاله المحطب تیغ انی در این و در حلال و از زمان لشکری
 نیست زیرا که کدم سلطان به برود ان آسیا خایده می شود هر مرد را در کل نیست
 سنگ زیرین است باید توده هم در کرد انی سنگ زیرین و درین تخمین با کوه
 خویش اردی باید که در خون خویش آب ناخیزد یا تانی روزی سرشته شود و بگون
 محذوم که کارم در کانون سوزان و متورقسان در رفت تا نان بکری کشد که
 این چنین نان بر حلال نباشد اما هر کاه مرد لشکری از کل کعبه اسپه و در اسپه
 کار بیشتر دوانید پیش بعد لاغ اندیشه کرد است حلال و رشت اند یافت

مجلس

درین

بکین

یا من عند وقت الوجه المجلد سینه طلیک یا کسب بکیرک لا یخیرک
 المجلد خیق حلال و حرام کار سوت کشی نیست که برنم نیرستان را بر تیغ انداز
 بلکه سخت کسی است که برنم سوزن خلاق غریل دارد و کوه و این اندازه غم خوار
 نیست که در و سبوس غمده ایشان را و خیل کرد انی کاتب و بختیجه بود بختیجه
 اما چون این و قاین آرد رشت خالی نیست ع و انم که بران کان کوه تیغ
 هشتاد و هشتاد طعم الحادله کلذات سولک غلک الحادله شیر آن تا
 نیر و تیرک هر غرا سلسله تخلف کردن کشی بوده اند و از قلاوه نقد و یقین شخ
 خرد است و از دشت جبل و رادیه او لیک کاه لا نعالم کلهم اصلک را که
 ایشان را تیغ کردن کوشش خاک کار باشد غریب میان کوشش خاک و آهوه دانه
 که آهوهی دیگر ان است که کن تار میان خاک سوز علم و نخل بکار آید کلب
 معلم بران لشکری کاهوی او خاک بودی کاه خرد کسی که بر سبب ساری علم
 و تیغ و در حق دریافت است و در حق نیست باید که علم را تقویم فقه را تقویم کلاه کلاه
 بال کلاه که در کلاه انتها و بر تو لب است و پیوند تا فوت و او و کب است نیز
 فراوان با آنکه دست از تیغ بی لوار و از قلیل کار کند صید حرام نیری شود
 اما چون کسوت علت برده و بی ضاوة آن کلاه نه تیرین و ابر کوشش که کاه
 حرمت از سر سیکر نه نیرین بنیست اگر شک دل ماند هذان محرمات
 بر آید خاند و رزه و ایه کلاه سبل زده ابریشی است اما ان نوز است بر نیر
 ضا و بر یک کلاه کلاه کلاه کرد از سر سبب ان سر بکلاه یک کلاه نه در شین
 از برای آن کلاه در شده است انا انظر طوس را بیا بران و برابر و کلاهها

محمود بود و بنا بر این تا پیش کن منکر توفیق پنج نازده چهار بار دیگر عامر بن فرزند صالح
 سوزن بینا ازین مبارک کلام که است پنج نازده سبش چتر را در فوکی کرده و بینش
 کن فرزند چهار ارکان با یکبار کوهی در آورده جان رسول که او فرزند کرده پنج
 نازده برشتاق خیر و کتاب خوان که در حق فرزند می نواخت استیجاب و احیای
 و سنت استفاق را فرزند حیاتی که از عهد حضور مرده رسانده سلامی که نازده
 ملاقات تمام کرده اند با کمال نیازمندی او اسکندر معلوم خاطر خلقی که حامل بر آید
 باد میگرداند که فرمود صاحب عالم العیب انا غیب کارهای کامرانی کلام
 زندگانی چون سبقت زایل روان گردانیده است و اسباب فرقت و آثار رحمت
 چون بخت در حق زاننده و فراینده و کواکب کوفه در نظم امور از این در اجماع
 مستحق تر و بخت و دولت در جمیع امور برادر صاحب در اتفاق مطلق هر چه در
 روان چهار حال را از بخت نامرادی علی العجب داده و نماند بایع اکثر
 مفضل سخن سبیل مشکل مقصود کثرت خواننده آرزو نماند می بیند آید چون علم
 من لدنی در دل بغیر از اذن با چندین حصول افاضل از روی تقادیر و بی نیازی
 که اگر نکته از آن در شرح آرم اندوخته زبانت و هزاره میگوید از من که میگوید
 نام مبارک آن نور دیده را پیش چرخ دل سوخته هر شب بگرار میگردد از خردن
 آن دو در جلف و در سینه حیدر استعدادهای آمده است که در کتاب چون فانی
 سراج و صاحب الدرج در بیان حرفت و قوت توان بشت قصار علم چون که جامع
 صغیر و کبیر است آن صغیر امانی را که جز از وی است از اجزای پاکده کاتب و مجرب
 و جود بی آن جزو اصلی چون چندان متعلنان بی شیرانه مانده شیرانه خوف و پیوند

مستقل گردانده **مشر** فایده نامع الاحباب جمعاً کاکهار العاشیه بقصا
 ناسه فرزند می که فرزند نوادر و وی موی بود و رسید و بطالع پیوسته و هر قی از آن
 کتاب ایضاً مایه متانی حیوة کشت و مشرق روی داد که مناظر محال را از ارام فتنه
 کمال حاصل آید **بیت** کجی من از شادی پوست و چو اوراق بسیار در مدت تنگ
 از این خبر که حضرت را بی آنکه از غریز را از کاف و کاه و سپهر کجاست چون نکته مستقر بشید
 از نعل متعطلیه سالم بیرون می رود دل پریشان مانند محفل و قنار و زنجیر و مجمع قضا
 روز عید جمعیت تمام یافت یا کرده بود که لیک و هیکل استغرق سیه و غنیه
 عظمی باشد چنانکه از سواد شب و بیاض روز جز نماند و از این علم خود نقش سواد
 فرجی در نقطه سواد کاتب صد کشت که بسواد مشرب بر بیاض روز و کفر عید
مشر عَلَيْكَ اللَّهُ عَلَى مَا يَكُونُ بِالْأَشْوَدَ وَالْأَبْيَضَ معلوم شد
 که آن جان عزیز و جود ما بعد از ترک زنده جاوید خواهد گردانید من نیز به جاوید
 کرم روح الفکی است سوی آن طفل مهدی می دم تا عالم الا سواد علم حضرتش
 روزی گنا **مشر** وَيَحْلِلُ فِي الْوَدَى رَوْحُ الْمَعَانِ بر حضرت اوی
 شرح احمد و کبریا کرده بود که میخوابد تا کتاب قدوری از زبان مولانا سراج
 حنیاف اقتباس کند این زبان مانده که کسی و یک را بر زبان میخوابد چنان
 سراج را عذارت زبان بسیار راست و یکجائی اندک بنایه که عاقبت بجای کشد
مشر من وضع القدر على نار سراج بطبع کمال قدر علی نار سراج
 روشن است که سراج از غایت کرمی تاب نفسی نیارد و بیشتر یعنی بر طاق نهاد
 باشد کوی که مسند میر و دلسوزی در قناری سراج نیست از نور صبح خیزی جز

پس چنانچه مجاهد در جهاد اصغر مع غزیش را تربیت میکند و جهاد اکبر بطریق اولی
من لا یرتب درجه جهاده اجزاء و کجوف در جعفری پیش
 و جهاد اصغر جهاد نیت و سلاح جهاد اکبر و صورت آن فرزند چنانچه تربیت و صورت
 تربیت از استقامت و محقق نموده است تربیت و صورت طریقت از پیشرفت آن
 معتد را در کوشش کند که آب سحر بگویند میرساند تا چون مسج از جلزنا و عقبا و بر سر کعبه
یتقی فی الموضع ذی الجبال نعت کرد و صورت طریقت شرح خواهد بود بطراز
 نقل دنیا که نجاست معظمت است سبک که از آن تا من یحی الضعفون و هکذا
الضعفون در باب و چون برای استقامت سبکی می باید که کثرة الحرف سبک
 در حق فی و سیر و درم است خدا را از آن پاک کند بعد از آن کامی چیز برای
 کشتنی است کشتی کند که و کامی بنا به صاحب قدام خطوطین و قدس
 توان رفت و اگر در سبب قدام بر آن نمان رسیده یت که از آن کاندین شکی
 حید کامی زنی بهیت پاک و چون شرایط است بر او نیز بقدر امکان بجای باید آورد و در
 سبیلین بطریق کند که طریق طهارت سبیلین در باب به حکام غسل برین الکسب
 می باشد و در آن تربیت یعنی دست از لوث ظاهر برین شسته فی خود برین غسل
 برین تطهیری اجتماع نماید که دست از لوث بیا بنویسد و آب از سر انگشتان برسانی
 در تقاطر آرد که از هر قطره که بر توانی در غزاه عمل مکرر کرد و و بخیل انگشتان بر
 بخورد و چنانکه که بر آن اعتبار و اعتدای طمان قوی بازور انچه در سجده و مساجد
 انگشتان چنان آب رساند که کعبه واری خشک نماید تا آنکه درون را از آن بخورد
 مذم و مسواک را در و برین کامی فرمایند که خدا خدا خود رسته کار گیرد از برین

او ب گفته و انگ از بریم خورشید تا سپیده و در روغن مائه آب السواله مطهر
 پاک بنویسد اگر دندان با عطیره آب بشوید آن صفایا بکند که بعد از مسواک زیرا
 رسول فرمود السواله مطهر پس عطیره که از آب دانه رسول سخن گوید مطهر و چون
 بیا آلوده را در پیش آن بگو که آب دانه بود هر که کلبه درین مسواک در روغن کلبه
 دانه کار نفع نماید هر آنکه که از نقایس سنت رسول محروم ماند چون چنین است که هر
 دندان را به برین مسقطه زد اینی باید نمود که از هر کوبه ای از هر آنکه برون آید که
 آن صد رو به صفای روی نماید بلکه اگر گوهر اند در روغن باشد یعنی دندان کینه در حکم
 آن نیز برین خوب فرو بکند چنانچه آن دندان برود و صفایا باقی ماند چنانکه خلوت
 در وصیت مسواک بجهت آنست که چشتری ستیان تا کبر من ترک چنین شستن
 سهل میگردد چنانچه مسقطه که از آن ازین دندان مرعات میماند لاجرم ظاهر
 و باطن ایشان صفایا پذیرد چون از هر جری خشک دندان خود چنین فرو صلی
 و در خود می شود یا طالب العزت من تعبد الحق حذها تجد و
 اجتهد فیها تجد آب در دهان و برین کند که از برای محاکمات المصلحین
 در آب در دهان حاصل آید آب در برین بنی با لکند که حکام داع کردن
 مسقطه علی الخراطوم آنش عذاب بر آن آب کشته شود چنان را بقوی فشارد
 که بکی فصول دماغ کند از سر فرو در برین غسل روی بوی کجا آرد که دانه آب روی
 سه روی یعنی شوه و یوحهم بیاض یعنی یوحهم بول کرد و آب آبی
 چشانی با بخاری رساند که دست سخت گیران یعنی یوحهم بالثوب کعبه بخورد و در
 لای لای راست روی و نماید که هر انگشتی را بکلی محاسنی بیا راید آب را بر ساعد و بر

سجده ای و چو کجلی مرا قی خود را در آب آلوده و در سجده ای اندیشید که در راه
 خدای ترک کردن آسان تر از آن نماید که هیچ سر کردن و انگیزی راست را به شکام شستن
 آب از کعب بالا تر نرساند و آن نیز برزیت یعنی نزعیت و یا علی است که کسی بخیزد
 آن در نیاید مصلی را آب از کعب بالا تر رخن نگذارد پس غسل قدم بپاکی بپاید که در آب
 بر روی آب نهد آن مکن کرد **فلا کان شیئی علی وجهه** - **عنه کعبه المله**
یصعد - و رتانه کردن محاسن دست نیت نشان داده که از تسبیح هر روی زیاده ندارد
 نشاند نیز غسل سبک آن **لین الی جان بالقی** برادر **لرخا تم** و **لین الی جان**
القصوه یعنی **لین الی جان** **المقصر** **جاءه مع الهادی** و اگر سخن دل
 جنابت رود و مسکله شریعت برانگیزد است که چون عضو منافی تن آید پیش مستی
 نجس شد بعد از غسل خود چنانکه تا آب نشویند پاک کند اما طریقه عضو منافی
 که دست هرگاه آید پیش منی چیده کردی نشویند پاک کرد آتش اگر خوابه که آن آتش
 گشته شود وسیل و بی راهه و زروای ده که مسج تند من از فردا قیامت بگذرد و
 و بر دوزخ انداخته بران صفت که در غسل مرده آتش را چنانکه در جنابت ملامت
 باب چشمها غسل کنند و در جنابت جنایت آب چشمها غسل بپاید **جیت** که اگر کسی
 نفس عمیده نشوید که چشمها در آن **و اگر آن قطعه** پاک نتواند که گوشه آن
 آب یکی مظهر که اندامی ظاهر تن را آب شریعت پاک دارد **لین الی جان**
 الخیر کل الناس اگر چه از طهارت تن بلیه دل پاک نشود آماره را در ظاهر طاهر
 توان گفت چنانچه از مسج حیره عضو منست نشوید مکن بحساب شستن افتد مسج
 و چون عید تمام و منور کعبه اقامت نماز مقام پاک منور نیست چنانکه نماز

نالهید

کامیابی زمین خواب نیست که آفتاب و هر آنکه بپاکی گرفته باشد نجس نماز دل نیز زمین
 طیت را نیز تقوی و هواد هودیت پاک که اندک آن زمین زمین آفتاب و هواد پاک
 نشوید و چون پاک شد ناعیت از زمین دل را نیز نماز آرد **و صل علی**
المکرمین **کما أخذت الکرام** به صلاحها در مقامی که قدم برای مصلی
 راست خواهد کرد که گفته اند نخست بر مصلای پای راست بایستاده و در آن نشان
 یعنی بقدیم راست بر مصلای باید آمد مصلای خود را بپای ال چپیت آن تن در داده
 که حق اولیای مکنده حق مصلی است که نماز برای حق باشد نه برای حق هر که را
 نماز نجس حق است مصلای تواضع روی در کف پای او میمالد و اگر نجسیت
 دق رکعتین نیز **جیت** بپایه مصلای زکد کوب چنان پای را ضعیف است بپایه
 او بخین طریقی چون عویت نماز خواهد کرد روی سوی قبله چنان آرد که باو قبله کل
 رخا به بنارست و **جیت** **لین الی جان** **المقصر** **جاءه مع الهادی** و اگر سخن دل
 بر آرد که پشت دست بر روی خایان نماز را بپایه زکد که هر چه در تعریف عدم موم
 فود روز و در قیام با دلی است که در حضرت خدای لایق ایستادن شود
 راست بر دست چپ بر راستی وضع کند که عمل اصحاب بین بر اصحاب شمال
 غالب آید دست بر دل بنیازی دارد که عرش را در سگاه قرب خویش بیند
 دست نزدیک تقوی نهد که تکم را نیز دست کند دست زیر تکم بعد از آن آرد که آنچه
 از آن فود دست است زیر دست کند و در کعب قامت را بکنند لازم سازد
 که با دل حرفت لله باز خواند از کعب به واسطه بر آرد که سر در هوا نماند سجده شود
 بخشوعی که آرد که تمسکها هم **لین الی جان** **المقصر** **جاءه مع الهادی** و اگر سخن دل

ن

موسی یوح محفوظ منزه بر نه در تهنه بادی تا نوز که نفس را برای خود معوق صدق
 سوگب کرد اند سلام نماز به شمار مندی و دیگر که از طایفه این خواب شود که علیک
سَلَامُ اللَّهِ يَا أَصْلَحَ الْوَرَى يَا أَحْمَلَ حَيْرٍ وَجْهَ رَيْتِ الْوَرَى که
 برای نماز باید و یکبار خیزی خوی محرکه و خوشتر را خاستن بجای قوت شود
 و او را نشود و در استعداد نماز بنشین بر مین ماضی که در که بعد از زوال سوی کج
 قدس فراموش نماز دیگر ملاشی نماید که تا آفتاب غرق شود نزد نماز و یکبار نشود
 نماز تمام را بحضور کسی که از او که جراح اللَّهُ تَوَسَّلَ الْكَلَامُ وَالْأَكْثَرُ بِرَأْسِ الْعَيْنِ
 به چند آرد ادائی نماز خفتن نوری بالا فرستد که نقصان ماه را کال کند شب
 بر الگو زنده دارد که هم در زنده داشتن شب جان روز بر آید و اگر حیال افتد
 که زانی مردم دیده را طایفه خواب در غلط اند خوابی کند که محل عبادت و اگر
 نه اگر خواب را محل عبادت دهد برای خواب آفریداری و در دو که چون جیشتم
 چش کند جمله عقبات مغنی چشم پیش کرده بگذرد وَلَا يَفِيقُ الْعَيْنِ إِلَّا لِقَاءَ
الْكَافِرِ الرَّحِيمِ الْعَزِيزِ باز چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 فرمان بر نیل است که لَا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ پس نمازی مضرب کوئی
 ستم نیست از میان خالی که صفت دین را معنی علیه باشد و نماز بر وسوسه ستم
 از دین گرم گرفته که در بنا و محکم نصب کردن نماید بِجِبِّ چه پوشش توگذاشت
 و توانست زیرش مستون خویش کن به تار و زنده توانی و اگر در شتر این حضور
 کائنات نماز که گفته اند و کاف کائنات کوئی در سر که هست میسر به مقام قرب
 پس معراج میسری تا سکانی بی باید که یکبار عروج از هر دو سر که بگذرد و هر چه شتر کاه

راه باید و اگر آن مرتبه میرسد باری بر سر کنگر کائنات قلین کند که از آن بهر دست
 کال و یکبار تواند رسید که اگر بخانید کند و اگر کنگر کوه آید در میرا که چه شب است
 آن هم در قلب بنشین که کاری دارد چون روشن است که نور نظم خدای بر هر چه
 بنده را بنامی شرح باید بود که سخن عین الله علیک کرد و عَلَيْكَ عَيْنٌ فَخَرْتُ
رَبِّي عَيْنٌ فَبِنِ كَرَمِهِ وَجْهِيكَ وَجْهِيكَ لَا تَجْزِي طَاعَتَهُ وَالْقَلْبُ يَهْوِي
إِلَيْهِ بَعْدَ دَوَالَتَيْنِ أَحْسَنَ بِأَدْسِيهِمْ بِأَنَّكَ بنا بسیم زکوة است
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَأَتَوَاكَ الْكَوْفُ به انگ زکوة از دست و دست بهر کمال
 از دست غیرین بیرون که با جو اندر آن راه خدا توان گفت هم دست و هر چه نیران
 میاق بود ظاهر اما درین مسافتی در نمی آرد هم تحریر نیز روشن شده است بر غفلت که
 دوست سیاحت شکل مال دارد و هم شکل صغر بندد رتار است هر که از آن
 خویش صغری در ده خدا و به عین است که دست در کرم محرر او کرد و بر زو که از دست
 کبر مال شکل رخ دارد و مال شکل دوست و افع لام مال بی هم شکل هزار این کریم
 که شکل خود دارد از مال که کند افع لام که شکل هزار دارد و افعی مانده نچرخ آن کجاست اول
 باری لطیف است عجب که چون رخ از دوست کم کند هزار شود آخلاطه می کند
 هر که رخ از دوست در راه حق نفع کند هر چه از آن دوست باقی مانده هزار شود
بِجِبِّ و این نیست عجب که از خداوند که رخ و می هزار باری باز نقش مال
 از خسته اشتا لایز خود بهر زیار که در مال هم شکل صغر بندد و از افعی شکل
 و چون صغر با خط حکم کرده شود لطیف و یکبار که چون هر چه از مال در راه است
 بهر یک گروی تو مانده و با آیین بیان زکوة صاحبان مال و طایبان مال

اما زکوة اصحاب قلوب است که صفر در سر مالی افتاده است و بعد از آن قلوب
 یعنی مال را صفر می باید کرد و از قلوب لازم می آید که اگر چه مال کم باشد
 العبد بود که حالت حرف الله است یعنی مال کم تر از حرف این است
 رسید این زکوة اندازده هر روزی نیست زیرا که بسیار مرد طفل را ده است
و لا تجب الزکوة عنک البتة اما چون این دو پیش از زکوة خراب دهها
 خرده چند یکدلی بافته است برای آن فرد نه و خبر و کرده تنای هر که بین مرایه
 عینی حاصل گذر او از این غنیت زبیر سوزنده در آتش رنگ و اهل آتش و
 یا قوت نمانده است که داغ و تکلفی بجای آید و جبت لهم بر صحت
 و جود نهند لابل غنائی است که آنرا نقد درویشان خوانند هر دو عالم
 زکوة آن مقدار است هر که را در باب که بدین نصاب کامل مستحق گشته است
 برده دل را در دامن نیاز مانده پیش او داشت بود که زمانی از موجود خویش
 در آن دامن آنگذارد اگر از آنجا که ابواب فتوح تفتیح من کل کما بر غافل
 گشته است این غنا جان که با کج روی آورد به رنفس را فراموش کرده است
 که چه بید زکوة او نه رواست لیکن جوی تو نام و او هم که گاه است
هاتک بنا اجماعهم این بنا اجماعم داشتن روزه فرست چون نیست آن فراوان
 که کمین آب را بر قم الکسم بیجا را به ترحمان فرد که پیش از مدینه صبح بری
 و اگر که را بنی ذنب السرحان فلک از نعمت اجیت عند ربی و هو یطعمنی
 و یقین و طیفه هر روز باید در میان رسیده و نه آن ظلال را کحل درخز
 که بقیه طعمها و بهر سر بران چوبین از این ده ان بیرون برده روزه جهان را

که بسیار پس روز باطل و مشهور باستانی هر روز خویش گشته تا به شهادت در الکسم
و جبت لهم البته روزه شکسته که نفس را به فرج از جنت آید و خوردن که روزه با
 شکست شاد و تادیه شد و ماهی که خوار نیاید اما شستی که بهر بار یکبار از سر دست
 کرد تا نماند که روزه بهر بخور گوشت و شست طعام شکسته آن فرد نه شکست پرست است
 اما بسیار روزه نازکی دارد که با سبب و غنی گشت شود کما قال علیه السلام
العینه یفطر الصیام پس غنیت اگر بهر سر سوزنیت و لب را با هم با و دست
 تا حار غار غنیت و در دامن روزه عاشقان که با شکست عاشقان کران
 در نه عشق هم بران سان که عاشقان جامه باز عاشقان غنیت که از شوق
 لسان بر سخن خویش عاشق با شند و نه روزه و خویش فرد و شند تو
 آن در که با بی بریند و شست و چون نفس قرآن بریند فرمید که و لا یفطر الصیام
جفتا آنچه احکام که آن یا کحل کم آخیه می گشتن روزه طهارت چالینه
 حکمت بعد از احرام و آنچه گوشت برادران جای که در شکست روزه ماکولات طیب
 و در نه چنانکه طهارت بود و در نقض صوم لذات ناشایست با نیست که شست و ده عالم
 بر سلطانان کفر بودی و لیکن کجا بر معنیان خدا می نهند بر تکلیف ناه یطاق
 و چون چشم مردم و مردم چشم بر سر العینان تر شیان سید روی است آن
 قوه العین هر وقت نیک چشم را باز گشاده داشته است آبی در راه صیام بر دیده
 این در کفایت که چون شکست روزه ببا شست طلال بر سر عذاب الیم باشد در ظاهر
 که از چشمها بیدید و بر دهن عذاب حشر گشته چای روزه حاصل آید پس از نظاره که
 بیرون زمین شمع بود و در ده با شریح و در دایره که بار بسیار آن در دایره

نان

دفتر ریاست

فرض

و بعضان است دست بخت کاهری تبار که در اندوه و بعضی گوشت افطار از بهر آن
ترشح زان است و بعضی که بچوبین چهارده از وی و به حلال در شش و پنج حرام انکنت و
بعضی مرفی سی روز پس میوزد و رسته شده و از این حدیث می خبر که در
لَعِبَ الْكُرَّةِ وَالْأَخْطَرُ فَمَا عَسَىٰ فِي يَوْمٍ يُخْتَارُ خوش روزی که شام آن
از خون خوک باشد تا آن فرزند راه حسیام هنر و در شطرنج دست نیاید **بیت** که
راستخوان بلیدیل حرام گوشت خوک برگزیده آیین نصیحت کسان است که در
شکر دارند آموخته و داران دل دیگرند که دم از روزنه **الذی یایقون** و لسانها
صنوع میزند طریق روزه ایشان است که اگر ماسوی الله دل ایشان بگذرد
روزه خلل پذیرد و همان نقش ماسوی الله بر من کشف حال ایشان یکسره بترک
افطار مایه اری است که اول افطار از دانسته می وی رقمی و **الله** سوگند
چینی اگر خد است هر یکدای سوگند بخیزم که کار از آن **ح** صوم فرستند و چون
آفتاب این روزه اصحاب بلاغت است که در دستان آن طفل را در لبه خیزد
تا چون از روزه گزینیت باری روزه دارد که پیشانی خرمه نشود و به تمام افطار
و این گوشت که شربت آبی **چندین** **أَنَا أَعْطِيَهَا** بایه که گوشت فروز از است و نام از
نامه **هَلْ قَدْ قَامَ مِنْ الطَّيِّبَاتِ** چه کار آن نازنده هر کسی را در اقامت کاه
تراوی بعد از قیام نماید که شربت گوشت ناز خفق که کاه زمان بالا رود و قبل
وقت بخانه صلوات حد سخیف بخش و **بیت** که کاه بخنج طبل تقویت **زین**
را مکنز که طبل روزه زمین **منابع** **عالمی** **بیت** بنا بر علم حج است و
که موقوف است و اینست و استقامت برای ناز و در اصل بایه که اگر

مفت

خلف زاد از خدای طلب کند هیچ از تو نیست تا خدا الله تعالی تو را از این
خواهد نراندی که کاتب دین را عادت و اگر اهل جوار این که **ملاک** است
الصفا راجله **سبح الله من هذا الرجاء** که بعد از آنکه سخن گفتی را در اول
صدوی و معنوی معیار کرد انید سفر راه قبله بصدق فانی کند که اندر راهی و بیابان
طست بگذرد و برده و صفرا رسد چون رسید غره کینک تنفس بر آورد و مشاوت
قد سمع الله از که شنید سر کوشتهای دل فرود این جامه احرام طیبای پیش
که از کسوت قیاس بر نه شود سوی سر بعلیده کشاید که سوی از که هیچ و اعتق و در
باقی کند و روزی که کشته از آب و هند چون شتر در خواب فرشته
شتر مست نفس را جان در خواب کند که بغیر سکنه سر بر آورد پس صفت کلیه
از زاد و آب و در کرب که ریت تا کعبه ریت میر نایه روزی که فرائض را
و مناسک و مشعر بوفی اقامت کند که از غرات من تحرف **نعم** میوارن
عزفت که رسد فرق را بفناری حق فرماید که هر چه در سر دارد سوی بوی اندر
شراشته و سر از تران صافی که و ادعای تا کمال حق گفته سر فانی کند که سر در کار خلق کند
درستی ری چهار معنوی کند که شیطان رحیم را بسنگ از خویش براند سوی که چها
بر خلق کند که از آنجا سنگی و صفای بر دارد و چون مژده نقش مژده دارد آن
نیز همان بهره در خواست کند که شراطی عمره را احاطی نماید که آب غره ای ابی
در آن حال که جنبی است بعین خواهد پیوست و نقش قبله بکستی پیش رود
که از قله نفس آزاد آید و حاجت قبول بندی خواهد نه قبال آزادی **ح** که خواب
را چنان بندی آزادی کس که اگر کنج بن کیش شناسند در دم بقدری و آید که اگر

2

و یکو شمشاد ماه نیام **بیت** آن دل نهد چراست چو می کوستک بود ملک فرسنگ
 چو شیه نیست و پیغمبریت انسان از حد کلی سپهر شای واده اند که نظاره طبله
 رموز آسمانی به پیش تمام تو اندک و با هم دارین ره شنائی در آن گوشه که هست نیاراق
 از حال آن بردارد **بیت** و یغری فی یحار التور عرقا کاکثر فی الحصر فی مع
 یحی از آن نشود که هر ورق صحیفه را حجاب وقت خود سازد و از لحاظ آن که یک
 کشف فی یحی العین یعنی و اوراق قرآن که هر یک ابر رحمت بر سر آن گشته
 بی باران لغت دارد **بیت** تالی القرآن القرآن یلعه که اگر یکم خالق حفظ کلام
 نامعلوم روزی گردد و ایضا با بقایان و ابقان واجب بین و تقصیر نصیری
 چون کثیر نماند بظن دارد و متغیر کسای را چون شعر جام حرمت بجا آرد و قرات
 بود که از آن روی غر جاد به نیزه جواره مراعات کند بودک و دلت بمان همان
 بوی سوی عزانت بهشت راه نایب **بیت** باو بیست بکفر بر تو در رسد و اندم که
 چون گل تو بر نیزه خاک و اگر تو اندک کتاب جامه این بهران را که نوری بود از
 ده بهر کی مر نباده و هم بهر معنی دلگرا کرد **بیت** و یحی فی یحی که در برون مهر
 باو بر می و مهر **بیت** و هرمت شایبه قصیده شایلی را که بر استعد که شتر آن
 از که از و قدیم بر حرم سبب مطلب و شوار تراست استقامت تمام بکند **بیت** که
 العناء هو فی شایب مشطب و دیگر کتب قرات که آواز تا و جله خواندگان
 بلند شده است تعویذ روان و تسبیح روان سازد و بر فرس بهشت قرات اید قرا را
 از خواب ابدید که اند **بیت** و به کتب کعبه با اثر تو چنانکه در آب سبب شنائی
 و در سبب شدن **بیت** باو چنانکه از خطی به نقطه قرآن بظاهر مستظهر خواهد گشت باطن را

پران که در که بر بطا الفظا چون می در لفظه من کند و از خواند هر یک قرآن و خلق
 آرد که بر هر یک یقین تو اندک کرد **بیت** لیس فی یحی یحی الاله الاله الاله الاله
بیت کمال چون آن فرزند مطیع و معتبرال طبیعت قایم و زنده دارد و زیاده را بهر
 استند مشق که پیشی است را نه گشت سبب آیه ازانی درست کند که در کمال الیه
 کوشت رضای ام الکتاب است رضیع تو اندک هر که که در آن جامه شیر محل و در زیادت
 نایب است بلاغ فرزند نظام رضای **بیت** هر که از میری زیستبان او شیر می نماند
 شیر خواره باشد از خود می او که در ج شیر **بیت** که برکت این جهاد عظامین زبان آن
 دلبره را در جان مع از مع آب آسمانی مضاعف العلم که در آن چنانک هم گشت
 ششیر برتری تو اندک و هم در سراسر رازی محرم را تو اندک **بیت** کاف و یحی
 انطق الصخر الیه **بیت** و یحی الیه یحی غیر النسر و اگر گشت کسل اهل
 برین غسل است در خاق رغب از صلا و تم فغانی شیرین نود و دست بر شغل
 عربی رسیده و چون طغیان بازی دوست هم طبعه جز با بی شغل ماند با بی شغیر
 زاهدی را که بخواه صوفیان انداخته حاضر انداختن و جز متواتر مع شایب لبالب
 صدق متنازل کرد **بیت** اذ اقلک ربك المنان منه **بیت** حال و قهر متکبر روح
 ستران دانند که هر که خشنود و کاک طیب قیایا یحی کتب شین در اینست
 مالک مالک بحر و برش قرآن خواند چون حال اینست آن فکره آن صلب خلق که
 با صلاست دینی بکیده است از شکلی طینت و تری و امان تنزه مراد بر صید واد
 خشک و ترجمان حرم سفید از صلو و صینه از یاد که و او که هر شکلی شک و
 مستعد باشد ثرات تر و اوراق خشک نغمه مبارک قرآن غذا اعلی روح سازد

کتاب
 نظم

بر ماه ده و هفت شود و با شتاب آن چنان شراب شفق دام و طاس طال رویت
 آنگاه **نیت** بحال دوستان و باده خوش از این خوشتر نباشد هیچ عیدی شام آخر
 عید از دال با باد سیارک نزاد و **قدست از عید** رسیده نغیرد
 اصنی که با بهار نبات را پیوند اعلا مومنان بکند حیات افزای خداوند رکن الدین
 اسمعیل باد و زندگانی اهدا از نو زعید کوتاه تر بجزست بیت العیتق بنده با صفت
 که مستحق اوام بندگیست جانب آن رکن که درین نماز عید بیت یکصد بار و نماز
 بعد و کبریاست این عید ارسال بکند و بنهایی که خدمت خداوندی که سپیدی بگیت
 قربانی طلب کرده بودند بدست والد ابراهیم فرستاده شد که بهار رسد و گزند
 زبان تقاضا از آنجا که فریاد است آن کو سپید فزای آن اسمعیل که شده
 امید و آورده می آید که عمل قبول یابد **انشاء رب العکبره الدعاء** که حیرت
دفعه ششم و نهم ماه با درست نموده اول ساعت و هشتاد و نه که آن
 مومنانست اول غرسید السادات با **و شهادة المحسنین** عاصی که عزت کامل آنجا
 آن تمام شود و خدا افتاده نموده آمد که کل اموری از سر مردان بجه خاص در کاخ
 کرده برین مجلس رسانیده از مردم چشم قبول افتاد و بر سیاسی دیده گذرانیده شد
 کتاب مقتل حسین طلب بود بهما که آن کشید که کل مینای مومنانست که آن کتاب
 چنان باره بیده شده است که کوئی باقی نماند از آن جابه پاک زده است و او را غرض
 بختی از سر کشیده که ننداری در محراب که پاک کردادی نموده بر آورد است اگر برسان دست
 نان در روز موسوم درست بودی فرستاده شدی اما چون مانده آن و خیزه ده روزه
 که این ریزه ریزه شده است لایق فرستادن نبود و نگاه داشته آمد به تغییر حال نموده

و الدعاء که کتب **دوم** در رخصت میان خندان و منافقان و صاحب
 فراغیست **دفعه پنجم** چهار روز پیش از عیدین چون اجازت شود و شهور آب
 اقوال آنی دایمی خاص که بحدت خدمت تبلیغ کرده و نمود که بنده نه ده شتاب
 بیکت خدای که مصیبت الهی است کتاب اخبار که را شتاب و در است و در دست
 و برکت که شد و چندان دیدان حاجت را که بران گذاشته بود که پاک بوضت
 در بیوضت بخواد که در مولا ناست بعد از عیدین اقباس کند معین عنایت برین
 ایشان از دال ابرو اشارت می باید فرمود تا بطریق تمام هر روز بعد از آن شارق افرا
 برین زده روشن کند شفق بر محل باشد **الدعاء** که سابق **دفعه ششم و نهم**
 خدمت و عیدیت مولا که از فرامین است تبلیغ افتاد و نموده آمد که در عید یکی دایمی
 عورتی بخوار رحمت حق پیوسته است و بهایگان لی رحمت با و هم بهر طفل حال
 آن سینه را با غافلیده اند که نزد روجا و عقیقی است و آن حال این و چه مرده را
 برنگ آمیزی تصویر چون کلون که عمرتان مرده را گشته در خیال فرمیش و چه مرده
 بر صید کنیم که بهر فرقه العین است و صاحب دل و عصبه و دیگر بزرگوارت پریش برشته
 و تو عصبه سیبی می نمی افتد بیای تعصب بپای و سمی معین که از گشت مسلمان بیرون
 در شست فرمیش راست کوفته بخواد که چه را بقوت از ده بیج کند و دل آن بگرگوش
 و عصبه دیگر را چون مژگو معین در شست آنگاه خدمت نموده علم داده شده
 توقع آنکه نالی قدم گرم بکند و بایه مایه مژگو که بگذرد خدا و چه تحت پیرو در اوقات
 فراغیست و واجبات ایمان **دفعه ششم و نهم** که بکثرت مولا نامک المشافین
 سلم ذات که بکثرت و عاکوی قدیم بران عالم که در منزل عدم بکثرت خاص در شتاب

مک

میان هر دو

داخل شده است نه خدای تعالی که شامل محبت و اخلاص کمالی آورد و نه در کفایت
مناظرانه بر سیل تشبیه و در عقین جوایز و کرم بر خاطر و در کرده است چنین که هر جا که
جوایز و کرم است با تقطیع است چنانکه هر جا که امان است بی شک است
و هر جا که کرم نیست یقین است که کشتن نیست چنانکه هر جا که در نیست قطعی است که
بدان نیست و هر جا که جوایز نیست مغلس شاید کشتن باشد و شاید که نباشد چنانکه
هر جا که ابری بر آمده باشد شاید که امان باشد و شاید که نباشد و هر جا که کشتن نباشد
شاید که جوایز باشد شاید که نباشد چنانکه هر جا که امان نباشد و شاید که امان نباشد و شاید که امان نباشد
در توفیق و کرم نظر فرمایند و متوسط اصطلاح داشته تا در اخلاص و بیعت است
و در ان اقصیت بقای این **در هر دو** در رفاهات متفرقه از هر دو فروع است
سوی یا جانی **مفسر** انوار الاله الخلق لیسان عجم که **سلطه** ما انوار الودعین
خصن دمان **مفسر** رضا کلانی خدوم انارسان کلاه سری با کون کون
و مانند آنرا گفته بندگان دوی تمام که هر دو و نه خود بیرون میهم بر آنکه که کلمه تک
بنده که مسافت آن اناره اری بگوید باشد سرخ و سفید چند باشد و آنها انار که بنده
و نه آنها و فعل کرده که در آن هر دو هم سمن و بگویم و هم آمار بگویم و نه آن
از بیرون صفای حال و درون محنت دل و بعضی را با بعضی پرده نیزه میان است
با حیدر ان آفرینش از یکدیگر جدا اند که کرم نمی خورند که بیوسگی ایشان انجا که کشته
هر چه قدری بکشد ترا در ایشان شیرین کاری است و هر چه خامند از رنج و
رنجی عالی بنشینند و جلوه در خانه بگویند در مانده اند و چهره تنگ بنده نزدیک است که از
جعبیت ایشان مانند آنرا بکشد بترقه چنین که سیمای بهر از پرده بیرون ظاهر افتاد است

مقدم

مقدم دایمی باید آمد و تیری بر ایشان را از پوشش ایشان که بزرگ و از پوشش ایشان
بیرون آورد و پرده ایشان در بهر دندان و دندان است نماینده علی آب که است چنانکه
از ان خشکی و بی آبی چنین آب خود نمایند و برای خود رستگان و دیگر باشد همیشه از این
و بر قدره امان در حد کل از این فواید ابل حضرت کل که و خلق نمایانست پس از این
هر که کون مست دستی لب و روی جان از ان پوست یعنی کل و پاره من عالی است
عدل و دایمی بهار الرحه رکعتن خون صافی عدل سیدان و بهر امان از خوار محبت
بر مجلس خدوی چون عدل سلطان بر دعا سازد و ارباب و محبت اعدا از صبر خوا
برسان برگ در برگ سیر ایشان و برگنده با و دمان در کوه سوی ده از خوش بنده
علم معاشره کاکا که فواید رستگان خرقی آنجا برود چه حرم خود را نبشتند
سر خدمت تنوای تمام خودی آورد و درین سواد که هر سطرش از خط سینه و کشتا
تراست فواید میکند که جامه لاله و کل سرخ از شراب بمل و رضاه شاه کجاست
میکند و رسیدن آتش خورشید بر خیزست بر طبق آسمان از کباب بستان با و
شرح ویشد الطراد کالکاشادی بطی و برقص محنت حصن الودع **بیل**
مست سرود خاکان باز از خورشید سیر آمد و طوطی میان سبزه نوا سبزه سبزه
در چنین هوای خرم اگر آن خوب شایل چون باز صبا نرم نرم برین جنبش نمایان
سرخسوی و شربت چون فخر که بستان امان از راه کیم سرخ رضا سفید و در کل
عقل کیم بوی گل که رهبر اجنت آنجا نیز تقاضا رسیده باشد سرعت پیش از صبا
می باید رسیده و کس ایغ را که رسیده قدم عزیزان چون دیده دوستان در راه
مانده است انتظار نظر نموده کشتن حیات هر روزه خندان **باب فی الدار**

همیشه بر صبح بیدار می از خط جبه خداوندی شمس طالع و لایح با و اعداد از کتب
 که در تورات اول بنده ضیافت نور تابست چون شعله آفتاب روی زمین
 و صبح و در بعد صبح و صفا تمام با بی نهایت و در شرفی روشن که گوی فرستید
 معلومت که از غیب بر ما نازل است و از محلول خورشید آسمانی سنیانی ولایت خود
 کرده اگر بر مجلس نشاند بر ما لایح خورشید محلول هم در آن آسمان دور و نا علم
 و تا وقت خوب فرو در بریم **بیت** فرد رو گوهر روشن آفتاب که هست و تو بایم
 که بمانی که خوش بر آید **لَا تَهْجُرْ أَهْلَهُ كَمَا تَهْجُرُ أَهْلَ الْفُلْجِ** **و قد صوبنا وجهنا**
 همیشه شبها طرحدوی چون سوار جوانی نشاط لای و متاب پیری هست افروای
 با کجاست بیدار معراج خدای که بسواد شب بر بیا من و در کفر تو ان که ارسال افکار
 و نه و کراستب صدوی بنده فدای طبع تا یک بنده را به من کرده اند و بر اهلشان
 قوال نیز هست که از دم جانفشانها دانه کند اگر آن دوست جانی بعد از نای کاید
 شغول کرده و این کایدی چند با آمدن خویش جان تازه بکشت بداشت آن زمان
 شبنم بنده داشت **و قد صوبنا وجهنا** **و قد صوبنا وجهنا** **و قد صوبنا وجهنا**
و قد صوبنا وجهنا **و قد صوبنا وجهنا** **و قد صوبنا وجهنا**
 درم و از شمار کرده شده و نموده آمد که میری از مردم بی مهر ساد و تر رسیده است
 و سکه خود را که درم و دست و تنگ سوار می هم تو آن کت مغرب جیش آورده که
 بنده دانی چند پیش او سرودی در دست میگو بنده جان از توان بی نای بی الهی
 یک تنگ کل و ام بخش فرمای که از آن میل کنج با آورده ضبط نموده ای در شمنای
 از نهم و بنم که از آن حاصل آید در مجلس خاص ادا این **و قد صوبنا وجهنا**

خدمت افغانم کام اری خدمت فرستاده آمد و نموده که کام بنده را از عشق یک شکو
 حسن و خاشاک کام در شک بر آمده است و گاهی که بلیش با بر امدی از آن نیتا
 چون در آرزوی شوق امدی شوق بسیار زده و از این حسرت بسیار جزو کاما که شوق
 بهر دیده حسرت خورد و در کشت افتاد و از کشتا در جیب خود از انجام خود با
 معج خود دستوری دیگر او دو چهار خورده کند خورد در آن نیز در دلبیا خورد آن
 نیز خود خورد اکنون افتاده از آن کاشش کای بخورد و از چندین خوشی سیر آمده است
 و بر سیری در تصور کاست در دزد او غار خاری و دو که اگر بپسندد که کاما
 ستر با بال ستر آن خاص به در دزد خورده شده سرا و بسوزنای بر میان آید
 شود و آن آن در دست ستر خانه خاص با آیین **و قد صوبنا وجهنا**
 خدمت مانند پرستاران جارب کای آوردم و نمودم که دو آس کاشش توانا
 که برستما چون طبع آس کاشش را در کشته بود بر معانی بخدست فرستاده
 امید که در آس کاشش خاص می شان مغیره اگر از گردن سپید روی آورد
 سپید روی شان دل کشته و از حیف شدن آس کاشش شان سپید است
 اگر بخندم و قید کرده ان فرمای **و قد صوبنا وجهنا** **و قد صوبنا وجهنا**
 همیشه تنگ بیز آسمانی بر سر روی بسیار ادا این **و قد صوبنا وجهنا**
 سال هر مژدوی چون دانه در زمین غلامتار با بنده حسن خلق و من چون در کاشش
 روی بر زمین می شده و بقوت دستیار می نموده مسان پرستک سبک سبک
 می برده و صیقلیده که بنده را کاما شکان ریش چون مشت تار و سوی سر کفر آید
 و معلن کرده و بر نه تا غلک شده اثار و بر لب من نشسته بنده در آن کجرت چانه اید

چون از آنکه از کمال آن کنم که آدم را یاد دارد و یاد پذیرش را باید رسید و آنرا بر
کردن حال دیگر نهاده و بنده را چون مشت دروان منده پس دست کرده انبیا
نواب در غلوان قیامت برای میزان عقیق هر که در اندک **الذکر کاف** الهم
تم بخیر بود تعالی و توفیق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین من رسل الله فی سواقی التضرعات
تشیخ حکم سیر خطوط **در بیان دست در انداختن** و بیایید وقت
تکلیف بگویند مفسران مذهب سوزانی کشیده است که چون بچندین در غلوان ازده
فلا نجیب یافته و چون درین ایام دوات برین کاتب که آن دیکه سواد است
که هیچ سوزن آفراننده کاران بپاشی تمام غذای روح میبازد این کچه قهرم که درین
سبب است که کسی را و پنهان چند اندک که نباشد مع همدان پیش همان است
شمارم استم در خواست اگر که بنا بر مطبوعات چه در راهی دل خویش در ده
جا خواهند داد مطبوعات و برین نیز که درین دلیلی که میزبان قهرم در پی برده که هر
با سبب که در غلوان ایست بجهان که از انباشت داری باید بر روی سر نشود **بیت**
کا جایشی خود کام من که درین در هر دو کام تا نیاید و غایب آن بچین سواد ای تمام
اتاب الله من بعدا که نما بجمع کیم از رضا الصبیح **خط اول**

در کتابها که نسبت کوفت و قلم و کتبه و اضافت قلم و حرفت اسلوه در مشتق و حرفت
خط دوم در نسبت قلم و آثار علوی مشتق و حرفت **خط سوم** در کتابت و ترقیات
مشتق و حرفت **خط چهارم** در کتابت و حرفت و درشت و مشتق و حرفت **خط پنجم**
در کتابت و مشتق و حرفت **خط ششم** در طبیعت و درشت و مشتق و حرفت
خط هفتم در این شش خط که شش در است آن سخن که هر چند که هر که در شش است در
بدون ریزه **خط اول** در کتابها که نسبت کوفت و قلم و کتبه و اضافت قلم و حرفت
اسلوه در مشتق و حرفت **حرف اول** در لطایف صحافی که اندک و در غلوان **خط اول**
نسبت چون بر دم با این نقش در نسبت خود معلوم نمایان باد که طریق ترسلان را
کاتب مکتبه و عایت نموده است و این مختصات و عهد سلطان بر عزم قیامت الغیر علیین
السلطان درین کتب و اولی مختصاتی که قلم افشا خود را که درم و کچه استکشاف لا ادنی
ترسلت که در انیم و از از باب مصفاست متوقع است که بر حقت بر است و کتبت
عبارت حسن افغان از زانی دارد که در عهدنا مضبوط تقریرت پیش ازین زمان
اما اگر قلمی چه خویش درین لفظ مدح و کوه اندیده شدی غالب است که بیشتر
بالغان این کار شرمندگی نیاید و می آید چنانچه از این شد اول آنکه چون ترسلان
طرز نسبت قدیم و کاتب دعوی اجماع و افترا می کند با تلخ یکدیگر در نهاد و عهد
و قهرم آنکه اگر چه دل متناوبت کل کند چون صاحب کلبه و سوزنده و بهای بغداد
و او این طرز داده اند چنانکه رسیدن بران نوع و سواد و اردوین نصان
خویش با آنها در ساندیده با شرمیم آنکه رسیدن کاتب نه بنا بر قصد و جمع و قلم
فضیلت آقا طر بطر خویش که اکثمت لطیفه و و قیقه عالی نتواند و در طبیعت

و هیچ غیبی و سببی بدان ندارد و بسبب غفلت و غیبت در ماست آن گشتی نماند
 که هر کس از اشیاء متوجه حالست که کلمه ازان را منی کرده چنانچه آن طبع کاتب
 لذت معانی طبع و ذوق خیالات مرعوب در یافته است ازان منیت اندک است
 و طرز مشرکان بیشتر مراعات غفلت و از معانی تلفظ آهنگین طبع چندان نیست
 منیت بدین هم تعلیه رنگین خویش است که **شعر** یا من بهدم بهما الذی طبع صوره
 انظر الیه باعیت الصبیان **شعر** ز دانش مناست این مختار مد مودار
 انشاء و یونان مشرق این است برین مختار که منوقی بدست سلطان غیاث الدین
 ملین شاه محمدی که بسبب بشارت فتح و نصرت بر انصاریت منی درمن کرده و بنا
 که بر حسب توفیق غزالی و بیامات بر احوال این واجب آید حضرت کبریا و قتل طبع
 و پادشاه بخت انقادی حکایت و تعالی دوز که صفاء ذات فیض صفات مازایانی
 او امر احمدی و تقویت شرایع محمدی بر تبه جانی و کشورستانی برگزیده و مقالیه
 فتح و غلبه بر صغیر عالم و در هر حال عقد طبعی آدم کفایت یافته اما از دست
 و غیر هم را تمام محاسن دین مختار و هم مبانی گفته نامکار منی و انشای غیبی صاف
 بخشیده و شیره معانی فرمای مارا معابد اسلام و منافع جمع خلق هفت اقلیم گردانید
 و برای ملک آرای مارا در تربیت مقامات عدل و داد و منید قواعد و قواعد و تقاضا
 جهان و صواب و دیار چنانچه تخیل صلاح ساخت و کسوت تو جین اسلام برای و اطلاق
 که کید کفر را می برد اقبال و کمال محبت و درست کرد و کتاب نغمه و نغمه
 و سر را با فتح و بهر منی را در کف الویه مضمونه ماحل استقلال روانی داشت
 تا با عقاید این سوابق نعم و استظاف این لواحق کرم و هر چه که در حق این عزیز نعمت

از موی سحر عالم جمع اسرار ملک و مای جود رسالت دین کسری رحمت ازل تا ازل
 انظام و انقیاد مربوط نمید و قتل و طرد و مردان سرکش و معاندان و معتقدان که
 که بیکجا و از قتل از جنود اسلام بر دزد و ارتجاع آن گداز شده بود و صد مرتبه
 حیرت سلاطین بضایع و بقاء آن سخن گشت بیشتر جبهی که از زندگان و راکه سببی
 در جز و جوی آید و تحصیل منی که از دست امان جانب سلاطین ملک حصول منی
 و کلام مراد است با بشارت فتوحات مستقبل بخیر اقبال یافت می شود و بیکرا و دوز
 این مراد است و قولی این عوارض است یا دشتا باز ازان معتقدی باشد که در مذمت
 بدی را بر دزد و شیع کرده اند و آگاهی و صلاح بر لطمه منی بر حسب طبع مسکون
 لوت ترک و سلطان مطهر کنیم و بیکر شمع و عدل ترین و بجای صفوت عبده انصاف
 عباد کرام را حسن قاست و بهر دانه معابد باطل را با تمام و اندر اس در حال ملک
 و عمارت محاربه و بنا بر حسب عطفوی را بقواعد حکام تالیس و نام با ابقا
 این منیت صادق که مستحق کرم آبی و غلبه نعت نامتناهی است ملک طوطی الشرف
 اختیار الدوله و الدین قلع مبارک ابریک بیکس ادا م الله ملک را که ان
 پسندیده خدمت درگاه است و ما با برکت تقرب و ترحیب ما اختیارات
 و از تائید آفتاب و دولت که بر تافته است بحال نیر و زندی و کمال عد و بندگی و
 ان گشتی با طهارت ساینده و بهر هم که نامز شده شیره کامیاب و تیر صواب بر منط
 انقاد رسانیده که در تصویر خلیف عقل و مندرس خیال کجده با طودی از منم مضمون
 بشاخصت و بهر همایون ما که مظهر سینه دین و دنیا فرقه منی و طیفانست حق کل
 علی الله بعضی ایا را حاج نگرد و در انصافی این سکون و ترحیب منط و ایا

محیط است و از قیام الایام بسبب بعد ساخت و کثرت پیل و سوار و جمعیت پیل و چنانچه
 از دست برده طوایف جماد و مامون بانه تلوز و فرمودیم و قوامی بود که در جامع
 احوال و مصارف اعمال و سیاق کار از انی مارا دستور و داحت مصالح و مقتضای
 کفایت و نبات ساز و طوایف غزوات را که بر قیام فضل الله الطاهر هدایت
 علی القاعدین متوفی بجا بخت و جان بسیاری بشناسد و بهنگام قلع و استیصال
 کفر و وصالانیت لیظهر علی الدین بلکه را که با اقدام و اقامت آن معویم و مامور
 و دوا تمام آن برای بشوای مناجای امور سازد چون برین ارشاد اصابت غیر قابل را
 محلی که انیم زمان فرمودیم که مقاعد غلا و مجاهدت روی بر او آورده آن بنده مخلص را
 حقی که نادر او بود بر دست آن و بدو در دست نهضت فرمود و کعبه کعبه در راه دارد
 به قطع شیب و فرازد مالش آجایم و انبار و مشرف و طوطا و چشم اسن کاری و لشکر کشی
 بر بنی رعایت و نمود که در حوافر اکاب را مستقری لاجم میشد و نه احتیاط سلطانی
 مشتقی ظاهر چون افواج لشکرهای ما و در آن حد و در آمد و در تزلزل در اطراف و کائنات
 آن دیر افتاد طوطا و یو اران شایین رای علاج مکر که کمی از زمین اراک که با آن حد است
 با خواجه و خیر علی و خیر سواره ده هزار مالیک شیخ زن بارنده بفرمود دست آزمای میبند
 مستعد و با خیر نو و مشیران لشکر کشته خون آن محازل بود و نه آن فوج بخیر را با آرا
 تمام طلب میکرد و در حال و ساعت از کمین تصویریل بیرون بسته چون امر او تمام
 سبطل بطلان و مدح بود و یک دست بر دستتری را از ایشان برین تیغ آمار که از اندیشه
 و از آنجا که اقبال حضرت آثار مارا قاده دست و مشت را بکین توصیف مرشد که از
 بود که بهنگام محاربه و مصداقت لشکر را در تحفظ سیلان که بکین بقای که کشته مانده

ایشان با بعد از کائنات اتصال کوه شکاف آفتاب و مطلق نمیدادند و سیاحت بیان
 از کلیات امور می بداشت چون نصرت گوید که در طریق ایامات چند که ختم و قصه را در تب
 لازم می آید تا چار و درشت قاده را در انکشاف و یک سلطنت چار پیل گوید بیکر را برقم ترخا
 سیت ساختند و سیال که هنوز ایام خلعت منزه گشت انتر آمدن را بر افغان دوست
 نخبه پیل گوید و یک و قید سلاسل بدکان درگاه آمد ما یفتح الله للناصین من ریح
محسبک که بعد از آن پیش نصرت شعار و رسوا سازد نارس که مستقر رای و متن
 حرب اهل شلاست متوکل کرد و سرش کفر و زنده ما الله حقا دتنا علیهم
 پیرامون نصار را که در غایت حصانت و نبات شانت است و استعداد
 حصار داری آن از روان و لا و دل زمان نامور و خنجر و خراجه و تبر و نوین شلی
 مرتب و میا گشت بقومیت استخلاص طوق نود و نه ایشار اقبال و کعبه خیر من
 اوست حشم و چار و ده لشکر را با بقاد آن ابره منیع اذن کرد تا سکا بر بعضی اسل و یک
 بر مال و دینه و یک بازوی حصار بقبر و غلبه ضبط کردند و خواسته کرد و بهیاض
 از نهاد آن قلم و رفع بصیوق رسانید و برین استاد رای ابراهیم ل که یزید و رایت
 و و قوامی است از اغلب بنود فخر و مشار است چون قاعده دست بدو لا و ان
 لشکر این نوع مشا به که در حدود با قایم سباب زمین در خیر قف و نهال و زمین
 قی و و کال و بر قصور بود که کن ما یفتح الله للناصین من ریح نصرت را بر این چنین نمادنی کا
 و صلاح کار خویش در ده آستان و استعداد داشت سندی چید با و نور فصاحت و
 نباتیت کار دانی ترتیب مصالح و تدبیر اصلاح متفیع طغیان و قزو سابق زمین و مؤخر
 سپهر و رتبت با پیش فرستادند بدکان درگاه چون معاندین و بهیاض اکثر و زمین را با به

و عز حال خود سازه تا کجده نماید آن دعا که باین غایت و مقصود باین رسمیت و برکات
و دعوات صالحه ایشان در سآ و صلیح غایم خود است که در مستقبل ایام بریت صاف
ایشان الشاع اسلام و استیصال کفره هفت اقلیم خواهد شد ابشارت فتح و قیود
التقاید و بحسب الله و حکم **این است قلم خواند** **عنوان غنایت رود**
و چه برایت جاودانی طایفه مرماند بر کان مراد جاودانی و بیاید امانی تاج الدوله
والدین در تاج المعانی باد سواد هندوستان که با خط جدا با زیاده بود و در
اقدام اقلیم آری او متغیانی ایامی کاتب حروف **خبر و لاجبی سلطان** که
سوره اخلاص آن آیه رحمان را چون سبع مثانی و صحت صحیفه خیر کلمات است
و در صندوق مسینه داشته است و راق تناسخ خواهد داشت دعا می پوشد و قنای
آن حال بنیال که بطورای محاسن به رخ است بغایت سبای که اگر نافرستگین شد از آن طایفه
که کلک اهوئی ای را بنان چون پای اهویشکافد و مردوات باز شود و بعد بر پشت
کاغذ حسنه که در **بیت** که شرح در هر غرق صد سال یکفته کلمه از هزاران حال
مصدق و خاصه خاص که شادی و دوستان بوده **بیت** آمد آن شادی جان برادری
شادی افزود و برادر شادی و مسوده سواد سواد او را برادر چون ماه نو انکشت تا
کس را بر حوت او انکشت نزد و روزه ماه نو مرقور حجب از سقن شغفت رویت
نمود مردم دیده که این مقلد است بر هر خطی سرفی نهاد و آب حشیم نقاش که اندر از
غیت بر هیچ حروف نمی ایستاد و کوی در باب نشستن نامه نوشته بود و کین صانع کز سر
مردم از قلم صکت است و سرشت قلم از مردم بگرم است او که چندین بار نامه فراتی با
و قاف فرستاده است که فرستاده نیاید **شعر** ارسلت کتابا ملک و الدع

الاول

رسول مالک لسان علی الدع و لولیع اول چون در سال بواسطه فرمان بود
بر حکم آن دست برای قلم نهاده شده لیکن داستان سشتیاق جهان بی پایان بود که
ز قلم را پای کار یکدو دست نکات با دست راز و است و سخن آن سینه خرم خوش
درین باطن می آید از قلم فرود میگوید **بیت** نوسه نوسه مر آراء ز خون دل خود گم
نیکو و خوش از ترتیب این حرفت مستر آنکه طریق مکاتبات که دست بر او را
و داد کلین سینه بالیقین تمام از سالت و آنچه اکنون باشد بخشیتن و با چنین
مسکوک دار و که دان امید چون لایق لغت با زاست تا لطف عیال خوی با غنی زیسته
و جدا و جوش اندیشه مخالفت آنکه از فزون آن ذوق فزون همای فوق اطل سیون
بیت اکنون که دل بیدار هوای تو داده ایم یک نامه به جا و که بر آن مایه
برین حشوی جیکه پای قلم از قنای قیاس میردن نهاده است و بکلم جاری نرغان
و عبارت جرات کجاست است تقریر افتاده چون ناظر شود و وقت باید کرم خود
که مشرف خانه باطن است که تحفاته عارضی را جایزه اخلاص واجب شد
الدعا که کاتب **حرف و عجم** در و در حوت تیغ و قلم که خارج و راج بر یکد که
و تجر قاطع مرد و این مقارنه تیغ و قلم که در خطاب خط اوفین فی خط فو قین
علیه دارد **سبش** **دع و حروف و قلم** **بیت** ایمن حرم حوض کل الواح
سماک سیف الدین الطال الغزا **بیت** بالا شاهد چنان اذ انکت بناء کمر
فقتل الاقدام الواح الشنا که هر ذات روشن صفات ناصر الغزا و سیف
الدوله و الدین لسان الملوك عین السلاطین که بر کشیده یداه و
رسید اصابع الرحمن است **آید الله یدع بمعاصدته** تا انصرام هر پای شمار

از گوشه پیش در کاری مصفا و روشن بود و چون سوره حدیث **الحاکم** شایقی که
در عیال و لادان و ویران زو چنان که در کتب مذکور است و در القاد **الحاکم** مصفا
که هر یک خود زبان که بنده خسر و کاهه بود و راست قلم شال در مقام خداست با کثرت
مرام زمین و سر بر جاش انبساط ندوشت و روز و سواد و بیاض دست و حرکت
خداوندی شایقی روزی آمد و روزی بشب بر ساطع عرض از مقامات و عرض این عقول
سین بر آنکه چون کاتب را با اصحاب قلم باز خواندی هست و از اهل تیغ بر بیانی که با
کاه میان تیغ زبان آوردان که خود را به تیغ مشت میکشید و برانی تیغ خود را زبان خود
تیغ میزدند بر قلمی برنده و تیز میکشید و قلم را در سوزن میکشید اگر سخن از زبان قلم گویم بی
زبان تیغ سخن گوید بنده و تیز قلم در دست کرده و یک سوره اکیر می شورا یدم و پالود و
و دوازده و در خواند لطیف میکشیدم تیغ در کوه و شتم تا من بر دانی آمد و تیغ است
که از زبان بر کوه قلم حرکت شد و با سواد و یک این کجی پیش را شمشیر جابل تیغ و روی
وقت در افق و سنگیری میکشید و آب سید بنده مرا کرد و در جاف خورده ام و بر حرکت
علوم که شده و بجهت سوزنی مایه حاصل کرده که از من خبر داد اطراف رسیده است تیغ
بر سنگیر و باری چندان براتی میفرموده که همان تیغ از ایشان سر در کش میانه تیغ خود را
من کشید و اشتب و با آئینه زانو خیال با میکشید و از آن شمشیری قلم خود خیالی در دلش انداخت
و در بر این عکس روی و روی که در کفست که از زبان من آب سید را بکوی که ای دست
مره و امین که این در آن سر فرو انداخته اند و نهالی قلم نویس خودی باقی ماند یا چون
همانکری نویسنده کیست که صدها در چون و نصیب چوین بیکرمان زبانم که در سبب
میکردی **الحاکم** آنکه که تیغ خود را دانی که برای او چه باشد و آنکه آن شمشیر که من در

دستی مذکور **الحاکم** تمام صفا من صفا است و دست **الحاکم** تیغ خود نقد و نوشت
و کفشتی که دست آن شمشیر هم در نقد نباشد غالی چه دانند که از آن من خود قلم سازم
درین سیاحت از آن یک اکیر زبانم و جزیر لوج و سکرین قلم و کنگر مرا کاهه و جبار قلم
که که از دست و کفست که که در ام و شبنم و او بنال و کد آنم چون قلم که سر بر خط بر نویسد
نعم و بر دستش ایشان چه بود آرم بلکه بعد از این من سر زد آید **الحاکم** آن تیغ من که صده
میدانم بی چون قلم صید کرد و نام و در آب نوشیدن قلم الحاکم آن که کون تیغ
شدن قلم قلم سودای که آن کون تیغ و سر زد و کفست و در کفست و در خط شد
بر خود صبر حرکت که ای با تو برنا داشت که در حرکت جایی بر بنده تیغ و زبان او سبکی
و اگر آسیمی بر تو بر بند چون برگ بر خود صید می کرد که کفست چنان تیغی که خوابی نیست
قلم بر بی جایی که در خوان من در آن سواد می ماند باقی و در بر خط خودی قلمه در
از آن دو الک ابوی هم باه ال بلدی خود را که هر چند سیدانی سید و با این کلام
قلم صید که که اینده تیغ شدن قلم از برای آنست که از من شمشیری و یک من از آنها
نام که که کفست **الحاکم** پیش من کار کنی اینم و یکی بر من و روی کده ترا شمشیری از کلام
بر و بر کسائی که تراوست که صید از زبان در او کفست و چاه منی که شمشیر ایشان
خود را و هم بر ایشان نهد و آن تعلیق را کفست کفستی قلمی که ما بهما حاجت قلمی باشد
خود و هست کفست که و چشمت که کار تو چنان صید که مرا وقت ستمانی و چشمت
آمین را قلم میکشید اندی که از آن من قلم با یک اکیر شود از کلام من بر روی شمشیر
آید که تیغ من قلم بیکه تر من چنان در دست رفته باشد و در سبب را چنان انبساطی به
که تیغ کاهه از آن خود و من خود تیغ و دم ایکه روی دست و سبکایم در دست

که پیوسته در بند وصل بودی و چون در جدائی گوسفیدی و از دست روی دانی
دوست و دشمن در رفتی و هر دو را یکی گوی تو خود کار قانع که در شست تو هم پیر
جز بیه کار نهانی از دوری حیاتی که هر جا که می گیتی را میان خویش و بی ادب
و پیوسته چنان از هم پیری که پیش فرام آورده آن مکن مکرده است من آن فکر که کاری
دارد یکدم نتواند که مرا بگذارد غری با تو تا بجای تو نتواند جز بیهوشی که تو کسی با تو
ما را تیغ تنگ سازد طوطی رنگ که آینه با خویش دارد در سخن آنده و قلم طبل با ساز آینه
گوی که با کیم در دارک و دو خوارک تراغ تو که که چون مرغ در یک بختی که تار شست
در بانی دای فراموش که هر چند تراغ با بی زنی از آن دم نتوانی بخت این به است
که همه در دانی و مرا بر فضل مژگان و بر بر کمان سودا را در میان که در بخت و قضا
قلم را در حد احیاء و اد است و لا تقبلن الا من هلك في سبيل الله امواتا
بل احياهم عند ربکم درین حال حدیث کرده اند حال منند و گفتی یا الله من یستد
او بصفت و از کلمات الهی که مرا دوستی که دانیده و شمع زن آتش که کافه
از قوت با دای خود احتضار کشیده که انانی الشیخ و از برای سستن پوست
خون آلودگان آتش خورده و حواء لکن غریب تو ای باره خشک که کسی در جبهه بکین
تست رسته تابی تنیده و کاجی در دو کان درازی بصب را که در پیش من آمده و تو را
فرمانروایی بر تراشیده است مرا اما تو نشستی غریب باشد که کسی از حق نبرد
و مست تیغ با آنکه فرموده اند که سید و سپید بکن ترا بر زبان چه در حق دست
درست که ده اما با شامت آفت تراض است و فراموش که اگر یک قطره سراز حفظه
چه بقره در دست سیر و نشتی بی آب شوی هزاره بینی خط کشیده و بهر

از دست او خلاصی نیایی با چیدن زبردستی با چینی زبردستی زبان با نشتی
بیکه و سید و اری که کیم پیش من آئی و سر زده از پیش من میروی آن شکاری که مین
و من تو کرده ام سر تو حنجره دارد که چه سوزش و بر آن طلی کرده انگاه فرام آمده است
باز در بند سر بر ایندی آفر روی رنگست که در پیش من خوانند آورده انگاه دادم که
برست چو بی با که اگر گشت را بزم و بند از بند تو صد کنم از که هر یک با یک ناستخ
نغم من تیغ حکام همه شای کردن سودای تو ای قوم سیاهی کن دنیا که
زبان دراز گوی با من که سر برست ترا چه غای کردن قلم با یک تراغ از
درشت رویش تیغ سفت چون که آید چنانکه کاخ در خسته شده و درون از
سید دل خود از بس که سینه پرده شده بود در دونه او خشک شده بود و آب طبع
دو قطره آب و پنج نیند انگاه به آب خود آه قلم در دونه فرام و آب سیر بر سرش
و بخت که ای خشک تو که پیش من می آئی و خود را طلب انسان سیاهی چندین
بر سر و بر آن تو که کتاب خط و نقطه و است کتاب علم و فضل و است کتاب
در و غیب بعد این بود پیش تیری حریف گنگ و سر زده میانی تا تراشیده و زبان
که نیست بهنو از تیغ تراغ روی می و بی با چراغی تیری نفس می آید و چو
که داری زبان حکم را که زبان خشک کرده بود از مدول دوات باز در من آید این
تا بختاب بر صفت شیر باز آید که آب گرفته بند و مستان چندین درشتیهای
که از تیغ مر روی تو رسیده است نرم نشوی و پیوسته و بند کشن و چمن
و فصل کردن خلقی حاکم فرموده تا از سیاه تخت بندت بر و ن کشد چنانکه از آن
زندان تنگ خویش سر بیکان شوی بعد از آن بروشت آورده انگاه تیرگی حال

خودت از روشن گشته گمان روشن شود و صد خود پانی که تو جلای پیش بر آید که
 راستی است **بیت** منم رایت خراش پادشاهی حکم کشد سپیدی ناسیاهی
 ترا که فرمان داده است که بروی باغ ایش آری و کاغذ مارا حشره بگردانی و
 سیکه بی که چند از بند تو جدا کنم که از برین کاغذ کند شوی و تا صد بار بر سنگ
 نرسد فی الواقع توانی که در کوچه بند کاغذ جدا کنی **بیت** کرم که بیولا در آید نداشت
 کبابی که بچین هم اساس شود من در میان تو صدی که تو از تو برین توانی
 لیکن مرا ایند از کسان می باید داشت که ترا از برای برین زبان سپید
بیت از بازوی و کمران غایب رستی و الفبا بخیزد کتیبتی و اگر شرف
 بران سبکی که خدای عزه جل قلیل را مرتب میاید که دیده است و اگر شکافده براه
 الفبا بخیزد کتیبتی بر زبان راند و السبیت محامد الفبا کتیبتی بر شرف
 در لوح نصیر خواندین الا تراست که خداوند کافیت و فون بین مکتب ماوراء است
 که فون و الفکم و ما فیط فون و تعلیم علم برین نیست که علم بالعلم علم الانسا
 ما که تعلیم تو می که از حیل علمات عاری می چه چنانکه ما ملان ترا کاروانه فرمود
 لیکن عالمی باور داشت بر حرف منی مذمت تو هیچ انقش من باز خواند زبان که
 اگر چه کرداری تو زبان هرگز **بیت** ای تیغ منم قلم بر هر زاری پیش پوس کنان
 ار ای کا کا که در حساب که خدای تو که در هیچ حسابی نمانی **بیت** قلم آید باور بر حشره
 می نکاشت و تیغ را که در سبکشت و صدیست و از سنگ زاری روزه میلرید نیام تو
 باز کرده مازده بود و اول شکی هیچ خبرش و در فرقت و شک و پشیمه و شکی خالی
 مازده میخواست که تیغ را فرود بر وسیله خالی که آید تیغ را درون حلیه و پوشیده

تری و بر لب کشید و حرفی که بود و بیان خدا که تجلیت صلی علی کذا
 لیساف ای پشت بدیک سرگشتی تو همین پیش نیست که با دو زبان بر می آید و اگر قلم
 آبی زبان تو میخیزد پشت از خلق برین سبکشی و چون قلم میریزی و رقم بر بری و ذرا
 سبکی و دست شکسته او را به زبان راست می آید اگر امروزی قلم بر بری و اگر تو بر
 تو اصل داری و اگر نه او را تو باز که دست و پیش در خانه من نمی تا کنون آید تا خطاه و ام
 اکنون از خانه من برون و تیغ که تا فیه و کوفته شک و شرکان و کوفه تنگ از خزیده
 بود چون آن مردن را نه خفا به خلاف خنده و خنده را برین آید و شکلی تو
 بر کشید و با قلم کت ای خاموش غایب کوی بر حیدر زبانت بر منبری را شرم شد
 چشمت است **بیت** کلو کتیبتی نیست رسیده ز کوه و کسی غم کوچه و گشت زدم
 تو هیچ دانی تا من چند کرده که تا به کینه در جهان کی چنین مرا که از برای قطع کردن
 و عثمان ز کبری می برم قلمت بند اندام سنجای خاموش کرده در گوشه دولت دیکه
 سبکی و از نه خلق را چنان که با هم برید که نقش تو از تو قره فرموده زبان سرشته که سخن
 بر زبان میرانی و کرفتن جهان مواضع سبکی و مرا از لباس علم می توانی آخر خطای ترا
 من ملک کیم و حیدر که از کرم لا اله الا الله و محمد رسول الله که انا محمد بن عبد الله و علی ابی
 در باب او است هیچ میدانی که در شجاعت چه علمها قطع از زبان من نشود و تو
 از حق غیابی که سرشته پیش خود منی هر جا که روی زبانت نرایسته تا از آن فرود نریزی
 سر و پای خود بین ما چو منی پیش بهار بر ای کن **بیت** من شوم قلم که در راه بود
 زخمت سبکست ای قلم هر چه بود تا که مرا در یک جا بسته و داند که خست بر تو که
 چه بود از این حرف و در از قلم بر خاست کت ای تیغ لبها لب آفر زبانت

با چندان که تراش چنان مست حک خطای من بسیار بر زبان می آید و بکن برین تو
 نه با اختیار خود است بلکه ترا کسی نیز کرده است و سنگ ترا از تو برده که بر من چنان پیش
 میکنی من سرست بر دم بدل تو از آئینه روشن تراست که بر چه زمین بیشتر بر رخسار تو
 بازم و هر من پیشتر می شود و اگر قطعه از تو جدا کنند سقط شوی ترا بسیار سقط شود و تا
 دو کان گیری باید که که جایزه میان سقط است که هر چه را پیش من آب میدی که
 شربت آب پیش از که بر دست تو باشد که که هر چه را که بگویند که چیزی از آن ترکین
 که که خون رود انگاه ترکین هم که اند و در ارضی دارم از هر تراست و از دست تو خطای
 صد هزار دارم و دنیا بر دست آید و تو هر جا که راه قطع کنی تا گشتن و جستن در میان
 نیازی بیشتر نه و مردم را بر دست بخت نیاموزی و با چندان که زرد دست
 تست بهتر تر است که اگر در می پیش تو انداخته بزبان بگیری و اگر سنگ
 بیارند بزبان بپیی و اگر سنگ قاطعین باشد خود آلوده او شوی با من بخت بری
 و فیدانی که هر گشت بند از من هیچ نتواند گفت هم از من می ترسانی و مرا بر دست
 چندان سر کو بهار تنگ و سپیدان از دولت زلفت که **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَمْدُ** یعنی
 نفس من تو بود و با او از لبت پیش هستا و حیوانی و هر بار است که تو میکند و از برای
 مو صحن دست میداند و اگر می در آب فرو میشدی و از آب جگ تری میکرد
 و با بخت میوخته **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ** ای تیغ اگر چه تنگ بزانی تو - آخر قلم اگامانی تو -
 می بکنی از زخم زبانیم زبانه که برورده زخم تنگ و سست **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ** تیغ را سر زخم تنگ
 و سندان تنگ سخت آمد و از آن کو فکلی دلش تنگ شدن گفت و چندان
 برانی سخن از زبانی بیرون می آمد من گفت که سیه تنم ناگاه از دست من بپناه

و آواز داد که ای سر برده چندان که مرزبان می زخم سیه زبانت چنان است من که
 مقلع قند تمام بر او روی آب می آید که اگر قطعه موخ تواند **بخت** زخم تنگ
 سندان بکشد هر کس که هست دین و دست اگر شدم کان زخمهای دیگران خود
 هر آینه زخم خردن و در آب و آتش در رفتن کار نیست که از قوت ذات تعجب
 و از آسیب و دین تنان روی تنایم که دانه تا چند کم و مرده و بیخبر من سیه
 که اینقدر رسیده ام چه نغمه ام که چنان سیه روی و خطی آری و شاخ تو خیز بر آید
 با چنان که که حکم که تراست تا شترانه چیزی از تو کشاید پس پیشتر زمین می بندی که
 هر چه بر در از آن دست و یکان می بندی و تا زبانت قلم شود و با چندان که زدی
 خود را در نظر مردمان راست سینه ای راست است سر تا پای تو هر سودا و صفا
 نقش و خیال بکنی است مرا که جل عالم چرا زده خواهد است این مثل شود نیست
 که تیغ چاره باشد چنانکه هر کس بر دست بازم او زرد دست باشد و هر جا که زرد
 از این دست من آید تو بجهول می بینم آنده چاره ای خود را میان کنی و سیکه می که
 و در جلع خود را بهر ترس که همان مرغ را که کاستنجان تو بپوشه روشن کرده است
 که سیه گوئی را بران دانسته که او را چرب دیده است و روشن چرا همین تو بود
 و بپوشه از شاد او بر آورده و از آن سو ترا پای داده تا از آن سبب صد بارش
 دوات سیه کاسته شده و سودا سیه کاسکی در سر راه فرو رخت چنانکه اگر بایان
 خشک شده پیش او روی و سر زرد و پا لاکنی سر زبانت بکشد از آب **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ**
 و انگهی آب سیه تو و تاریک چنان - می تو من خردن می روی تو من مشتق و دست
 با چنان اساک از روشن من چندان و خود را ناخ تانج مستعدان و مشاخران

میزانی که گشت اول بیک که اکثر خودی بوده و اول روز از آن زینتی که نشود و غایب
 تو که اصل را مستاصل و بنده برای پیش من آورده ندید من بگشایم و این است
 سر تن نام خادوم و هر بار زبان خود در دست سیدام تا زبانت را مست نشود و کوزه
 خط از ختم زبان من رسیدی تا هنوز هزار بار شکسته چرخ من می آید و باز از دست
 سبکی و بیرونی و سودانی بسیار در دست سبکی زبان دراز کرده بر چه در زبان
 می آید بیرون سیدی و یکا غذا که غلبه بطن و از طریق آید و شکر پای سیداری و ده
 سخن سبکی می این بیت تمام حسب حال است **فلم** ثانی قلم از تیغ رسیده که
 و در جبهه تا یک خیمه که قوی ای سر زده با تیغ باریک و سیاه و ماری و دوزبان و در
 قوی قو زبان منو که می که مارش خاندان خود گرفته و شده سرد و صواب و دوات
 در که من که مارا ضایع و نیم با منون بر دوش آوردم و بیارنی بالای شمشیر بر اندام
 روانی دهن آن خود بر آب و من خود رگیت که ای دوروی زنگار و رسیده که
 کاف و مسلمان هر که ترا دوست دارد ایران و سوسی و حاجت و سبکی و زده است
 دبی دوروی خود باشی و دوزبان ماری تراستی که صفت یکا که اصدایی و دوزبان
 می زاید که حاصل و می انبیا ام و جلای علم را که و می است در حق خودی آدم سبکی که
 زبانت من را مست میکنم تا نام و لعل غیر مفرط را مست شده است که پیوسته هم از
 غیب بودم و جلای علم را عالم را گشته نشسته است و سبق ایشان من را مست کرده ام
 وقت از وقت بر نویسنده کان دوزبان هم نامنی که و نشدی دارم هم جان طه قلم
 اگر ایشان بصد و جبهه دزدی کنند آنرا پس سحر سبکی و جز را صاف دل صورت
 می بندی و این تصور دل یکدیگر که با ماری را اسنیده شب و روز صبح و شام و نیم

بجز و قزاق و ادعیه طرف انسان دارم و از جمله سیاهی و سپیدی عالم نشسته
 و پشت بازده اما العلق و اما العلق هر دو کرده ام و در زانو و قله ان با ده و خ مایه
 حبیب و جیل خود ستم شده و از طلب چیزی میان گشته که چون بر آید سر در صورت
 فرو می برم اسرار غیب سیه کاکل من می کشی که کشته و خلاص برات و منی از دوزبان
 مست فرق از عطای زلفای من آنست که خون می ریزی و من مشک میریزم و کوزه
 چند صورت داری و آن هم نگاه سیداری و من صد هزار جهره سخی از غیب
 می آورم و بر جهانیا نیان می آورم تو بعد از دوزبان و دوزبان که از اصحاب معانی من
 ستانی و من بعد از دوزبان سودا ام که از باب معانی اصابت است **فلم** ثانی
 هیچ دانی که آن سیاهی صیت **فلم** ثانی است آب حیات را به بوستان سواد
 قلم جو نیان سواد بوستان را از یک یک سواد جو نیان **فلم** ثانی در شانی از نیان
 با چندین در شانی که از غیب نام سیه کاسه ام بخوانی و ستم مایه کاسه دارم خود
 دارم که کاسه سر آدی که پیوسته سر کوسا را باشد که درم سر زبانی که کاسه تو برین
 راست نشسته **ح** وین خوب تر که از آن کاسه تو جز خون خودی خود را قطع
 مقصود من سبکی که چندین سواد افخم را به و اندین اسب می گرفته ام و ترا بر آید
 افطار داده تو مقاصد را عمل من پیش از آن که من برستی پیش می ام مشک از طعن و
 من و اهنت میرسد و در بند بریدن می باشی و میجای که تیر شوی و جز را بر سنگ
 برین نمایم که درین میان آتش خیز من اگر جواب شکم و اگر نیم مرا سوزان که اگر
 آتش من به شغال باید تا فتنه شوی و آیت برو و پیش و کوسی را نتوانی خورد **فلم**
 ای تیغ شمشیر زبانی خویش آخو قلم من دلم زنیان ریش بر آب خودی

بهر خصوصت نان پیش کاتب بروید برین توانی پیش تیغ از آن سوزاک بی سیه
 بی آب شود و باقی که گذشت هم از زبان قلم گذر من او را دو کلمه می برد و یک
 دور و نیم بجائی این خوانده که دوروی من از برای آنست که دوروی مصاف
 از روی هیچ پیش من نمی بیند تو که از جیغ سرانده ای سیکوئی و در سیه
 خانه مستحضر می بلک خود را در جیغی کلنی و در آب سیه کل تیغ خود می روی و اگر
 از آنجکت بر می کشند از سیه روی سر بالا نیتانی کرد و تیر کشید ترا من یک سیه
 و جز ترا نشیدن عیب و راست آوردن کار تو کاری ندارم تا ترا نشیده بود
 که سر من ترا نشیده ام و خلق و ذوق هر دو از من داری و هر بار مصروف
 سرفرو می بری و بخش خلق را در دام خود خواندن میفرمائی و با سر ترا نشیده
 و جز و بر مشورار سال می کنی و جماعت بافته کان که با تو مشغوری دارند که هر
 الله شاهان را احدی می کشند و هیچ در سر نمی چید که اگر سویی بر سر تو بر آید چه عقیق
 تو باطل شود **ت** سر ترا نشیده و جود داری با یکی ای مسک رقاری
 مسکه آئینه مردام بیامازد بتو نایم که چون مشکلی و آن همه با چنان دامت
 ضعیف خود را کجمن خزان آنست ناکرده و پوست نیل در بنا کوش خزان
 می خیزی و از آنجا به خنجر چشم می روی و از چشم رنم میل داری از چشم بلات
 سیدوی و دسم سیدوانی و در کرت ابرو نسکی و دو مسک اسب بهانه خال بهر
 سیرنی و از کار تو داغ هم می ماند تیغ درین خیال باقی بود که ناگاه مری در اند
 و آئینه به دست من داد تیغ آنک سر که مشت تو صورت کرده و آئینه خواهد را
 روشن گردانیده است و مرا نیز چیزی روشن است آئینه روی کرد آید

و نفقه تقا بود و غایتش که در دل داشت بر طایف دیگر میروان داد که دوروی من
 آرد و خیال منی می کشند صورت حال که در او نشان است از آن او و از آن هر که هست
 بنایم **ن** من آئینه ام راستی را بپناه که دوروی منی را اندام نگاه دیک با تو گویم ار
 بشنوی ز حال قلم صوفی منوی ترا نشیده مرصوفی را به بین همان آئینه انشاک
 چنین قلم آئینه چون تصویر خود آنچه بود باز یافت گفت ای آئینه اگر من کرده ام
 و این باری تو ندیده و نشنیده از نقش آئین مردمان در خیال آکنده و مکن بر
 عیب نیست که عیب جوی پیش دیگر پس دیگر نظایر با صورتی تمام روی سیمای آئین
 سخت تیره ولی هر جا که دوری از ایشان می شوی و بر نقش ایشان پایشان می نای
 و چون در آن جابرون می آیی باز بر عکس می شوی و صورت بیتا با زانگیل دیگر
 پیش آردی ایقر مع و فیهای تو پیشی تراست که تو تیغ با هر اینها خود کجا شود تصویر
 ندارد که آن حال پیش مردمان دوروی من و تو به تواند که خواه از برای عکس بهر
 کجا شود آئینه گفت ای قلم هر را یک چوب مران تو دانی و آن دوم خرم کران
 حال خواهد که از من روشن شود آن جا که جایگاه آن نمود باشد تمام این چه
 که ما را پیش دیگر و پس دیگر سیکوئی و تیغ و دل بخوانی اگر مرا چه که نباشد غایب آن شود
 باشد درین تصویر تصدیق بودم که مرز آئینه را با آئینه که تو بر تو گذاشته
 خود کرد و پیشین نا بگویند که تو پیش بر زدی تا که آئینه پیشت گردانید
 قلم بروی تیغ را که خواهر خوانده را از کجا پیدا کردی که ای نادیده سید چو تیغ
 بر در پیش او گذاشته است و خلق بر نقشها تو تو خوانده اند بلکه طغیان گشت
 بر حرف تو آنکشت می خند که با سیه ولی در دو هند و مردمان هزار بارست گرفته اند

و مرت سید شده و خود را میان کشتن برون برده نم که بیک لکشت بر حرفت
و اگر بنده کشتی بر کم از صفا روی در جواب دارم و در راستای غلامان نیز
می نشینم و پیوسته با سنگ خودی با هم لاجرم هر بار پیش من می آید سر زده باز می روی
بیت قلم که خون ختم خودی باشد ریختم بتو ای غلامی باشد تا این من کار کنی باشد
از سر زدن من ابایی باشد قلم از تر زدن زبانی که بر منش گردیده در سواد فرشته
و از سر زدن حرفی دو داند و بیرون داد که ای بنده وی قزاقی که باز می و سنگین
بندی و چون بر منان در بند فرو شده و میان تمام بین خفته چون تیغ
بنارس که گسترانم خود بهایی و صفا خود از آن مقهور میکنی خود را بخواهی بخانی
و نام صوف و تراشیدن من میگیری که اگر حاجی سراصل صوف برانده مقدر
ایشان شود از بر خانقاه او که **مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ وَ هَمَّ ارْزُولَ بَای صوفم**
آفریده اند و آن میگوید که کوه کاهان بر حرف من کشت می دهند از آنست که معلوم
از سبب من بر خیم چوب کوهن شان فرط کرده است و اگر با و است که صحبت
منش ساخته اند و فرشته ام ضرب طعنه صاحب آیین که قاضی الحاحیات
عقد من سبته و من از شکم او جیزین دوده روشن داده و آن هر چه **بیت**
سر مرا چشم میزدانده کاهان خزانده شده بر همه خوانده کاهان اگر تو صده باران
عقد کشت علی میان ما جانی نفیته و کین طعن را بهشت از نیزه خطم که ترا کشته
که با دستکی روی در از داری چوب خشکی سرگی کرده و تاملت فرود فرشته و از نیا
فرشته که تا یک نیت بیرون می آید چندین بار از خانه او گردنت میگیرند و بیز
میکنند باز درون میخیزی و هر چه در جیب خانه او بود پیش از آن ترا شنیده

و بگوید و در کوه شده که اگر تا بهت میکنند کشتن بر می آید و خشک و کبود می شود
ای شیخ توانی از روی با من بود اندر من نیز غافلید و ده دانی تیرگی نیست دلت میم
دانست که کشت چنین خشک کوه تیغ زبان کشیده افتاده و زبان از سیدین مانده
بر فروختن نیتش در راستا قلم و زبان بختانیه که ای انگ آنگ را خشک کبود
نیت آن که جلاد کبود من در رخ روی قتال و من ماموت ابراست و عدو دارن
برین ارزق و سر حرف که تو رنگ آبی و بر تنه من صورت کنی من باری رنگ
نیارم و کوه کوه نام افکار رنگ و کوه که در دام کوه خون و منان عظمی و کین چو نتوانم
که پیش جلوفت حذر از یک سنا می و میگوی و اگر دوست نقاشی که غنا می شود در
ساعتی صد رنگ می آید و ده بار که میگوید وانی پیش جلوفت حذر از سر ترا شنیده
سنا می و اگر در سر تو رنگ آمیزی نیست چون می آید می بر سر از کجا بیاید شود
شد هر جا که هستی بی مویی و تروی دوست افرا سیه کران توانی از یک دست
کیران چند مرا میخانی از همان کشته ترا میخوانند چون علم باطن ایشان که کوه طلعت
مقید میکنی و خطمای باز که ایشان سر روان می نویسی و در بنا کوش ایشان قریده
می بانی و مرا با کوه کی حکم سالس می سپی و این زمان که خاک بر خط تو میریزد خشک
می آید شده و با وجود روی چند در پوست قدر دان افتاده و خود را جایی نهاده
و آواز شما با خلق بدست میگیرد و شنیده شده که اگر کسی قلم از آن بختان را بجا کلا
م و رنگ بازی نوز شدش کرده اند سر فرود انداخته مانده هیچ نتواند که بیرون آید
و لیکن شما از سبک خود در درون شکم او آواز دزد و اگر کسی نوز شدش بیکت در خود
که از روی چری باز میستی بیرون کند هر یک را بر او دست بیرون آید و ده کاهان آیین

بیک زبان رانید که از هر جا که میخواستند از قوت است و گران خودیچ آوری بریم
 و اگر خواهند که از خاک بجا بیرون آیم که اگر دست راست در میان آمد که از قلم
 کشید و زبردست خواهد شد تا بلی بیرون نهد و حق باشد که در ترکم هیچ برودنیم
 تو شکسته و بسته را با من چه نسبت برویم در میان خود سینه ی کی تار و حسابیه
 بر من که اصحاب سینه خبر منوس **چیت** من تیغ هر سو که برایم خرم و اندر همه غنی
 قلم از تویم **زنیان** که دست راست قوت دارم در پیش خود راست ستان
 نه هم حال که تیغ بیا رسید چو در میان چیزی بود زبان در کشیم قلم را در وقت
 که درم کفتم ای درخزک دست رو که هر چه تیغ بر سر تو میرا شد به از دست من بر
 سینه و اگر اصحاب تیغ زود آمدند ترا بکنند من اگر چه از جانب توام قوت آن تمام
 که تیغ را بکنم قلم که بر تنه تیغ بود و قوت و مصلحت استنالی می بود اگر از زانده منای من
 شکستگی داشتند و اگر خود را بفش بیرون می برد و در هر م می میکرد و در هر
 تغییر مرا زهم در دست می کشید و دانه اندام بود و سوی دوسید و مرا میگفت که خرد
 کارم اینم آیم آهین قیاس کنی که در اندام که رعیت با ملک سخن گویم که ای قاضی
 الله **الله** که با خدا بدین قوی باید که دست از سر من باز گیری جواب تیغ بر سر من بود
 سر من بین چه طعاش میگم چون از قلم انقدر ایستادم بر سر تیغ هم بر کشیدم
 تیغ این را بچه بید گفت ای بی زهر اصفه نقاشی که که عیب میکنی که از ناچیز
 صورت جانوری میگم تو صفت وجود و صورت جانوری را ناچیز میکنی و آنرا هنر
 می بیند ای **چیت** من در شکوف بندم نقش بر دم خرم خوانی تو خون از پیش
 مردم سبک می و هنر دانی **قواری** چه میگوئی که صدره از جانب کیران و دهان

بر آبی و راه مسلمانان قطع میکنی و خلقی را جرح میگردانی و من که برای مصلحت فرشته
 کبریا واقف میشوم و نقش ایشان را در خاک میزنم و قلم بر با صیبه من میکنی اگر من خطیران
 می نویسم برای آنراست که بر علم ایشان نمی توانی باشد و چنانچه قطعی از طوف اسلام بیرون
 برسانم که اگر من بر کسی ملوک واقف نباشم خط در دست برودن ایشان نتوانم کشید و تا
 برایشان نتوانم کاشت که بر آن قاطع غامی و ایشان را جرح کنی و اگر در قلم و ایشان
 رسته رستمان که که بسته بجا شده اند در کجیده ام ترا اینجا چه بگویی زبان که کرد
 من گمراهی باشد هر که در درو و زنا و جهان بگویم که در شکش در روم و پای و دانم و مرا
 باد استانی که در دهان دل او بند عمل می و درازی باشد و لیکن تو در میان خود
 بود و بین و با خود هر گز می و در خانه خود هر که در بیرون ایست مثل راست که گفتند
صلی تیغ که را نیام که باید ساخت **صلی** ای تیغ کشت از گزی می سرفراخته اند
 با راستی ست و دانه اندام من که ز شوم که راست برستم در اصل تو راست کرد
 که کشت ساخته اند **چیت** سیاق قلم در سرخ بود و تیغ در بدنه تیغ خنده هر چه
 قلم سایل شده تیغ جواب میداد ناگاه قلم بی روی دوات به تیغ و نصرت یافت و ای تو
 من که در حرفه آن تو در قوت من از ناچیزی از راست خویش را بخواهم که شکسته هستم
 و لیکن صورتی پیش نام که کار من جز با قلم صورت زنده قلم را به دست چاکر نام
 دست بر پیشش زخم آورده می میکنم اما به تیغ دستم ندارم و لیکن قلمی که هم منی
 و هم قلمی که مرا راست در زخم دستم تمام بان اینین قلم غلط نیست نام سبکی که
 که بر تیغ که را قلم کند و قلم من بدو قلم شبانی که از نوک قلم می بیند که مرا بر
 که بی تجریت ایشان دست می سود که او سیف است و من تیغ ملک او در دست

با چشمتان گشای میکرد اذعان سوخارده دگر شام برید ز بی تیر و ز بیشت
و ز بی زده وقت کشاد خور سوخارده ان از سینه و تر اندست بیست چنانکه نیم بود
و من میگفتم نان چشم بریدم تیری که خدا از چشم رسیدن گوید ایا اگر بناب آن
بست بهنگام میکشاد که بر سر برده اهل فلک کفر میکرد و نشاد از انان اهل
پوختی داد و چو نش از سینه آفتاب دنیا بر سر میشد و هنگام آن چون تیر را بدید
نعمتی می نهاد که بید میکرد ملک که از زمین بر می آورد اگر تیر که را از ان آید باز
در ار سیداد از کلاه بر دست تیره بسیار تیر می کرد چون بکشاید در هر سوزنه
از بی آن تیر می اندی که نیست بلکه کشش غیب است و از دست بی کشاید
یافت و مکان صفت از هر صفت و لکن گفته است که این میان من بند
خود را چاشنی نهادم و پیش رفت و این هر دو بیت را بر کاغذ من سپرد
بیت چون تیر در آری بجان هر بی خوف اینست کان که بی آنی در خوف
ساجدی اندر کشش تیر آری که بحر بود در آب کردن بی خوف از گوشه چشم
در تیر که بند راست دید و خوراج چون تیر می کشش کردم و تیر قامت را فر
و اوم بیت تمام زمان خدمت بزرگی شد راست چون تیر که از خم می کشش
لطیف در میان لذت که در کشش تیر می کشش از من تیر می کشش و جهان یک
انداز کردم بیت کان کشیدن من تیر که تیرت حدیث راست کان آید
کند سیرت من در شاندار آن شایدهم که گیسو تیر چوب بر نوبه کاف و لیکن
چو بیق از کشش بیرون آورد و دست خویش بگردانید از آنجا که راستی است از عل
دست او را از آن بخواستم که بر حق کردم و سر آن تیر کردم حال این مرا دانی این برا

بیت گفتیم که در این میان تن لاغری تیر که گوش چش می کشش
مرا انشاست که در این تیر قبول می افتد گفتیم بهیه دست من را که این تراست
و تراش تو باشد که از جهت غرور اسلام و غرور گفت و دستگیری می تواند کرد و از این
بیکان یکانش از او را در می وید و کاغذ آری بستم و بریده نهادم بخواستم که از
هم بگذرانم دستم گرفت و گفت بی بی گفتیم باها این تیر در دل من گذاشته است
و هم در دل که استمرا از بیرون نهاده ام و من گشته و مرده این تیر که کشش
شده بیشت و گفتی که کشش کان کنان چیت در دلش نگاه دارم یاد
دید جواب گفت بیت ای دوست ز دید و دل فکرم کند که این اندل و در ده
دشمن بکند + احسن ای تیر راست چون ماری از کشش ساخته اند و یکانش
کوئی اندوان ماری بیرون آمده است بیت فی علم که کشش بیکان در کشش
چون سغدا کشش به اندر سر چوب همه خویش که از در کشش از انما که خوش کن
سیر نشود و اندامش به از زبان کار و میسیده شد و آن بر سینه بی بایر کشش
سبحان الله بود با نبات با خود حب نبات شیرین نباتی که از شیرین بیرون
و لیکن بقدر دل درون رود بیک که در تراش او چه چیدنها بوده باشد سوخار
بنداری که دمان باز کرده رافع سلبه نفس آن صین و بل یک هم صین و جمال
عیش تمام سر عدد و بعضی قطع کرده و دالش بیرون و دالش در قلم آورده
نشادایش ای دهان آن سوخار که بند در دالش جای خوش و بیرون بر کشش
بر حوب چون وصل اصلی بر بازوی رگس و لیکن انجان بر بزمی رگس هم نشاد
بود و در لطف آن بر نظر کردم کان بودم که بخوابید برید و در چشم خواهد رفت

نظم بچین گویند کس را بود بسیار عرق و آن پر کس کس در تیر و اصل یک
می ستاند غرق خلق آن برمدانی که جویست بعد از آن نیز یعنی غرق حاصل میکند **چشم**
بیج تیری ماری چنان دیده شده است که تیر حشره در کار صفت یکتیه دست برآورد
از راه بر آورده بود و تیر برای آن سازند که کسی را حشره کند آن شیرین چندین حشره
یکجا کرده بود و تیری ساخته **محل** طرف کل بود آن را موسم نتوان ساختن اتفاقا
اگر چه دست یکانه دست کرده که سرخه خویش که میخند در پیشاید اگر چه بیج انگشت
در پیشاید یکسان نباشد بفرستند تا جنت آن طاق شود چنانی باید که در شیرین
بهره برین کشاد استین سر بر نشسته بود در مکرر امانت بشتن مشت و کشاد
تیر را در دست داد این **ع** در کار دین عرفیه هم زمان حدود نسبت به
و اعتقاد است آن گوید انانجی السیف را از دست برآورد و قیقه اصابع برین
اعضا و باند خد و در مناف خاص از قدرت طبع قطعا عید سالت است
که برین در میان استواری بنده و روی را به تیغ سی قطع میکند و بر سبت
عرفیه را بر ستیاری و ستوری باز میکند که دین روز سولامح هم ازین که
و از آن که هر سوچ که در یابی است که کلک چون قطره آب آورد میباید آن در یاد
کردن بی قطره آبی که از غایت لطافت که می تواند محلیه **بیت** زوشوم تاوانم
دست را که قطره آبی را بر دست است و در نیام بود که بر من را در میان
مذهب و میانش مذهب بر و نش میخیزد و در و نش میخیزد **بیت** بی عذاب آب
او بر نه زیر نیام چون می روشن که اندر مشید صفای بود که در قریب تر ازین
حالی که دم بنداشتم که از زبان آتش زودم در حوب شعله بیرون داد تا برگ بریزد

کینه

کینه صفت آن آب بنابر بود که هر دره نموده شود از غایت صفای و سکنه
در نه آب از صفای آب بکشی که بی بختی اند و لیکن آب آبی بود که بر نه آب
لطفت نمائند در آب بکشی **قل** انقص من دای که آن تیغ بود چون آفتاب بر شد
کشم که از چرخش فرود آورده اند نه انشم تا آگشت بر حرف او نم بگویم که در
بیت کینی بی یک صفت از تیر بس گشت خراشیده زیاده از کاه در بند
چنین کلک بودم و هر کس و عده قطعی که در و بیج بر سبت و تیری بر سبت بودم بلکه در
زیر آب خشت زدم تا از یاد کار خاند خند و بی زشت شده بران رسید و آن قطعه
الاس را برین سر تیر رسانید کلک استین اعتقاد بر نطق استظهار بر شقیق که
و لغوف طوف را سرفه کرد ایند ماری کلک نامزاشیده کاتب را تراشید **بیت**
ازدی بقل در آه دوم کاه تراش چندان گوید که در قلم نیامد خطای چندین
اشیا ثبت افتاد لیکن صغ حک کردن و نامی نه نامی در قطع بقا نامستقل به
این **خط دوم** در نسبت تحریر آثار عدوی شتید و در **حرف اول**
در تقویم و قایم گویم مصراع برای خوان بکرا سوسی که نوشت از کجاست تا آخر در
شمار تقویم اطلاق و کواکب در حساب کجاست خاک باشد ازین کواکب سعد از نظام
جبهه سیر و طالع هایون خداوند برادر م شرف الانام کامل الایام ثم الله الله
شمس در حد قایم بد منازل اکل نور حقه انقلابه سلج سعد العمل فی الله و الا
طالع و لامع ماه و از جنس و مال و کسوف و ازال بیج منقلب و سیر تقال و بر
عصمت زو هلال بالکفی المعصوم و انصاف کا فحیوم و دستداری که حشره
کرد و از آن هلال حوب حویست و غره عشره سبک حوب خفای هر روزی شتاب برین

توانست سیاه و چوبی سیارات سپهر ششم و هفتم در آسمان تفتیح میکنند و آن را بی
انوار کمرات و تکه های ستوات رویا روزی بر آری میکند مصور میکند و آنرا کائنات
طرحت بر تو عنایت لایزال و میسر است تحت عالی از بر صبح افق در شب از صبح
مستطالی و آنرا زینت سواد نیست و خداوند ملک ملک الشرق ارکان الممالک اقتدار
نعم و الدین حاکم کویان علم بهرام کین مهر نگین ماه نقاشی بی با زهره خیز
علی بیک سلطان را مشرفه الله بل درجة السعود و مشرفه علی مدارج
الصعود از ارتفاع کیشم سعادت در کار میده ناف و لیکن دل میده از انوار کائنات
فراق و بهرامی و دوستان دژ دژ شده در آسمانست و نه در زمین است **ناتج**
بهرای تو دژ دژ و شدم اندر نسیم قوی هم در آسمان چه کم در تصور آید و
روح آمیز و خیل آن مجاور روح انگیز هر شب بر دیه مایه کدو و هر روز بدل
عری **تاج** تا بدین خیال آفت بگذشت هر روز می بگذرد و بدین سنو بخار
و معذرت نامه و ستیاز این قرآن سعادت را ساختت مقارن که امانه و قار
جیب الدعوات و مفتی ابواب السماء هذا باب نور خیز بر کرده که از
سلطان مغرب الدنیا و الدین نصره الله فی الدنیا و الدین از مقام
نور چون نیز اعظم عزم کوششانی تیج زمان راه قطع کرد و با قطع او و در سیه
و هلال را پیش در آب سر و چون ماه از برج سرطان روی نمود **باب** به شتاب
از نیر شد جیف برین بر سبک راجع اطراف زمین ماه بگر علم کشت استکار تا ماه
سی روز نماید در شمار و آنرا بجانب سایه عنایت پروردگار جهان که مشرق و مغرب
سفر الدنیا و الدین کعبه کرده ان رفق فریون اکلیل کیش انظر من الشمس است

حَدَّثَنَا اللَّهُ جَلَّ وَ أَعْلَى بِأَجْدِيَّةٍ خیز خیزند تاب ظل الهی را هم بر لب
آب مگر چون آفتاب در غایت سقیم کرد اند **س** این چه شکر بود که خیزند
نزداد و در جوارگان در گرفت و دژ بیرون زنده نیز ماه کوئی آتش در شبستان کشت
پای هر یک مازد خف آمان کرده که نه چرخ کردن در گرفت و روز اول این نور آفر
بهر این بود که اگر چه آید آب در میان بود مباد بود نه صبح الکونین بکشتن کین
بهر صبح کین بکین از دژ که قرآن سعدین و اجماع نیزین که در سن دوران از
داشتند و بر آن جمع الکونین و الکونین بر عالمیان حسین و حسین که در سیه نیست
که بواجب کین است بکین و در قیامت افتاده بود و قیامت این بود که در بیت آخرت
هم بیت اول در حساب آمد که یوم النور بود که در آسمان خفت و **قَالَ الْكَلْبُ**
اَسْتَقْرَبْتُ با قلام ترکان بر صفات و جنات می نگار شدند و جوهر غلات برین تا
در ان محشر شکر کرده درین عرصات نگاه داشت نور شمس الدین دیر نفع الله
سورة یوم الدین چون آفتاب جهان مای بر سر این دژ **سورة طه** طلعت
الشَّمْسُ كَتِفَيْ طَلْعَتْ از کر آن میو خیزم و خیزم از اوست درونی بیرون خیزند
از غایت احتراق طاعت آن نه چشم که سوی او نیم مع هفتا چشم کمالش نیز
کشاد و آب در چشم من کشت **س** آب در چشم بگرد و جوهری خیزند خیزند
خیزند کین غلظ بود اندر چشم دیدم که از عفتت برای بنده وستان آن چشمها
بر برای خود نموده بود که آفتاب زدی مازد را می و از حای خود رفت کین
کجایش آوردن لکن شکایت از دوران روز کار در میان آه در کشت بود الما عکس
و اوصاف متغی است که از بنا جیش و احوال انس چون جنات نفس از هم که

مستوفی و مستوفی میارود و قدری از هفتاد و نه خورشید زبان حال بیان المقال علیایی
هر چه پوشیده بر کشف میگرد که در هر آنکه بودی حال تر شده بود و از برادر دولت تو
المعسر لا یفقد فی کل مکان کشته لرفع الله فی مشارق الارضین و
معانی منا هر یک از اصحاب را با یکدیگر علی العزم میگرد علی الخصوص آن که گفت با
بکر گفت که آنکه کسی ستاره بخیر می سیاره که مرا باید آن کجاست نیاید آنروز بوقت
عقب بقیام خورشید بازگشت روزگار دیگر بهوای ایضاً الله بن محمد حیدر انکار اگر
که از حرکت در باطن این سوخته ظاهر شده بود خویش را در آب زخم و کداز غم
که از گرم حال که این خاک از آب بگذشت و مرا میوار در هوای ایضاً معنی بیت
السمک و الفیاض عرفت تا با بر سریده چون هم آن محیط آتش گرم گشت
به حکام نماز متعین بود تجرب میگفت بیت این قوی تا بحجاب می بینم بایست افتاب
می بینم شما نور بر ایران عرب متب را روز و روز را بیش آورده شد
بیت خسته روزی کایه متب بروی نور زان پس از از دش و صد بزار روز
العرض رو سیوم هم از اورد ملک الافاق شش الوزن عزیمت گشتی که که قائم مقا
تیر است در آن گشتی با قامت نیک راست بایستاد بیت کرد بر چشم خیال
یار من گشتی روان آفتابی بود کان بر روی دریا میگذشت شک غیت که آن آفتاب
چگون سوخت از کجا بالا زد و بگردید میگذشت و بگردید خراج گذارد و دست از
و جود و چه حاصل می آید فی احوال نزدیک جزیره که در رخت مرطوب فلک بر سر
پرنسپید تا گشتی را بر آن آب بر امید که را آشتانان بایستاید تا که آشتانی
بر روی آب آید که آشتانی گذشت بر آب خویش را بر آید و بیشتر می ماند گشتی را

آن که علامه و عباد از زبان خورشید مستند و مصدور بر نیامد گشت بیت بگوید را گشتی ستاره
بیت ایست مگر ستاره فغان در آب و بید من از چشم طلوع افتاب تا زال نهار
بر کناره آفرید وید و ایضاً میگفت که از کاک مراد کسی هم در آب نمی جو ست
آری نتوان ستاره دیدن و در روز به روی بن باره که در بارش روشن میگرد
و در معاینه آن نماید میگفت بیت من گو شتم مجد تن مهر مردم از مردم و من
آنروز مست تان ماه چه سیاره زکوره عبد از انتظار سیاره بند را اول که و آفتاب
اصدور بر خواند و دیوان خاص و نظیر از ترشه و منوی سخن میگوید یا کار نما تس سیر به
و نور مست دوات فرامید و نا دیدن العرض ب ای تقریر علم مرا که که و العرض خوبی
لست عزیمت فذلک عقید یا العرض یا العرض بند اقلت تسکین و قلب ی سکون لنا
بیش ان املا الصبر فانک یدرم لیک لله القلب مردت تاست فذلک
درین بخیر می بودم که یارب اگر در مجلس شمس آن که علامه بخیر آمدی نور علی نور
بودی روز دیگر بر سرین ملکات را از حصین مشرق باج انتقال رحمت افتاد و ماه
اعلام اعلام برست و ارا ملک مهال ترست بزل بر طبقی ریح الکبریت که در هیچ تر این
انجم نقاد سعادت میرودین گشت که بر شکل شمس و انچه دیده بر روی آب آوردی بیت
سوزی که بسینه دارم آنروز می و در خدمت تو بر روی آب آوردم بیت هم در آفتابی راه
مردم بنده عزالت اقلع او در شرف دست بوسی افت که درین عطف و در شمع
آن آفتاب است نواست که آنجا و خویش را چ شود عز دست باستقامت از طرف
رعدا ملک مشال بر اذنت رکاب فذلک فذلک ایضاً منطلق هم را بر بیان بیشتر
غل غلیل های بهایون جز سرطانی بر سران نشین اوست ظمان اند و فقه را که در بر سر

پا کرد انداخته است را را می فشاراخته است که از احتیاجات که گویا صاحب لنگر نقل می
 اختیار افتاده بخت هندوستان که اقیانوس است بهر طریقه مذکور بهر موم ایران
 بود و چشمه خورشید آستانه در آمد و سرطانی بقلب آن گشت در عین ایران و ایران
 چین چون آب بر روی آب آمده **نفس** ابری بارود من میوم از ابر صید
 چون کرم دل بچین وقت دلداری ابر باران من و بار ستاده بوجای من صید کرد
 کمان ابر جدا جدا باران آیت و آیت **لنا من السماء ماء** بانه بخواهد و بار و مرغ
یما صفت جبار بر صحنه صحرای آب مسلسل روان گشت میگرد و سبزه بخت وین صحنه
لنا من السماء ماء بانه بخواهد و بار ستاده بوجای من صید کرد
 بخت میوه من **لنا من السماء ماء** بانه بخواهد و بار ستاده بوجای من صید کرد
 خط سبز دل پاک نشد مردم چشم از رخ فراق و دوستان فراقی تراود و ایران
 بهر احوال سیریت بای هر که در آب چشمه و سیلغیر و برق چون سحر کاشانه
نفس بکشد برق بختی در زای سنگ اندازن حباب شیشه گری گشاده و درگاه
 نقاط نظرات از جرات من عبارتی می نمود و بار برق از احتراق من حرق **الغیر**
 غیر حال عین البیاء خرعت عینا احفنت عینی بالندی **والبرق محترق**
 و من فی حقا **کما احترق بین الما ویرقا** من تقم تا برین طریق این خراب
 بهر احوال آمده تا این تهنه تهنه را برین جناب دفع دفع که فی الفرج من سحر
للجیب رجب عظم الله تعالی تر حبیبه سسته سبع و ثمانین و ستائیه
 استقاره قطره و بار و در او اگر تم شنباسیر را جاری احوال جاری و در او و اجابتها را
 که علم نقل است چون کنی که از یاد آید فرقه فرسته و از درج و حقیقه و مکر است طبع

در تقای عین علیا من با تسلیات معذومان و برادران که اسد و زلالیت و در این
 درایت المذکور خوان فراترین و حسین الایضا نصیر القرب مع انبا و هم عظم الله
 بعد المائیم و علی جدم سلام خدمت و ضعیفی سلام بخوان قبول کرد و تهنه
 خواجه عز العین که در این سخن با ایزد دیگر **لنا من السماء ماء** و عین بخت و سطر
 بهر احوال سیریت بای هر که در آب چشمه و سیلغیر و برق چون سحر کاشانه
 و احوال برقی از نجوم قبل ماه کامل کامل الایم بخت و سطر و سلام از عین بخت و سطر
 مومس و مومس و از حشوت حوادث و احوال و در **لنا من السماء ماء** و عین بخت و سطر
حرف دوم در بیان آنکه عین **لنا من السماء ماء** و عین بخت و سطر
 القدر و عین علیا خطاطبک لبحر و بحر الهی شداید الدهر مقصود
العلم فانه هم البیوم بنام العدمه عمارت عمر و در تاج الدوله و العین و احوال
 ایران حوادث آسمان مغرور او و در خط غیبی نام و **ظلمتنا علیکم العمام** و
انزلنا علیکم المم و السکونی از که هر روز بهشت من بخت بخت و احوال بخت و سطر
 که ابر و در او و احوال بخت و سطر و آب خواست چون فوات مطالت بخت
 می بند و عین علیا را از احوال و عین آن روی سید و با برای آب بخت و سطر
 بر آنکه در روز بخت بخت و دوم ماه متعین این هوا خواه خواست که از سبب ابر
 خورش سوزی آن سحر راه چهره را که از خانه سیرت می آید ایران بخت و سطر
 خاستم کایم سوزی و سطر را من گشاد **لنا من السماء ماء** و عین بخت و سطر
 ضرورت در سطر غزل وقت افتاد کار و احوال طاعت کایم سوزی که احوال
 زمین به احوال میل گشت سطر از عین جناب شد که آب در خط بخت و سطر

سورا خنایه آید و چنان کرم که بر سینه پیش منست **بیت** چون بر سر زلف
 کرم دیدم که گشت بر سرم آب جریان آب در جبهه و ادب با مقام جابر سیر
 کنایه سیکرد که **فأضع العنکبأ** خنایه ناگاه دیدم که صفه طاق حوض خانه
 آب خاز گشت از اینجا نیز که کرم و جبهه بزرگ در آدم آن همه نزدیک بود
 که خورد شود خود را به هیزه دم در دهلیز خانه سبب رختها از هر جایی افتاد
 بر آید بر آدم بام خود سیدان سواران آب گرفته بود و به آب روان حلقه بازی میکرد
 کرم **سبحان الله** بام من طاعت جندین سوار یکدیگر می آورد **بیت** بر روی آب
 بر آن نظره کن هوا افتاد - زخم حلقه روان بر گوش های راه جسته شدم تا با خاک و آرد
 شعله کم تا پای درون نیم سوز زمین نهادم از بهول بام جگر می بینتادم افتاد و تا بجا
 و خاستن افتاد و خیزان از بالا فرو آمده ای که درین غایت و بلائی چون صحبت
 رسیدم دیوار تا از شک انداد که ن گفت کرم آری بویک انداز است و دیوار
 از کاس خانه است شد و روی بخالی آورد **بیت** من کرم هیچ سنگ لیک از خانه
 نماند که ذکران تراب شد و ذرات اندک کل نمی بسند است اگر چنین خود واری آم
 چون خانه خشت خشت دیدم آب و گل در قالب من بگذاشت با بر خطاب کردم که ای
 ای کر شات ابره باقی شده است بجای باری که در من مردم خالی به پاک بادی شوی ناله
 از آنجا که در حیات سنگ ندان شده بود و دست در حداد **فأطعنا علیهم حجارة**
 برین طین در سرس زور خیزت رخت و زورم از کزیر زخم و اسباب برکتی
 در آب پنج دور مانده بود و پشت شان گشته گشته و آب از دهن هر غده تراوده
 که اگر کجا می بینم الله بجز میا و میسما ان **دینی لغو و رجم** دست بدم

چون دست و پا باین خود را راست انگذم و از خانه که ششم و هفتان بزرگ سپردن
 یاران تدریجاً جگر کفر کرم اسب در فوشان آب با کاه زمین آشفته بود شد
ع **وَأَنَّ الْمَاءَ أَعْرَفُ النَّاسِ جَمِيعًا** چون در راه آدم سبیل بود که آب دادن
 گفتن خان آب و هم لطف غیب آورده که **وَأَنْزَلْنَا عَلَیْكَ الْغُلُقَاتِ**
 که چرتیک لیک است بود و بود فاحش طبع و کاغذ راست تجزیه کرده بود درین
 عید حیات بر بار سر بالا میکردم نیاید ناگاه خشتی بر کالبد جبین من زد چون بگریخ
 رسیدم نظر منظری طبع افتاد و تابست شد چشتر آدم روان مهر بر امیر برین نشان
 در غلطیه حرام دران چو در خانه که در شکست من بود خنایه آورد **فأطعنا علیهم**
 و چهار بالاد خاک بگی شد که این سوی خانه سپسار افغان را درین که خاک گشت
 روی آوردم و از غرو من افتادن خانه آب من که چون خانه از اجزای جسد
 خانه خانه می جیت من شاعر و دران دور و بخت دران بجز سینه از بر و جان
 حال خانه حال میر قلم گوی خانه خالی میروم و هر جا که سودا می در خیال من گداخته
 بود چنانکه هر دم در جبین من حال می نمود تا بحال رسیدم **شعر** **خَالِ كُنْتَ لَهَا**
عِطْرُ كَهْنَه و الخلق اصداق رحوت نواله - عمارت این عوالت نیز لایزال
 نبود و تو اضع روی بر خاک نهاد خنده از خانه زیر چهره نشسته این دانه را بر فویش
 حسن پوشش میکرد و از بالا کاهش بچیکه و مادر بر آن آب بزرگ مستغرق بک
 مانده بودم پرسید که حال خانه و خایان چیست گفت حال بینها **المعج حکان**
عین المعج حکان درین آشفته طوطی جبین آوردم و هم بود که خانه می نیز در در
 اندک کرم امروز در بساط هر خانه مود با بر از آنکه آن بیل نشان شطرنج بازی میکند

اراج جای آشت که بین ابرو مستول شوم و معذونه داشت ضرورت بکشد مستول
 مالایی کرده شد و بر ابرو که در خانه امدان که خون خانه ابطا هم اورد و بیست
 می شد در خمیری آرد و بازی غلط شد چون از آن قانع شدم فرستادم تا خمیر بیاورد
 و در من خانه نصب کنند سخن خود عرضی شده بود و آب که آن ضرورت چون خواب
 خیر بر آب زوی **بیت** ابرو را بر که بر کند رجا خیر من قوت از جمل ستمین حرم
 و از او آرد و طرف دیگر کند بود و بکشد پیش افتاد و نور از ده سید او از این طعم
 آرد که شب آنجا که اندیم بر ابرو که در خواب میثم خرومن افتاد و دیوار فانی هم
 و چون برق از رخا بکاه بچشم **بیت** که آدمی بخورده و آب نیست عجب - مجاد
 که بخورده و آب این عجب است بر شب افتاد که چندین موافق در واقع
 سیدیم و از بیم آنکه ابرو را بیاوریم و بوزن کاه خواب میرود و خشن و دیوار بکاه
 بنده و چشم **بیت** من از یک بیت شکسته میزن از طبیعت بی سنگ شده
 چند آن بیت بی قطع که هر یکی در یکی بود و از هیچ باب فاده و از هیچ باب
 کار نیکو **بیت** هر بیت که سازم اندر این باب هر صراحت بود و بوی می آید
 که این چشمه خورشید از کواب فلک بر کوه روان شد و ساق برادر علی شاه
 رفته آمد و غایب ناک در توکل نجات غفل و آخر **بیت** ای که در کونست
 می شنیدند چنین را که نقد کنده خاکیا را که در آنجا اصل کرد آن ربع سکون را نیز
 آب محیط شده بود و در نشند در آن خانه ای که که چون دام با این بر سر او بود و کوفار
 ما نیز کانت **بیت** الحق اذ بعد فون فی السبب سیله شاه خود حجت
 خانه برادر بر احوال افتاد بود بنا بر راز دنیا و نهاد که تیر و رسعت آن با کاه

شکله

شکسته است نه طبیعت گفته شد که از راستی طبع ایشان کرده و تیر و رخا بکشد
 راست باشد **بیت** در خانه خویش تیرا بیکشتی خور بکند از تو تیر خانه بوش
 انقصود و چندین کثرت و قد خدمت آن سقده مال کرده شد و قاصد سیده معلما
 مع الا کم خرفت محاسن از وی بر کثرت که حکایت آرد که العرفا نریه و
 بیل داده شدی آنچه به طریق قاطع بگوید که است بلا که ببرد برای طاهر خاکند این
 که انتظار را که در محادی احوال آن محاب شما سستی خیزان حال برقی در رخا بک
 باشد که در حب سکون و در نه این بیرون شده و آن بود انشاء الله سخی العرف
 فالن عامه کما خیری **بیت** در تو قیامت مشبه و درت بر فرقت
 اینک این صراحت **بیت** ال در توقع کلاه **بیت** شاکا کلمت مر فک
 بسیار از کلیل فلک ترا کلمی آید و می خود را از آفتاب سازد کلاه هرگز سرت
 و در آن کلامی ناید همیشه کلاه سلطان که کند چندی برای سایه پیوسته است
 بر وفق زده سالی تا دور عالم باد و از اسب تند باد زمان در آن کتب او در می
 و خرد و نشو و بنده خسرو که سر آمده کلاه در آن سخن است و هر چه تا بعد حضرت سنیانی
 باز می نماید که در چنین بار کاه رفیع که فلک صاحب الخلیل را در و در آن کلاه
 از سر می افتد و کلاه در آن از عالم از چهره سر نهادن برین آستان کلامی اند از نه
 بنده که کلاه بر سر نه کین و کلاه اسب را فرود زوده است در این طبع و در
 که در دستش کلاه بر زمین فراهم زد و عذر دای کاندی پیش می آرد و بکلاه کمینه
 سر نهاده و سایه میکند از سیکوم به فرج می کشد که در دفتر تقویم کهن و حکم آن بر
 حکم در آن منسوخ شده و هر چند در سرش و در خاتم که **بیت** با آنکه شود و فرقی هم

آخرین کلاه را کار آید - او چنان بر سر کلاه بیهای خود است چنان بنده بود کلاه را
 سر برنگی کرده است و آن سودا در هر جا که نشسته اند که بکلاه دیگر سروداد اسید
 از تاج بخت خضوان آنکه بنده از سر کرم بکلاه خاص است که انداخته است
 بقدر کلاه بنده مع باد شاه و اینچنین تصویر نشان است از هر کلاه - همیشه در هر
 کلاه را به این **صفت دوم** در قوت غلظت رفته غلظت است بر آن
نکته صد را نزد مردم که علت تو بهی - یا که نه جری بسبب حمزه بهی - هر چه مردم
 شهر و جوی حاصل نیست - خود آن زمین هم که جوی بهی تا آنکه از عطارده جدا و
 سبیل کار است و این است خمن سازد و خوش برون و اند و در هر خط حیات
 خداوندی گشتل حیات است **سبع سنابل** **فی کل سنبله** **وایه حیات**
 هر روز برتر و برتر برید با و فطرات قدرت خیب ستوات و مطرات غیب قدرت
 متقاطر و آن **لنا حیات السنابل** **ماکله الخراج** **چو حیات** **و ثباتا بنده خرو که فرائض**
 محبت است و از خود رسکی و از زده مانده حبیب در مضاعف تواضع میکار
 و خوشتر بار در آن بار بار جای تقی بر زمین می آرد و هر چه در سر و او است
 در زیر زده که از خودت مایه است که اسبان در آن تنگ کاجب از خود آن توان
 بسته اند و مشکلی مشکلی مانده خود خورده خویش هم جوی می بیند **بیت** چو کریم
 به دنیا خورده بلکه کریم خویش باز خورده مستی و از ده برهه رسیده بود خورده
 شد اکنون در بازار را چو یافت نیست و مست خورده میشود و در آن در سر کرم
 درمی افتد که جوی کج میزند و می باشد جوی آن باشد که مردم غلظت است بلکه
 قضای ربانی چنان رفته است که مرغان در هوا را جوی می بیند **الم تر**

الم تر **الکثیر** **مستحکات** **فی جوار** **السماء** **هر جا که بنده را بهیت غلظت جاده که است**
 و مشک و مشیت و ماش و سیکر و گشتی نیست که ایشان را کاهی غلظت جاده که غلظت را
 و در مسلمانان هم چه بود که او امر بکشد که بنده که کرده صد هم می باشد و چون کنیم
 خورگان شان که خود نشاند **ولا تقربا** **اهله** **السماء** **چشم سید اند و اگر که**
 بر مردم بر خردان قیاس خورده **کشفه** **آن که می خست زبان کند می درین میدارد**
 و اگر در خانه می آید فانه مستقل و مست غلظت فانه فیرسد و عاکی را غلظی بگوید
 بعد از کشته وری کشته شد یک چو کشته که از کل چشم قیاس و از برای اسب پیش را
 آری آری چنان رفت زبانه شود و غلظت جوی و است حمار روز از است
 و لیکن اسب گشتل نیست که از آن کال که مثال هم کوفت طالع بنده که دهی شود
 و آن هم که گشتل تمام حاصل می آید موی کجی دارد و لیکن آن موی در کلام استبان چنان
 که تیره بین یافته شود و مردانی را می بینم خمن کجایان تیره بر سر کشته که کشته میزند
 و جوی حاصل نشود که حاصل از آنجا که از خاص باشد عام فضا است شناور
 باشد خورده ای کند آفت و دنیا از عاریت **الکثیر** **مستحکات** **خدا** **الخراج** **بهیت** **درین**
 در عبادی با **قد جسد** **در صفت مرض مبتل بر دو جفت** **بیت** **چین**
 بحر فوق این محل **تو جفت** **در صفت رسته سبیل الطاب** **تار**
نار **بهان** **رسته** **نبت** **اذا** **الله** **هیل** **دا** **کذا** **الله** **مغدا**
و جلد **بیمه** **و عر** **ضه** **احرق** **نار** **فرق** **رید** **فی** **جبهی** **و ملیه**
منه **قد** **سالت** **بلا** **اعصاب** **حیوانی** **کشف** **الصبح** **اوقار**
 نه از بایم رود یکی نه از یکی رود بایم - که هر بندی بایم بسته گشت از رسته آید

چنان که در اینجا در نوشته دراز آمده که گویند «اگر صدره هم بدین رشتنه برین آ
تارشته هیچ برشب از گردش چرخ نافتند و در و جا شام هر روز از شب یافتند
حیات خداوندی را با فاختگی چرخ گردان کشیده و جامه اقبال بخود می درکارگاه دوست
شده بهرق پاک رسول منی **میت** مبادت هیچ گاه از رشتنه تابی» و بعد و بیان از
بهر رشتنه تابی «هنده خنده و در سلک و فاقه هر **میت** است چمن سوزن خیاط کبریا
بیانی میکند و سر رشتنه رحمت یا کیک خورشید از چرخ است میرون میاید که چیده و راست
تا اگر آن خد مکار از رنگ و روان کاغذ است و از رشتنه که برگه در تب **میت** بجز
بقیعت که برگه رشتنه نهد و از رشتنه رشتنه بت کشاد و آید و ک کشیده است
و مستقر ام چیده و چرخ از آن چیده رشتنه یافته عجب آفتاد رشتنه که سوزن از روزه آن بچند
و سر سوزنی میرون می آید و اگر برگ رشتنه انکشتنی نیم سوزی و انعام سوزنی می سوزد
ساق چوبی خسته کران با رکیت و آن فی را شکافت اقتاد و پای از اما سبکی
شود اما فی خسته کران پای راست نخواهد ستاد و لیکن مرا چنان پای دکل با کمره
که راستی با من استادی نداد و من که از پای رشتنه تابی در دو چوبی خسته سوزنی بدین
رشتنه پای پای لبه مانده ام **میت** با چینی بولور است که بی یک رشتنه بود
در داد بسته و جواب چه در زمین کاود این رشتنه بران من خنده چای چه کرده است
و کارگاه و جلاهد بر سران بار کشیده هر یکی از این رشتنه در می پای می خورم و خورانه
و تا که در زمین و دو میروم آن میگوید خیاطیست که رشتنه چایی ناید و لیکن نگذارد
کنده میرود و در رشتنه می ساق که روزی باز بخار رنگ شده است شکرک زده و می کشید
در و در کرده **میت** هر لحظه و تاب و تبش این رشتنه چمن رشتنه نافتند و بجز در

کوفی نامی که رشت دارند و تا پاک افتد تا که زوی که رسته بسته دارد با یکدیگر گفتار
کودکان عقیده کنند یا دفتر کتاب که بر میان دارند که باطل کتاب که رسته است
برودند **یا چله** که هم رسته خویش صد بار تذکره خواند و شرط است
که چون توبه را بجا بیاورد برایش بیخه من هم برین رسته بچیدم و هر چه
بچ بیاست باقیست و در هر جا که باشد از برای دفع این رسته هم از این رسته
که باده باره بر روی آید **بسمه** منور یعنی گشت نیست رسته حاصد و دفع در برای ستم
یک رسته که بود و در رسته لغوه باشد که رسته او را بستی استغفاری که گشت چنان
که رسته بصورت رسته است و لیکن عوقی که را هنوز رسته زعت باقیست جان
برون آیدم اندر کش این رسته **یارک** جاست که در یک جان دارد و زنی
چنگلی این چنگل این رسته که چون در میان خاک یکسار اول که این رسته خام بود
ناگاه در کشیدن گشت آردی رسته خام در کشیدن که کند اکنون که بچند رسته
تا فکلی را که بپای جاب که بر جراحتی منم از زهر آن خیال رسته در من می خور
اول که در ختم سید استوار کنم که کشم اکنون از کشیدن نیز که کشید چه می کشم
و به می کشند **صدور** که مرا می رسد زین رسته ناگاه کشیده فی است چه تو از کار
چیز از این که هنوز در دست است و ترغیب شود و پیروی و در این و ناگاه و نا
جای خوانا بر خویش بیرون تراویدیم و این در یک را که بشام تمام در رسید و سولت
چون رسته نیز که که کوفی از سر بلشتن خون خام حکیه حال که دست بر پای ز
دست و ناگاه که در او رسته صحبت و من از پیروی و پیروی زدم که در رسته
و در و در میکشد گفت باید که به گفتن بایم کان شد و بی که می کشد که کشید

هست بیا یک شکر کفر خون فاسد بسیار چه آمده است گفت بیا یک شکر من هر چه در
 بی کشاکش کشیده میداشتم **ت** گفتم برین که کند از نفس ده و آخر زبانی رسته
 فریادم پس در آن لحظه که چش آنرا ندیدم خود را بخیال رسته دیدم پس باز بوی
 گوشت که در یوچه چیتا **ج** گفت که زدیو چه کار کرده آن ریش کز دو جهان جدا
 حاصل از دست تارو کور شده ام و برگ از دست کوری من همین ناروست که از آن
 کوران جدا گردانیده است یا خود این تارو کور است که پای را عصارا ساخته است
 بخواهم که کور کور من بکشایم و لیکن در هر روی چه شبها بیدار شده است که چشمانی
 که در آن دیده ام مردم بیرون می آید و چشمها درون می آید و **ج** زبیر نادر
 اگر دیده برون آید مرا از بصر خود جدا درون رفته است مشک گوشت تارو هزار بار
 و اگر هزار می خندم کنگه تر می شود و محال آید است که آن نیست و چند روز است
 که بی غذا مانده ام و در رفتن خون عذر غلظت است ران من میان دو پای شعله
 مانده باشد که این ایام بگذرد و چون مرده آن ثابت قدم تو ایام ایستاد که در بر رفت
 است پای بسته ماندم که دست برین فرق بیدار **ج** تیر غم سیکست این حق ماناک
 مثل اینجا است که العرق تراغ و هنوز این جبرک غنیم از درون فضا بسیار
 دارد که اندک اندک در پوست من افتاد که چندین روست او می بکشد در چار
 مرده تا کور کرده شده ام و منتظر می باشم که ریش از کدم روی خواهد آمد **ت** زان
 کوزه رسته در فغانم که میرس و وقت چنان تاب فغانم که میرس گفتی که سپهر
 تو آمده ام ای دوست چه پرسم چنانم که میرس دوستان از من دوری پسند
 و من از ایشان دارم که چلی در دای عالم برسان برسان سوی من می آید گفت

پوست من در برود و خود را رسته می بندد و پوست من سر و پای من را بکشد و من
 از سبب یکی ابله براب مانده ام که اگر قطره بیرون ترادم خراب خواهم بود می باشد که
 این آرد و من روی من **ج** تا چند تن از من می خاوردند و بارب که می بود
 بی خرابم دیدم چنان خون در ران من می پیژد که اگر ران برشته که کوی کوی کاشین
 پوستیده ام که رنگ صلی از دهان دارد و من در از بیرون که این را بین ادر
 کشیدین رسته درون مانده است **ج** رسته هر چه در با بکشد از پسند
 مر مرا رسته برانی لب کار است و چنان تا که در خون نشسته ام که ای ازار کشیده
 پوستیده ام و از ار کشیده و پوستیده خواهم خود را چه بر روی آب گرم می افشانم
 گفته **ت** عفتو الداء لک کلب غنڈی و عفا الفح فقلت الیم
 آمان نگار بختی من سرایت کرده است و دهان من را بران از انا امان و عفا
 نمی گردانیده و برود و خود پوست بکشد **ج** ای کل کل گفتی که در و زبیر
 بجز سوی می بگردند از من که در وقت تو بان جبار زبیر و خود را که که از آن
 من و هم دم می اندازد که کلب بسته می شود با ساق من رسته کلب از رشتن کلب می بکشد
 ساق بر باد که داشت و بخت و باری می چنان مانده که می شج رسته اند و بنا بر ساق
 و دست بودی برای کشته و کشته نامی بیش از این اهلان میزدن و زدن و کشتن و کشتن
 پای را ز تو نام که هر روز روی در آینه مانده که می کشم و دم تسلیم می کنم اگر یکبار بیاورم از تو
 عهد و وقت صبی در ایمن استاده باید انعامت و نعم و از این زمین است مانده سوی با
 عید که صد بار از این نعمت ای که سرخوش می کشم و صدای فراهم بر زمین کردم و صدای مردم و ملک
 شکست من از این باب است که خون را تا زوی تو انداخت و تا جوی تو اندود **ج** این

اندرین مذهب بودی آنچه چون از حال ملت تیغ قطعی تقدیر و جریان قلم حکمی بر صبیح و بزم
صاحب تیغ و قلم را بهتر روشن است دل بفضل آبی باده نثار و قال الله تعالی
الصالحین هم همواره آن بزرگ کوهر بر سرافراخ و خدم در سروری قایم مقام تالیف
آمین **در تزیینت نام از زبان کاتب سوی لطیف الدین**
مقری نسبت مکتوب غراب سیل اطاب **بیت** جان که چه گونا خاواده گزیده تو
حرام هم کوشن بگویند تو دارد به و ارم روزی باشد که استانت بهم و نه تو شتم
که اذا خلوتها لیسکلم آیات رحمت خداوند حمید و لطیف جامع اوقات
محاسن مالک ملک القرا لطیف الدین بادی می نثر که کثیر و بی است از قول
و در حافظ قال الله تعالی حقیق کاتب حمید خرد و کتاب خوان که حلیه اخلاص در
گوشتا جان دارد آیات تنایخ و سجد و احب بکامی آمد و قنای بوسیدن آن
دست که در هر خطی از کف مطرا و نقیضه لا یمنه الا المظهرون واضح است
بنای است که در بیان معانی کتب حصول این دست که در دست تقبیل مصلحت
هر چه زودتر دست دهد قال الله تعالی **بیت** رسیدن بر طبع
که چه دور است رسائله لطیف الدین است کتاب این سوره الم درمن
اندر ایستاده شد که وهدوا الی صراط الحمید بزرگان تصادد و کوش
ملک القرا از رحم حمید الدین رسانیده و او از مشهوره دنیا که مجلس و عظمت
آهنگ تحت علی لا تالک یبظرون که در کل نفس ذائقة الموت برخوا
جمع و از آن هتاه سیلاب دیده بر صفات و جنات روان شد **در رفت**
از بگویند که و در جان رحمت فی آن که بر هر چه قرآن رحمت مسجد جامع را

نیکو خدای انجور بخت تمامت مناره فرو شده منازنا را بر فردا که آن از راه می مناره اید
بخت را به چنگل خود می ایشان هم بیکت از دگر آن بختا چگونه در کوشن توان کرد
که بخطام آقان خود انکشت و آزان خود مکنه **بیت** در غلبه برین رسید محبت
بال خود کشت بدر احوال بر سر که تعال خواندگان چه بخت یا که بر سرین که آن کشت
شاک چینه خوانده یا دوار و چنانکه امسال همه خواندگان دین فرو شده هر یک یک
بلوغ محفوظ روان کرد **بیت** در بغا آفتابان خوانده پاک و نوشته ناگهان در غنچه شاک
سکرم شد که قرآن بر آسمان خواند چون بهرین قرآن را پیش از آن ملا برقه پیش از آن که
از آواز هر ابراهیم بر آسمان خواند بر خشت ماهم از آن پس و پیش قرآن خوانده درشت
عجب حال کثیر رمضان که قرآن از آسمان نود آه سهره رمضان الدین **بیت**
حیه القرآن و یک رمضان این که قاری از شهر رمضان **بیت** منزل کینه
قاری از حبیب قرین قاری با بنش بیست سبحان الله این چه خواندن کینه
بود در هر مجلسی بهی کشته لقرآن بهر که بر خواندن تمام نشد سجد که یک در آن
سجده بود و در مجلسی او هیچ و در آن سجد و از بس که او خواند و ایشان
سجده میکرد و زهی حمید که در شسته هم و در آخر میانه بود ناسن کرم و در آیه
زدلم هم و خاستن که در ناسن و آن چه غفلت معنی افزای که زعفران لایحی
المعشقه در مذاق جان میرساند **بیت** هر دم که رفت زعفران او کوشن من
جاذب کوفت کوشن زبینه بهن کشت هزار ناسن از آن تیزهای فراشیده و کوشن
که اهل دوزخ را راحت بود و زعفران شوق را راحت مومن دلازم قاری نوسن
و کاغذ را ناسن کوشن هو اللذان آمنوا هدی و بیناه و اللذان آمنوا

ایضا از آنهم و قرآنوس که آن مال صفت الدین یثیون کتبات الله جل و جلاله
اگر در خواندن قرآن ختم بود اما خاندن برین ختم شد و ختم این بود اما خواندن کتبات
فروخت **بیت** سوی کوزه شد و کشت از دکان دور طریق اخبار داشت اند
رسول بر و افتاد از نیر ساندید رسید تا دگر شاد و خواند و اگر استمعوا مما اکرل
سنة الرسول تدی اعینهم یفیعین من الذمیع **بسم** حرفی از این حکایت
که در آن مجازة مشرب را به ساریه که در آن نیر این نصب را و در سینه کت جانم هذا
قرآن نبی و دل گفت صبر کنم کن تستطیع صبرا ما در لفظ ای صبری و صبری را
از علم این عادت تا سفت این مسود کشت و اصحاب قول در ارباب ملاء دست
بر هم زدند **بیت** هم وید که از این صبیح خن کتاده هم سینه زشتی را برقی
بر وقت کرج و زبانه این حافظه مستور جای آنست که صند و ق خواننده کان بر شیه از این
از صلب بر کنده کرد اما چون دید در قیامی افتاد و اور این ساعت به تمام یوم یوم
المرء من اشیه و اشیه و اشیه بین آه من مات فعدت فام فیما منه می آید که
تجلس شریف و عشر الحین مولانا نظایر رب اعفی الی و لو الی و لو الی و لو الی
یادی کند و در قاست جهان قیام نماید که قوام الصلوة عباد الدین فممن
اقامها فعدت فام الدین قایم مقام او کرده بصورت و من احسن قوی فممن
ذکا الی الله صوفیان ملا علی در حین در آه و دلا از نرف مراب و شرف کتا
در جرح و من بر طلبه اعظام عجل الله المبین نماید چون سید اند که سر رشته را
تقدیر داشت مکن نیست رتبه بندی را بر رتبه حکمت کند قاضی بر یکدیگر و یک
و در فرق در انجیام الکتاب که خداوندان و محمد و مان الامان العالمان

البحار

المستحان الخیران شهاب الملة و سراج الملة که از آن به دو جاس قرآن و علم
نام در انورین روشن گشته است کتبات الله و دیگر نسبت دره الساج العراق
کبیر الملة و الدین بارخ الزمان علامه بدان که کمال رباعت و جمال عبارت
او سوزنا زبانت و کتبات المؤمنین بان علم من الله و فضل الیهم است
حیا که الله فی احیاء المعانی و دیگر منصب نایب العالم و الاخصار
سید سالار عالم عادل تابع الدین و از این زاهد مع العال ضاعت تقی علیهم
یفضل بر یک از این بزرگان بقران سلام علیکم جیدم مخصوصانه و دیگر بر
لطف و برادران او خصوصانه بواسطه صحبت که با او ما آنت بر عترة ربک
یحییون انعام او ست که الله لکایتک انهم در و در حیات مطهره
اولئک علیکم صلوات من ربهم و رحمة و انهم خواننده کان اسلام امید و از حق
سلام برده می آید و ارفا حیوا یحییو حیوا یا احسن منها اوریة و هسا
لایران امیدات تسلیات و آه در سال فرموده اند فکرم لک من اخصب
الکین و انکم کرم **بسم** در طیب و بزل مستند بر حرف **بسم**
در جلد بزل **بسم** اول نسبت فامه بران **بسم** نسبت فامه بران **بسم**
و هیادک یا ویدی مثل خلد و لیس کشتا کل الساج و ترقی الجوفها
علا و و سلیت کالسماء بلا عادی **بسم** زهر ناشی جرم از این طایعی
رفت در دامن نهادی و آه مستندی زبانت یثیون کتبات الله و کتبات الله و کتبات الله
درین خانه که جانی شادانیت مسادی ل غم و هر که مسادی فی تاسف فامه
چرخا روشن دان آفتاب و تیر خیز او تیر کشتن کشتن کردان و کرد این باشد فامه

که تا بحین جاسر خود شایخ غازی می جانی از زبان من نرود و من از زبان ایشان
نویساند و باوه زبان خود که زبان شکره زنده از ده می خرقه هرگاه که از برون درون
خانه میرود در خصوصت میرود و من جانب خود نه میدانم بیرون در تناسیلان با
درون خانه بماند بماند که بسیار است از دستان رود و درون بماند
و اردو قافی سحر را بگذارد و خود را باغ نوال سازد و دراز کوشی باوه و شاد کوشی دراز
بار خن فلان بیدار است که حلقه دره کرده باشند همچنان دراز کوشی با اولوک
میگرد و سر کین غارت و در جنگ کوشی میبایند و چون بیل مر جنان حلقه کوشی
کرده و در دوزخ من چون دوزخ در پای او میفیل از دست او نیک بکوشم
نما که دستش بخواهم شکست تا هرگز کوش در از خویش دست او سازد **بسم** از هر
دو کوشی پاره بر پشته و از تنی بین نیک کوش کشته از زمین و از می از هر کوشی
از کوشی چند لولی هر روز سوی کوشش در دراز کوشی باوه کوشی که در کوشی
نما ده است و در فراغ کاشی با مفردان با می حب و راست ایستاده بعد از آن
جفت گرفته است و مارا جفت می بندد کار میگرد **لا حول و لا قوة الا بالله** که از دوزخ مخصوص
می آید که در خانه دیگر است کسی را که می می نشاند که بی که او را نشانده از کوشی
بسم بجای حزن من کرده هزار درم بر دو که حزن بر بیج و نری توانم داد
چونای غاذا استوار کرده است و **بسم** علف **لا حول و لا قوة الا بالله** بران نماده
از برای رخت جای سطلیم هر دو های بسته بینایه هر چند که کوشی میگرد
بکشی میگرد که من این درنگش با و از که امده و آیم **بسم** ان شاء الله
رنگ شوی خورک یا رب تو گشاده و از هر هفت درک **لا حول و لا قوة الا بالله**

لا حول و لا قوة الا بالله و ان شاء الله کاشی در خانه آمدن نید و بید می انخانه خود
پاک می کند و هزار کاشی و خصوصت خصوصت که در دوش میگرد عاقبت باشد
و همین کشته کوشی از دوش که سفال و پهل است که بعد از کوشی بکشد و کوشی
کاشی در نامه است بخواند دست او در حلقه ای در چپ هشت **بسم** کوشی
خود در آن چپ دهان کوشی روزی از کوشی و از برای سر کین در هر روز خانه
کشان میگرد و چندان که کرده است هر روز خانه کاشی سر کین او بکشد
و کم خیشود و هر روز و وقت ناخن میبندد مع هذا از کاشی کوشی باطن
او نکل است بر روی با سکی میگرد که بر روی نان تنی سبک بگذرد و خود را سبک
خوس ساخته است و از چپ که کوشی کوشی میگرد و از کاشی کوشی باطن
آن ماه می برد و مارا کاشه ماسته **بسم** بسیار کوشی کاشی کاشی
کشان که کاشی کوشی از کاشی سرش **بسم** کوشی کوشی که در دوش سوشه قبی است
مارا کاشی نام قبی کوشی در سبک و از این سبک میگرد که از ال غلام با عا
عصای بیرون می لایه و هر جا که امده می میزد و از کوشی و آب را میگرد که می نام
صیانت که بر هر کوشی شیر فرود آورد و آب کوشی که هر روز هزار دیوار
بازی و دوشی پیشش ایستد بازی میزد کرده و فرشته دین خانه فرود می آید
و کسی هم نیست که بوش را فرود آورده بهر کاشی کاشی کاشی او را از خانه
بسم آن سایه بر می شود و از من **لا حول و لا قوة الا بالله** سبکی
شالی در آفتاب انداخته بودم آن سایه خاکی بر رویه و از دوش من چهار کاشی
و از بید و اولو کاشی بر روی شالی هم از دست او گرفته خیشود و از دست کوشی

آن از دست **بست** گفت که چگونه خود کرده کشش گفتا که اگر تا شود باری ندو
 گفتم خواب تو چگونه دارد و میکنی کون ندارد گفت کون داده است مگر از آنجا شده است
 گفت چنانست بخت کون است گفت در آن حسابها رفتی است که او تا قیامت بر باد
 نتواند کرد **بست** گفت که نویسنده چنین می باید گفتا حشوتش هیچ بار نیاید
 گفتم خواب تست چندین لایق کن آخر چرا کون ندارد سوخته یا کرده که چندان برترش
 نشاند که در اندیشه اند کرده که نهانش سوده شده است گفت در سر موی هم نه انداخت
 برات داران چندان سپید که بر سرش داده اند که موی در سرش نیست **بست**
 گفت که هنوز من سر سفلی باشد گفتا زود اینها هرگز در سرش مقامی من این است
 که در آن زال قلمها تر قیب بیکو درشت کشا هست که بهایست دید پرسید که این چه
 گفت باره را بر کرده خواب نشاند که در اندیشه این که بهما از آنجا بسته **بست**
 گفت که بست شرم خود را که دار که آمده شد که غلام که بست آواز بر سیم
 که چون سریت خواب بود و بعد از لب و دهی وین بر دهن بر از کونش او که
 کوفتی و از بوس و دردی تا قی گفت که ملاقت کنی و پیش نه خیم گفت و درستی خواب
 بسیار رنگ کشیده بانی گفت آری رنگ یکس که میگویم در موی چینی خواب که نم رنگ
 این غلام بچکان چای کشی گفت اینها همه موی چینی خواب اند **بست** گفتش بر بختش
 بودی حجاب او که بود موی بود که است **بست** گفت فرزند می دارد گفت که دارد
 و بچو ظم از بچی او یکیده اند **بست** گفت که قوی دماغت آن مرد که چینی او یکیده بچین
 کنش گفت موی چای است و سید ریش گفت ریش سپید شده است و میکنی مکن
 ریه اند و سیکر کرده و سبقتش از بوی تیز و دورنگ شده **بست** گفت که با من

و چه نم کرده ام **بست** در دست بر ریش کین کین میس **بست** که چه میزنی گفتا که ریش گفتا
 که چه میزنی گفتا که مکن **بست** گفتا که دیگر دارد که این خانه را سر کین آن سینه گفت
 بطا نه او را من دادم هنوز خاد او که در خوش او از آنجا بیرون می آید **بست**
 از این مشکب نه و یکس که در دو نه من باش کنه بخت و هم خود بخود **بست** گفت حال
 سردی احوال چینی او که داشت گفت که در آستین کند و نان خود که بر کمر
 از گریبان بیرون ببرد گفت هرگز از خزان فوالتش فوالتش گفت بخت خواب که
 لیس که خوشی چه کانه سپید می شود گفت آواز بجز نمانش توان خود گفت تا به طوفان
 باز بکشی چیزی از دهن بیرون توان کشید **بست** گفت این که خزان باشد **بست** ای کوفتی
 سوزانده مطبی لای آرایش فوالتش نباشد چه چاشت انجین کین را بیل و قی
 همان املی از سوز او را در دیده هم بود بیاید که داشت **بست** گفت و نه وقت با تو بکشی
 گفت بهر دهنی بطاق گفت املی پیشش دود نیاری گفت که رنگ دایم کنده
 نیارم که بگردش کردم هیچ وقت که از پیشانی کشاده نشود گفت این خنده را بین
 آن رنگ چون شب حال افتاد که **بست** حشوتش که افتاد چه در که گفتا
 بی نه الفش کشان بی توان بی از دست **بست** گفت معنی آن قبول در نصب نیست
 از حشوت گفت هر فغانی که در دست برده اول حال غفلت بود چنانکه که کونش
 چون خواب مروی در خست دهی در کون او در خود و در بطا نه از هر جانب
 بخت او شکم دردی حاصل کند کار اطلاق و از راز پس چینی او در آن خود
 هر چه از آن حاصل آید چنانکه سینه او خود سینه خود بود باقی آنکه نه باز بر ریش
 و نان بکند از تاب ریش **بست** که بکشد **بست** گفتا که انسان دوست و هرگاه که شود که

وَحَدَّثَهُ عَنْهُ وَنَحْنُ فِي صَلَواتِهِ وَنَحْنُ فِي سِلْسِلَةِ ذُرِّيَّتِهِ كَأَنَّكَ تَعْلَمُ
وَرَأَاكَ فَاسْتَلَكُوا **کفر** که در سرشتش پاکیزه **غلغل** که از گلشن نیز
گفت که پیش از این که معرفت بود چکار کردی گفت در خودی بگو چایسوی بی
دانه در سر کرده فروختی الفزن که سرش پنبه کشده است هنوز صبور بود و سر دارد
که نشان آن روز است بعد از آن سیه و سیاهی از سیه کمان که بر صورت
همه روز دنبال شلای و تعلیق خریطه در گردن کردی گشتی که شکل جعدان که در پیش
خریطه مندی **اهل دیوان** در عاکنه که کاش **کاغذین** که در پیش خریطه
شود **کاوا** و دست انگشتی که کعب **کاوا** پشت و دست خریطه شود **کفر** درین مقصد
سیرت علمی دار گفت و در عمل رصیع که پیش از این تفتان داشتند از سیه
نوی که گفته است که اگر در پیش خریطه شکست خوابه که از نو کشته خوابه کشید
کفر که در غلش از این مثل جیت **خراشت** خود گفتا که این **کفر** که در
چیزی داده گفت چنانست که از یک روح بیرون یکشد و از خاک بیرون
می آرد و لیکن هر وقت خاک بر سر او چاینین می باشد **کفتا** که در
که آتش او آن بر که خیره خاک پوشیده شود **بچون** نویسد کان در یک
از انیت بلکه ایشان از خود بخوابد **ابا** بر چه بگوید از سر سید **کفر** که از این
خاشاک منده و پل و ناقاطه کن که باری اگر خاک بر سر کنده از نو بزرگ
نامتعلقان بر سر او از خاک سودی کند **کفتا** که درین بوسه می
خاک خود **تا** از روی که سیر که در از خاک **کفر** که در منافات خوابه خود که
سرشت دیوان است است تقریر می گفت گفت کن که در اهل است چون

[illegible]

مشتاق منزه خاقان که ز غنفت صحبت بسیار افتادی خوار و سلامی چیار بار و
 خدمت من هماره نداشتی در مقام کمال بلاغت ان ال میکنی و از روی اصحاب
 چند ان می نمایم که در ره بوق ترکی فخر حصول این اجتماع عنقریب می نماید
 همیشه در میان لوطیان شتی بادی چنان کافند زنی مشتاق در کربا مردان
 لا زال معقد المعظم ضعیفا و انما من المیسر و ترق مشیج کشاد
 شده از من چار کوا از انجانب تیز کی جیران میکند از من که کونما در رسته
 بغایت فراخ شده طرف کونهای که هر چه هر یک دو کرم صوب باشد که صدار
 شان بجز پنداری نبوده و کز در کز ضرب کرده و شناخته و جاده مختار با
 شده اند که از خوشی غلام بچکان چنین محتب شک پاره کنده که ضربه با عهد نشان
 شکسته است و نظار بر رده کات و کانه مانده و پاره فروشی چند از اطفال
 رسیده اند و هر جا که مردی سرین کنده است درین جوی ایشان دامن چندان
 گرفته است و کوه زو ماده اندازند بهشت کرده که از آنده بچهای ایشان بر لای
 و متاع چین و ماچین و کور کانه و کور کنه و کند با دام را پیش نهاده تمام کردی
 اگر نه بازار قمار شان چنان گرم شده است که کز تیز زو ماده شود و کز کیم
 گفت که منی است و کس که منهای و تیز که بخار است همه دانه که بر ولایت
 ایشان گیر است که جماعتی جامعان مردی مزاج از قاعده معقد خرمین یعنی
 گرفته اند و خیران مکن را از چنان پای رفعت افکنده از چنان آب خور
 دکان کون نایاک کرده آبهای گرم از صبح ول تنگ مایه جد موسیت که می کشد
 هزار غلام پاره را سبیل بسوزد که گفت ایشان که هست تر شرب و

خشک کرده ز آه ماری کایان بی دریشان دهند و چنان بر کسوی حیران بنده
 ما خود از کبر خود نمید شوایم از کبر مردمان ما را هر قومید میگردانند و فاقه کون نام
 فیر سنده که بچکر که فخر نخواهند شد و بچکر که خایه حب المیسر و تازان کبر
 حوزن حرمان مقصوب چند بجایه این عقوبت و خواجین کشد باشد که می کشد
 حرمان کون مایه که از کون کنده ایشان بر و ن کشاده چش الزین مارا کون نموده
 و از الضرب بود که هر کسی می آید و در می زند و می بر کینت اکنون بر جا که مرد دست
 نقش مردم باز کند می شود بلکه اجماع بود قلب را بین بود **عجبت من**
 الامار د کیف بسطت و من رجل لهما المنفع قلب بر عالم این
 قلب بر از شک سوراخی شد چنانکه در صوب درست نایاب شد **که کز**
 رسد این سوی درستی ناکاه حزن درم در کف صراف خود نروده که روی که
 چار در کون غلامان فرو شده اند از هنر خزان چه خبر از آنکه در سکر نور و صفا
 چه دست یاری و پاید و بیاف موده اند و در اجتماع مختار به رکنی کشیده در
 هند و مستان خود درست نباشد **تویی که ازین قاتان و لایف کنده کنی**
 به بین مهارت خزان تا بوی شان کنی **دع الا نجاس باللواط**
 و لدان **سلا حو بطیر بالحنه** خاک بر استادان بسینه نامی و معینه
 و خرمه باد که مارا در فدا می بخت **حی السبیلین** آن قدر آفرینند که چون
 پیش مردان نشینم آنجا که جای شرمست شرمنده نایم **علم مری که خوانتم**
 روز بر مژدم از موی زلف عورتان پیش نبوده **فقه النافی عقد الناکا**
 فهم العقیدة عقد يطلق لوجه من خود کتاب العیة تنفیض پیش استوار

فشان صبور خاتون علیه الشوق والحنان که داشت ام که گفت نکشت
 و کون خود کردی استخاره بجا آوردی بعد از آن طاع صغیر و کبیر را سبق مطلق گفتی
 و همچنین که حاجت قول با او جمع آمدی از بهجت او خجسته بیرون کشیدی که
 بجزد قاین بودی **بیت** حزنه درج صفت کاهش او و دخلها کرد در حدوث
 همان در زبان نشان فصاحتی داشت که آب دهن با لعان آتین کون او
 بودی در حال تازی بوجی بود طریق نیک نیکو شناختی و عذر در ضرب بفریب
 صفت کرد او معقول مطلق بود و چندین معقول مالم هم قاعله در صحبت او نبل
 معمله بود **بیت** میکفتش نظر رشتش معقول است و چندین معقول تو
 معقول **بیت** او را و وقافت در زبان و قیامت سرآمده وقافت تا قیامت
 بر سر صفت کیر و کون کافی شده هر روز تخته پشت او را پیش خواندگان داشت
 که اگر در روز تخته او خوانده نشد کیر و کون در روز تخته او خوانده نشد
 چیزی ندارد و او را الهی با صفت شوک که چون همزه که ذات خویش قائم
 شدی الهی بی حرکت **بیت** هست تا حیرت حزنه خبر که ز صاسر که
 کرد و جز بهر را گیریش غایبی باشد و جز را برین غایب **بیت** قائم فی محتر
 الذب کا تحت بیت الف الف الف الف در جمیع زنی که کفن مناره
 جامعیتان که اگر مناره کفن نیافتی منزه کفن **بیت** چو کون را بوس کشتی
 بند کیر شدی غایب که کیر در حال از بس که استقامت است و کینه داشت از بهجت
 اکیزی او مردان از طریق مردی شیر فرو آوردندی و زمانا پستان افتاده
 در انفاذ ابدی چنین آوردی چون ترش کردی **بیت** و عند الجمع اقبال لای

ابعد الناس اخذ کونه تنیکه و کوته داشت چون بیه زده که زنده کاشی
 کون زده بودند **بیت** هر شب از خواب بستی بخواست مستحق و در شتاب
 تا زمان بیری که بیه دنان شده بودند نداشت بیه دانه کشته با یک رشتن خود را
 به ششیده میداشت که او از دست نداشت بستی از قیامت بوس پنج آغاز
 کردی **بیت** مردم کشتی که در کینه بخت چو پنج دنان که کشته به دست خوب
 پیوسته با یک فراف پیوسته ای تا حیرت را در کشتان ازاد و نشو و ابرش کار را
 بخواندی تا خشک او علم از خسته ای و علم بزرگ دوست داشتی و طاعت کینه
 نداری **بیت** خلق بعل خانه اش از خسته علم تنها ز علم کمالی تیر انداخت
 بهتر بیاور کسی چه صفت که صد فرام بیکه او نیز در عود هرگز در بار
 حق مایه نیامدی هر روز بودی مل بستی و تا کون کت کردی خود بستی و بی
 از بس بستی او صفت نهادگان بود **بیت** ذخیره که میداشت روز کسان
 از چه جزو در کس برود او برسان در مسافرت نبود تا کون که در کون
 داشت حاجت اطاعتی و طاعتی خوانان روان کردی **بیت** حسن اطلاع
 معتمد دوا **بیت** انی ذهب المطرقت آفرقت که در حق موت
 بر بهر استراحت پای در از کرده بود و حاضر از او صفت می نمود که خون سید
 کرده ام باید که بر اسوزید و خاکستر کینه نه خواهد کان از آن سوز چون کس دل
 و روی چون کون بر صحن کدو کون داشت که در صفت تمام کدو گفت چون مرا
 سوز داشت خاکستر مرا کمالان و بی تا آن خاکستر را بهشتها بر آنکه تا بعد از آن
 نیز از کینه بر صحنان دور با خ **بیت** کجوان مرا کینه چون بستی نه از دور کینه

معنی بریدند **شعر** کلام من مقام عدهم . کالمعنی یزق القربا
 گفته که معنی ندارد این خانه معنی از است که در دست نام چارخانه کجده و یکجا کن
 نداد که از کسکه شایر و آن آند اسیر خاک شده و ایندی دیگر خانه ستر و که ما فرمان
 صیت لطیفی دم حیرت چون حدت عاقبت در جز و نو برد و آهست تری بیرون
 داد که بعد رخت و چهار سن طوطیان بر و فغان حریف و قوکان که بغض صدق
 کشید که انیس که در سوت منکر و کیر با تکریم طبل بزرگ که نهاد و برداشت
 چندین سادس در است بخت صاحب ترک نظام اند **شعر** که نیز باضام اند
 اری . اندازد چندین کس با فرم . حال که ت میان خوب در صدر جم غامیه صابان
 عین نور چشم کشاد **شعر** لطفه روحه لطفا اراقا . کان یسقا
 من عین الحیاة . در عین این فرخ و فرخ صاحب ترک نانی خنده زبان زبان این
 کشیده بخت ستر و کلات اندر آمد به خانه را بختی که در طبل بی کمر و در
 نگار و خاص در چنین افتاد طبله اندازد نه علام بسته و در چو د را باز که طبله
 کران و به طبع عام در دست و قعلش بکشا و در یکی بافت سرش بار شد سر در یک
 باز که بوی بی دست انداخت تا چه بیرون آید صابره در دستن افتاد و فرود و
 در دست که دلش را به از دل خوش آید بر سر آن نیست **شعر** کذا الصوصا للعمود
 ن باندا . هذامستاح حیو سما تعبد . ای کز بی ستر که کنی صد و ستان
 چون جزو که نیافتی این لیستان . آن دوست بشناسد که ستا سنده کانه در حال
 چون کیر در کون فرودفته و تو خزان اینوقت میگوید که مانا با کانه نتا سیم اگر حکم
 این است از پیش و بر خیزش آن موقوفه دست ناس به عالم است در آن غویبان

جامع ناست ناس به میگوید به هر صلی که داند بگذارد و باید که انجاد از نکان محصلت
 بسیارند **شعر** یابی مراد کن در جماعت کیران . نام صبره خاقان از سر کیم
 زنده . جهان مشنیده شد که انظراف از سنی یار میان و عا کاسیران حجاب
 فی سواد کیر از آسمان فی باره و آن خامه کون را از زده لاخر میگذرد طهارت زده کشا
 فرموده و کلف استیجا را بر غل قام داده چون انجاد رسد چنین تو نکان ملکات کلیم
 پشت روی خوابه نمود **شعر** برده خد من حجت که لا فرشته . تا طالسب بخت عای
 دیگر مشود . در اینظرف ز ناسیده چند که بکیری ریت و از بریده خود بر نیواند عا
 منصب بلند پای صبره خاقان را به روی مری ترک کون که کش و من کیر خوار اند
 خردن بسیار آید **شعر** ای حمله المایع تو صنعتهم . لایع حوینا
 سقط العیاسة بقط . زنده از زنده که آن خا بر جزو و در برای کیر و در طاق کا
 برین طرف خا و تالون کونیا که به میک کون بر نیده من کسب بریم که بکیر
 بر خست و ده جدا بر بایر من هم در خیان و خرم و از کون به سوی ایشان رشکوسا
 صیدین کامه کیم تا مارا یکچکس مارا شک نماید و در شک نایه ازیم که پیش دین
 ایشان میرد **شعر** احتالغ حیو حیا آن جمع فالحکم . و لعلها ظفیر
 من اظفان دنا . این انا خا را بر ما کاش که می آید و در جان داسوی زنده کون
 از مای بریم در آن محل حمت از دانه و چون بر نهند کوی کیر ایشان را ما میدیم
 که از رویان جدا و در خا و کیم که بخوند کیر معروف شده ایم این را یکان خا و کان
 چه خنود تا با نند . غنت مروان از نیست و ملاحت زمان از کون محل باز
 خواب نیست و پس آنا کار جزان داد که از اقبال و بر نند که با نای میگوید از نیست

ناهان فارغ **شعر** این بر چو شود چلی که ایشان زنده نیز افغان نامند ملک افغان
 بجز نیز در میان که هر شناسان بخت و گشتنسان نامند مارا بفرست افغان
 این پندار کز آن ضروری که بر ایشان از همه ناچار که سر بر یکدست ملک جامع
 می باید گشته و مابعد رباب و آن ترکا شل جنایت واد و آب منی خورده
 از آن بجای آورده و خشتک را صحتی شکی قیام خورده و صیام در دماست
 مگر این صورت دهی پوشیده را فراخ روی تو به نصیحت تو اینم داده **شعر** و لیکن
 این مثل اندر زمانه دستور است که خیر تو به کینه کوش کردم باری مردمان
 شهر نیز هم به هم و هم کرده و نده اند و ما که میوست گفته و فرخ بوده اگر کسی با
 خوی نمی اندازد و در حد قطره آبی شفقت میکند که جان مقدس قدری آتش باشد
 سهل باشد که بصورت چوین چند صبر تو آن کرد و اگر سکینه خن حوب خایگر
 گوی در حق کون ماست ضرب این مثل که از هر که علی اصبحی طبع میدارم ترکش
 سینا به و اندو عاید و انکشت شکست نام نیز مد آخره قتی ابهامی در انکشتان
 و با خضری و انکشت کرده است **شعر** من بولع فی حاتمنا و ملطنا
 فی خضر خاتم حد ایدیا اگر سجد خور از از ایدان مشک غار با ساقه
 بضر خور چو سته و ربه کارا چون که خزان سطل بوده باری و صلی و واسطه
 اعمال سازند که به آن توسط ما که به بن شیده انکشت غامده ام سر انکشتی
 با هم **شعر** شاد و بر بطنی که کند جایی به رشت بهر ششم انکشت بیلابی در
 انکشت حال لرطبان این شهر که چون شتر لوط زبر و زبر با و خود چنین شد
 اگر آب چو هر از کسی آگاه است که بر تو اند نهاد و بای تواند داشت خود انیت

دارد و اگر خود مژگن نماید دست می باید داد گشتن عوار را قیام ندهد و هر روز و ده خایم
 درشت و توانا کند **شعر** و لی قایمانی که در گشته تو به برین نهی تو شادمانی جانایی
 بر یونیک در مان سکونت که لبس و صیغ دارد آن قدر محراب از کلبه های کران کشا
 بکشت **شعر** این شج وقت خود بنده کد را کلبه از دوست که کلبه اند و او
 باشد اگر قتی و لایست خا قایمان کرده بوده است بن گم خواب شود وقت زمان
 خود را بفرماید تا استتالت کند **شعر** در ان گشت خزن جنت زمان یکده که تا
 جنت را سدر تخم افکند **شعر** یا صبح لمن لم یدر فی ارضه انکذا من عا
 اضرب مثلا شاع بدوع میصد نامری اینجا چون انسان کتب
 مرفوع القلم شده ایم که کسی بخت با خود از آن ناخفته که تنها در خطان صابی حکم
 بر تخته رشت قدیم کاف و لام میفرماید و سپید بر زمین نهاد کل کل میکند بر شیشه
 من نویسد **شعر** الا یکل کل حین یخلف یلوه است **شعر** لعل لعل یطلع آت
 من کل کل **شعر** باین اربین تو میفرم **شعر** کان جبریتان سید نامر شود مراد
 است عا د آن خاهران بود که مذمب صوره خاتون را بر قاعده قدیم قائم داریم
 اگر آن ایدر ما بخامیر است از انجانب یای بر داشتن حاجت میت با کمال استیلا
 برزگان بر پا داده از دست نگذاشت **شعر** تا کسی نصب منصب کند در خشت
 مهمان بر فو از خلق درین مسافت از استیلا و فرامی و بر خایه برزی که تناول
 کند چنان باید که روح بر حیرت آن عزیزه یعنی صوره خاتون را فراموش کرد
 شونده شد که انجا پندوان بسیار سلطان بخشد آفرین موسسین و دور را
 یاده اردو از به دست کار نظیر سر لایین بنا جو خوب سازد و بنام او پیش

تیر با بیانه از تاریخ او پیرشان نباشد **در زاری تربت خرمین** آن مشتاق پیر
چون مکان تیراه آید ز شوق در نغمه ای که از مصیبت مغلست است بر پیشانی
خواب روی داد و انهار کرده شد **باقی تو صلاح خویشین بردانی** آن کن که
درین فساد باقی یابی **سدام و مجلس فسق و فحش مستی باد** **الامنا**
لیکما لا یما لوطا **فمن استرار لوطا کن هبوطا** سال تیر خرمین کن که
خافزون بود که سر در زده رفیع و میان کون بود **یعنی بختش و شصده و شش**
سده الدعاء کما ذکرنا **در میان نا امان و نام امان**
سحر السحر **تیر السحر** **ایا وجه الفساد و عین بولی الفسوک**
ذات اصواب العجیل **لقد جاء الخادیق فیکلما صدعت**
الصخر بالضب الضماید تا اصحاب کز ازین خود بر نهاده است از کله که
باید در بروت اندازد و برین کذ و سبیل کزده سحره زبان نمک الاقران جرم المذوق
المدین سغیه الاسلام و المسلمین سحره المدوک و السلطین و فی الام و علی الام
ار و ال اوباش الازار الکذب اولاد الزنا مضنقه الکابر و الای ضل مضنقه الی
و امثال ذوالساحل جمل خرمیری را کشت متقا و از نهجهای کونا کون مضن
و کوزنای دما دم مطیب باه اطلاق روان کمران بکلام اول سوار و در روان
سنگان بر آن مشارب متقاطر **سعدی آن بادج افروز از باد بو** **نخل توایو**
ذکر و لب و دندان تو دور **هلم الیها علی محاسنک التي شرب علی**
کحس و منه بمرست نری عاز تراش که ریش ناز آشفته شمار از آشفته
خدیجی چون قیام التنا بالی و سلامی چون نظم الکلب **بوصفا بانقرت فزادان**

و لغزین لی بایان طایفه سیکند و در آرزوی دیوان و ان لب لبیب بختان
سینا پیر که کوه بل قصر و خندق در و از بل کجده حصول این طایفه با نیزه ای در
و چرمای پیر از برادر میراب این خلاصه نیاز که از اغیار کما سحرانی تمام دارد
از ان دوی که قضا خواران را طریقیان و وقت بدست تر صبیح میرستند و هست
که یک مشک آب از ده قفا بخورند **کشم شکر که مستغان شکیلی** که مانان خورش
پیر خرمین سبیل از ریش که سبیل خوار است بدست تر سید و پیر خرمین که دلی تیر
درین دخی که ان افزائنه از جیان غفلت ترقی بیمن برسد هر که است فزاد و سنی
کرون بالا کرده سبطه تا قفا پیش او دارد و راحی کز و از این خورش افک که کتا
سطر کرده **مثل زوقا خوره را نام کون** **هم از خود نشی که بر کون**
نام آن مبین قریبانان که دیباچ مضامک بود از و بار و بر و بجانب رسید
شعر قرات کلام و احاد روی **و حکم فیه من صحایه السوط** **از**
خازن آن دژان و دوستان چون گفتش یاره خندان شد دل و خندان چون گفت
بنا آن گرفت **دلم از پوست سیر و آن آید از شادی آن نامه** **سنان سحر**
توان که کون برآید **استخیر الخیر حال رقای** **بالضک حک**
القاصد سکی سلاویه **و گری در خازن گفتن بر کلکی و بر دلی نمودن**
بشمار سحره فقه دامن با ایشان چگونه رنج تو انیم دو که ایشان را هم ملوک سبست
میرند **زبان کشند چو کس کردی نرم چون کون** **که بچ با چرخ چون دور**
آرد هر یک در آفتاب خود میوزند و دل در کون تا مجلس بزرگان تیر ایشان بطل
برون آید با انهم **کچ من سید ام از بخوره که سیر و دهم** **کا و کیر کیر**

که بر عینه زنند. پیش از این هر چند که بروی ایشان چون فح ادا یان گیر خنده اند
می نمودند اما نه گفتی که بودی کند و ندان سپید میگردد چنان که گفته از پوست بیرون
نی آید و گاه چون خسته سستیان بی پوست روئی میگردد و اما از دست ایشان
چون نموده گیران کره در پوست بایست که **بیت** می فرود از نرد و می ایشان
چه غایه ز سر مایه نشو بر خویش. از جماعه اول عشرین از فرستین در محبت آن که بر خور
زمان بودم خطائی میگردد که از جوش و دوز میروید و تیر میبرد ولی بر ایشان
می انداخت **شعر** قدا وقعت فی فهم بر انری کلیم البطی حلقوم
بان یی تا عاقبت نیز سوره که بیت سال در یک دیدم و در کفیه کون یک
کردم و از انجا که کمال فریاد است **بیت** سبیل سبک بان سالک بر دم زان
چوس تا زان که ازین نغمه گشتند بر بازان و فرمازان. و حال ترقی این در
چنان بود که رومی نیره خواجه در این کلماتی عبود را خسته فرموده بود و نیز
چند را از برای قلع جگر مقلد گرفته و مستحق عام ساخته و شراب کبابی
بایست و نان محترم و نه پازان که در روی که نکات و شراب است خون که فکشان
گفت و در بر برای خنده و صاف کرده **شعر** باده که زین کوهی و طعنه اند
در ره و در کام و بیرون آید از راه در که در شکم تا او فتاده که سوز هم در دهان
که گند تراب و دهن عباد و که ساقی مجلس سیه خلیل و دوز از دیر سیه خلیل
سفید از ناف که سخته و بر ماچ بر خورل کرده بطعنه شکسته و در میگردانید
بیت ز رعنائش مستان رفته از دست. و زان چستی و چالاکی شده است
تقل بنایت خوشواره خرب طبعان عده و گیر و نگر نیست ماز و پاست ناوش که

و پوست ستان و بینه خایه و شعله بره و فطرس و سوره کون **بیت** بر این پوست
کال و خرب طبعان کزوی برسد که نکات و طعنه **شعر** و کذا کباب
من لخمیه جیفه. سالتی اهلان که کفح الریح. در سینه تنگ مایه فراخ
کشته و سراد خورشهای کاناگون هر یک سالی با سبب بخورد و زان کان از ان مایه هم
میخورد و تا زان میخورد و زیکال هم میخورد و قوا کوان غم میخورد و هم از این
خورش تالب رسیده بوده و حکم خالی هر معانی نهایی دونه **بیت** فتح العشر
مثل قشاح. اکل الریح مثل حباب. کفران غت نتوان که بنایت میرشد
بود ولی از زبان خویش و بر سر سیری بر سبیل آب خشک قدری افوس و حیرت
در شک و درو و درین و شیان میخورد **شعر** آزاد که در و حیرت و افوس شد
خوش آید این خورش چه بود آه در دناک. و دیگر بقدر است غم و انگی که خورد
در دل گرفت و در دناک مردنه هلاک. **شعر** بایان خود چه توان گفت همه نیکان
نخاس کند در تنه ایشان بینه نهاده و عکسیت در بغل ایشان نینده و خوشک
در ریش ایشان نایه کرده **شعر** و من اطعام حلت حلیم اصل
بی وصول و قبول نام قبول و عییک حول و غریک سفره معلول
جگر رایج تازی در جنگ که تار بلایی و نایج رایج دمی در شکم که دمی دور
و دنی رایج طبایع بر دقت ذکر بقا و خویش و دلیان رایج کوشال در راب
ذکر و کوشهای خویش از سرفوق این قرائد در داده بوده **شعر** چون چکی
ما نای بی ساز زنده. جلافت زنیانی او از زنده. کوه است خود صابر از نوب
صوت. استنک هم بروی نایه زنده. **شعر** بقاییت کم شده بود و طبعی یک

شکل دست میز و خاک لنگ پای سبک و فت تا کار حلت او بجای کشید
که خواست از او بکشاید و در مطرب اندازد یک جانب از او بکشد و پشت بیرون
آید و دوم جانب که پای شک بود بیرون نماند و او بچنان پای کشید و چنان
رفتن میکرد از پس که ذوق او در حریفان اثر کرد و **بیت** از هر کمال جفا سازد
در خیز چون جوی غلام پاره بر جوی کول عیس راست از بختگاه بولجی چنان
چنان خیزد که یک لایان تیزده بیت بازی بخواند و یک ربع ندان کوی نگاه
مشترک میکند مولای عجل با خیزی در صحنه عظیم شولام الف برد و شایسته
و یک گفت از میان بیرون آمد از شرم آستین بچینانید و تیر لغت در بر باد
زیر اند بعبارت طغیان تل و با معضات حطل می گفت **بیت** حوب سر ابر
بایش و کان چون دو زیر پالت باد و زبر بهو یک حضراتی چشم می کشد
پیش با افضل کفنه سیاقی میگرد و او از حیرت آن وضاحت درین بارگاه
ناگه کمس و درین آن حضراتی در رفت و او را عطف آمد علی بکیت و درست
در کام ابو الفضل کفنه زو بلذت تماشای ابتلا می نمود و این بیت غریب
تمام می گفت **نظم** ای که از فضل بری تا بین من نه فضل تو رسیدم خلق
در بیان گفت بدانست چه غم داشت چون لعاب بکفت اندر که خلق غیفند
لی دانه ان بطریق و غط عصف عفی میزد و در عفو و عافیت چنان عقد کرده
بود که کوی سک اصل بنده می که اصل را دیده است ران عصفه رین کا دم
می جنبید چون کا و کس خورده که دم بچینه فصول چند دهن از قونج لوی کام
در مرغ آمده و از غایت آب من لعاب جنبید چون آرد اندن آن آسایش

بیرون می پاید کوی که در خانه را برنج داده اند ایستاده بیا از پشت پیش لاله
و لاله کج که در حق وضاحت او نصیحت خویش عقد حکم داشت از غایت
بیرون می رفت و گردانیدان خویش می آورد و خود خاک در برین فرش میکرد
سیکنت **نظم** پس که انش در دم زد شغل این حسان در دکان من عباد
خاک خاک از سر شده است آن فی اقتدای نخل صحنی باجم من لاجرم بهما
زیر بکهای نازک رسیده است محال بین بریده ایم از سر و باغ غنی بر طاق فنا
و صفاک و دنانی را از آن قصب خنده درون لب نیکو و بخت است که از درادی
و ندان مرغ خود را که در کید چنان بخندید که بکلیل بر خنده او خنده می آمد صفت از خنده
او بی مژده و او از خنده خود چیز تر **نظم** و استاز کما اسنان مشط کسید
بعضه و بعض صحیح رسته دقان کوتاه و دراز من کوی خاک زان بود که
اکشت بر جای کشید بیک روغن اگر سر این روغن خورده را بهی از سالی می توان
از ک کشیده و جای خالها و روغن برای زیب نموده و پایک از او از کشتای رنگ
تا فرود آمدن سپید کرده **بیت** حای تیرالی میخوردی کجایه تلج بر کجایه ده
چو روز روغن چو که هلو ان بر بر میان بین بر تا کجا بر آمده بود و از غایت ششم
نوعه میزد که غرق از تر من جبت و در سالی چنان مفت شده سیکنت که خرمی
انداخت و بر ریشی افتاد غازی ز شلش گفت از حیرت در خیش بفت بر ریش
و تظیفانی کا تخمین نخی کند کجا که که دست درون از او کرده پیش از بر سیکند
و ابو العیاض چنانکه سوی عین الدین امور چنگ میزد **بیت** امور شوق خورده اند
میان بریده گفت چشم بر آن کس بجای نواز و **نظم** لوجاه طغی لعل لفظ

و جهه من عینه الشمل و یجمع هاربا . اینکین تو یک با منی از شرم
 نکشت خود بر خیزدستی . آستین بر لایه سبب خوش ازاده خود رکنه و لب
 ز برین انشت برستان آماش گرفت **جیت** در ز کینه برندی کوئی رفته خاقان
 در الفاظ آه . سبب تو پیشه سوی لواطت سببناز به صیت تمام بالیده بود
 و بر تازی که از آن سبب دید بر میگردد و غلو لها که که برگردن آراسته آویزان
 همچو پشک کو سپند از پیش کون الهام مصری کوزه میرد که خنک بوی او جاسمیت
جیت گفتا که چمن خزه در خواب برآمده صد فتنه که کرده از آن خنجره بیلا
 اسودک رنگی سری کینه و موسای خود در غل سببه کوئی بر جراحیت فریخته
 کرده اند و قفاش کوئی با ستاره اسپار جل است بر جعد در دیر حال حلی
 میخندد و میگفت **جیت** ز میان ای را که مرده باید و نیاز . من آن دارم چای
 چه مردار منبل جفی روی چون جمل خطای و زنجی چون پشتهای کفش سپاهان
 سری چون قراط خزان لشکر داران و بالای چون خدا نکشت کیران و رستهها
 چون نادران که یان و با بهای چون شنه کران با عتقاد غمی که در حق خویش
 داشت کوی سوز را شور سیداد و ان سیر مودسته آمده غمی ای انداخت
 و میگفت **جیت** ترا که کون چه کخته است تخته چمن است . بر دلبور کز کخته
 ساقط القلم است . خدنگ پیش مرطبان لاف مردی و دلاوری میزد و خنک
 جز نقدین نیز مود و فلک از غصه او تفت شد چنان بر جیبت که بی کوچه کون
 بوزنه مالیده اند و در خدای خشنود آه است یا کاه و نو بارزایان زیر شکم
 او کینه شده است یا خا رناده آه کوئی زرد ام استری رسته و شکم جوارده

چش و هتاک قحطی در غم دل آمده بود که با گبازی هم اندازد ایست من خود از خراف
 مردت نام که دوازده خورده بسیار دارم جز آدمی دیگر به یکس هست از مویج و کبک
 و کرفش و مویج و کبک و کرفش و کرم سرکین و پیش کینه هر روز میکشد و سیکا و
 و بخورده و مرا مسدا در جحفی یکینه کبک کسان که از خانه او یک ان می آید و چون
 بروی نان من حال استانی نمی نمایند از آنجا که پید زانی ایشانست پس پشت کسی
 بخورند و باز میگردد و هتاک قحطی بطریق نصیحت آغاز کرده که آمده را از پیش
 که در هر سفری منقعی هست و متاخر رخ بسیار و کسان از غایتی است که در کاه
 بر بخورند و در کاهه خالی برین و چون از کاه ساد و کیران مادر و نمای می آید و شما
 ایشان را یکا سه نومیدی پیش می آید باید که داشت که در آن کاهه اگر خودی نیست
 باری روی که کشته که خیزی از فتنه باید **جیت** به بین چه طاعت بود که نادران
 زهر کاهه تو در شکم ذخیره کنند . جماعت حرمش بیان علیه صفتی آینه پراز سوی
 کون ز شکم خوربان آراسته **جیت** هر یک بگر ترخیرت کا و میشان
 کالینس بلا حل کر زوز ایشان . هر شنه بزرگ نادران بسینه چنی و ازادگان
 کم بر بر که ایشان را از روزنه ناعلم بشناسد و در روزنه خورده پیش ایشانست
 و در روزنه موری پس پشت از برای تنگ و نام و ستوری خویش نام شام
 صفت زده دیدن بیرون می آید و با یکدیگر غم دل گویند و هر چه در بطنانند
 بیرون بریزند تراوی در غایت نزاهت که دست در کون بدن در خانه اند
 ایشان عاری بزرگ باشند هر که از ایشان استیجا . هندوی نماده او را بکون
 شستن آب کته **جیت** تلك العناصع حول الکرهاکان

آه از پیش خیار اند

در حاجات علی بن عمری - صفت شامه شیر ایشان چند است که در ره طهارت
 و گران و مست از خندان و خواجه و من کرانه و صحرای مستقیم که از صند
 ستایش می و از بسیار خلیل منکر در میان آرم تا قریب از ابروی تمام حاصل
جیت اصحاب جمع کنی صفت خشن شوند - آبی نهنگ کولی از دانه رز - در پیش
 خاتون کس بطریق معنی که بشکلی بر پیشانی اوخته و از بزرگ سگ استان
 شنبول خورده و انگامی که بشکلی در کاه و خیزن آینه انگش و وزک کنده و بین
 بوسه بازی میگرد **جیت** کنده ای که خیل و گوبوی کنده دینی که گشتی در خور
 بود - همانک لاف می خورند سیاه خانه و کوشش بیرون دروازه مردمان از پیش و
 پس عقب را در پداده که کوشش را درون ستر کنده که در حد بر ستر باران تنگ
 شود و کرک دم نه در پس و کوزه او چون خانه گشتان خواب آلوده دکان یاد میکرد
جیت اگر و خورش جهان در میزدند که چون شاف غطبه خورش میست - صند
 خاتون کنده بغل برهن یک آستین که در بغل میگذارد و عطار از خانه بود
 که خالی بود عطار هر بار میخواست مراجعت کند بگذر نگاهش میداشت **جیت**
 تا عاقبت که داشت همانجا حال غلط و آنکه با قافای راجع بودن و وی - رشی
 خاتون که خورده و سیر کوزه و بریان در دامن کرده آنک اندک میوزد بعد ناز
 و کرشمه کنیز کان بستهاده بیستد کاز و دور میگردند تا کسی چشم نهش کند **جیت**
 همی کند شب شست میخاید و چنانک از دهش با یک سسای میخاست
 بقی خاتون تبار یک چشم کس خورده و اما سیده چون پشت پای فقط از کان
 و بین یک لغت چون شکم سیر شود کان دهش را با لعود جانت چسپ برده

کولی در گوش خویش راز خواهد گفت و یک دندانش بر داری از باشتای لب
 بیرون آمده پنداری از کون سگ گرم آویزان شده با چندین تناسب اعضا
جیت ششینه صورت زیباری خویش - زانین میگرد تا شای خویش - خورده
 خاتون فوت دامن بالا کرده اندامی بر از صد هزار چین کولی بر این مالیده چسپ
 و اطراف میخورد و ترک بچا آمد در اینجا است که دامن اگر رفته در لکه کند از جانب
 خویش عشق بازی و ترک بچا هر ده سال از چسپ آن نوز سال بر آن بود که صد سال
 شود **جیت** هر اسان برین میست آن کورک آنگ - چو طفل از صحن و از دام
 صبیان - عرق خاتون که در کون و دوشانه از نوز که رفته بود و دوستان از
 آینه های زانو از در غلاف کامیش پر ششیده و غری زیر غیب او را نکی
 که بهلافت تانی لیسان سیوسن از من بیرون آمده شکلی که چون کون طهارت بلند
 بر آمده کونی مست طشت شست نشسته با چنین شکل موزون بر این چسپ
 پر ششیده بر سگ بالای خود انوس میوزد **جیت** چه سود از این چسپ و جلالی
 تنگ - چون نیست غریبی که برید کرد تنگ - و چه میکنی و یوگری که از سایه او
 مردم را دور میگرد روی سیاه و سپید کرده از آسیا خانه بیرون آمده است
 و باه بود رطوبت سپید کرده اند **شعر** و نود عله و جانتها من نوز
 مثل البیاض علی جدار الاسود - سوی خورشید نیم روز از طریق فج
 و جاشی بکوشه چشم نگاه میکرد نظر میگفت **جیت** ای کرنگ سیاه من در
 جلری - میوزد که در دنگم است بید رانست - ارجیال دی نایک یاد کار
 اینکان عجز و علی نایک اندک و چون دولا بچاه فرشته و بی چون جان من

بدو از یک پرده بی رواریه و او بخت **بیت** قطره حلقه نوری کوئی کشت از مرد
 هوا بسته و از پرده دوم منی قطره غم معلق شده که در آن رواریه دعوی آید
 و برتری میفرودست آن نایک بین دو علامت لطافت میفرود شده و علی غم
 است خراب از سوی منی خود سید و خود منی میگرد **بیت** و بالصالح قلنا
کن لك الحفظ **لدی** دت اغت علی اغت دت - کبک خاتون
 کوته پای کشته دو شب کنان کنش خرامی نمود و طعنه کوب کوب انگشت
 در صندوق میگرد که چه اینجا است خاتون دست طعنه را از ماعد تا قبل بر
 دو طرف انگشت زمانی روان داشت که در جعبه منی چنگ می مایه بر صفت
 چیزی ای جعبه منی نگاه دارد واجب کند که چنین جعبه عام و جعبه احترام و جعبه
 اعلی که در جعبه منی جان مرد و بود خواب ندیده باشد هر طریقی کبابی عوی
 بهیتم که با منی او وقت و مجلس بگویند چنان کم کرده که باغ مار کایک کلن تاب
 میسوزد خرابه تنه الدین که بگوید بر بعدی یکشت که آستین و دامن را پنهان
 و دعوه معطر میگرد خواجه بر الدین کلنکی چنان شطره میزد که کوئی بطان که از
 میکند و هم عبارت شطره سکیت **بیت** و مرغ هو اکثر یک صد مرتبه
 صد خایه بطرم یک کم کند - من نیز درین میان طراخی بنیاد نهادم و تیری
 از نخل چنان روق و حزن روان داشت که هر عارفان از ذوق آن در طراب
 شده عمل اصبح شان پیدا کردم و از دیده سایل و طبیعت حبیب لطایفی
 و نور کیم که از غایت خیزت رسیده ایشان باز شد در من من نیم اعتقادی
 که در نور عقل چندیم کلام و جمن نهاد بر من نیز واجب بود که بسیل چند کردن

ایشان از آن بزرگواران و این منت بر ایشان نعم انما شکر منی کرم ایشان دست به
 دست مراد بهت یارب بر منی که این وام از کردن خود فرود آورم و در کردن
 ایشان بگذارم **بیت** امن کم کلام و لعل کشت وای که بگویم بقفا هر چه بود
 تمام و اما القلی از آنی داشته که بر منی نگاه و کمال خود را کند **بیت** سر قلین
سود نه پیش من برین - چنانکه نهاده در پیش تو که بر منی آسید است که کار از
 بعد از این پیش رود که سر برشته صید **بیت** شاکر و رسد الایام از این
 غیبت سبای من میگرد آواره من پیش ملک سحره و من رسیده است چنان
 رسیده که هزار مر که میزد اندر منی بگوید که روی من کند سونکان و یکدیگر
 بشنیدن و ندان کند **بیت** چه را کند که ام و ندان تا نماند از ابرام
 چون روز اول سکجه را جویند و درون قلب ایشان نشاند و بعد روز دوم
 طلب کردند تا بطریق تیره روی هم را در بستگ زنده و چون مرغان قلاب
 درم سر هام زبرد و یک **بیت** راست که نه قبل از بیم - جزو چون فریاد
 مرغان من نیز از سرایش کار خویش بیست موده خود را حید ادم که هیچ تقا
 نتوان بست اول پشانی را در چین فرستادم و رخساره را در جبین و درین
 عرضند و روزه دادم و دندان را در ولایت یک و سلبت خراج که در کار بخشیم
 و درین راجعه راستی بعد از آن امر و از حاجی چشم تراشید و ساندیم و درین
 کردم و لب را از پرده داری بزه بالا و ختم و آب بینی را با جاده نزع آستین
 و ادم **بیت** حکیت شالی کمالی منزل - ساحل شیطان کفیف سلاطین
 حاجش حال کمال خندان بیرون آدم تا ازلی سبز خویش که بهار سر سبز عسل

و کلان سرخ روی نداشت و در خاستن مجلس نشان **بیت** که آتش سیاه است
 گلهای تیره و دانه گل که در غار خیط و حالی که در جمع آن بر نشان سرگردم هر
 همه نظر فرست در روی من داشتند که از پس که آثار قی و شقاوت و طغیانت
 ناموس و سن روشن خازرق لعنت در پیشانی معلول ملکوت معاینه کردند معجب تمام
 با یکدیگر می گفتند که آخر کار کشتن آن تیر قهر را پس نه بانه از به باروی ملت
بیت آن چه منظور خوب و سخنه و در غوشت مکر و از دوزخ سرو اسوخه بزرگ
 دو چه است که در مضرطهای رقص آینه ای که بر زمانی در در که اسفل مای میگوید
 و در شک در که در کفن سسید ساله پاره میکند **سحر** **لون فی العلوات**
فقط مضحکا فالدب یضحک والعز و دبعه متقه حاصل برین دقایق
 تحصیل من بهر تملکات به چینه جقیق نشناخته که پای نقش را و تعلین درض را در ضیق
 در دوده و در دکان ایشان راه یافت که ششک را خشت ستونی کرده چون مشط
 اباد است بجای آورده و در با آتخنان طهارت کامل دست راست را که کفن جان
 می شود بهر دانه و بخیارت و جرات از محمد بزرگم تغش کوه از آنجا که میآید
 ایشان بصیق دیده شود که اسم که ترغیب جواب در بقیه و در کوه مجوس دوم با صد هزار
 عذر عذر آینه و در کوه و کفتم **بیت** رسوا می حال خویش کار نیست چنان کوه
 پاک را خیر اری نیست گفتند که تو خود طیب اخلاق خویش در طینت پاک
 می بوسی اما تو ده که در آن خاک پوشیده عاقبت از غازی سوی نشسته **بیت**
 چون من دیدم نهان نامه این بوی که دم صدق بروی شان رو پاره وی که کفتم
 چه بر نیم نجاست انصاف ابوالفتح با رسا بهر دورتر از بهر با عور که در در و کمت نماز

جهت سجده بر روی و بوقت خورن صله از غایت تیرین کردن و دیدی که کشت
بیت من که دارم دایمی کجالی چون کز این و بال در کردن و جوده نادیده
 عذره الناس نفسه کالناس که از به شکام گوئی در ستیج بزرگان در پیش بر او
 بود که کن که خوف شده درین کار استعراقی داشت در گمان کشش ریه پیروز
 و ریش سفید را سپاه کرده و او بهین خصا صبیان احداث و حوی جوانی که
بیت کس پیشش کاری جوانی و بری سفید که سپاه و سپاه که خفته
 حال که خواج به کلکی شرف نسبت حق شیشه خاست از رقم دایم در این خرد
 بر جبهه احترام من نه در برانی تمام بر طریق طغیانم که در آن نشانه می آید و یاد
 نجیتم و آنرا که در آن او را آب خود قرآن که دایم افشوس میزد و می گفت
 ای گلشن تو بر افک من بیوی مادیان بر آید **بیت** که چه در پیش منی و کیکن
 خوشتر می را که از سر کین میسر کردی که میز حریف منی از کتف برانزاید
 مصلحت نصیحت کار خیر میان نهاد که ما از برای مجوزه خورش نهادی تعالی
 می باشد و آب دراز شایخ **بیت** اگر چه هست ترا که بری بسنگ بزرگ و ز
 سلک محبت ما حوره در پیغ دارد اگر چه بوالعقولی با من مثل غلیظه و جلم بود
 اما چون ضرب بودم در وی در پیش بدن کاری داشت و اشته نیست بزرگ
 و نام کردم و ایجاب او را گوش قبول و در ششم به کلکی که درین شرف و سعادت
 امیدوار باشد **نظم** ره این کشت بفلک زبان سوی خانه چه فرج اول
 بر کلنگ بولند لسان و دایم پیش حوی جفت با هم و چه نه پیش حوی آفتاب
 زانی چند را که خون سیاه و شان و بهین فرود شده زنده و زالی در شان ما شتم

هر یک قنای که سیف سام را با کس یکاوس جفت کند طلب کردم و سویی آن بود
 فرستادم تا خبر چاه بزن بیاورد ایشان خود طلب چاه بزن کردند و خاکچیز
 باخته از فراخی این طبع بک سقا که شک آب در پشت دارد چاه با سب
 حکیم را خجسته نگذاشت بعد از آن کیفیت کیران با کار کیران که نشان چ که بزرگوار
 دارد و در پشت خانه ای که آن شخص کرده و انکی از آن هفت خان برسم و اسفند
 باز کید و دستان و این آوردند شمشیر و اسفند دختر آغا کرده که جمال
 آن جیل را چه توان گفت اندامی لطیف چنگ تر از خرم را کام کوئی از منی چلب
 بکیده است مرا صلی و غالی چون خردوک بر پیشانی و جعدی چون دم کرم
 در نقاد و باغی دندان شکسته و صفا آب ناموزون بازده بن بر رخ و شاد
 تو لول بر منی چشمها من و مزه بخیز و دیده از دست بستانی چون خایه پیران قور
 و قاسمی چون کان لایم بی قوز موزون سکو تر از خرمن الماسیده و خندان تر از
 بو زنه بر اسبیده **بیت** هر کس که دیده بود پروان حال و من **بیت** جز خرم و ک
 خواب نه میزد بر وز و شب **بیت** خود را بکلکون آراسته که غوغا سان دیگر و این چنین
 چهره جل مشو سر بر روی سپیده در چشم کنیزان و مرز و نو سادر و در ملک
 حتی بر زلف خمار در سوز مر و دار سنگ در نعل زریخ و در موی خشت سوده بر زن
بیت بر چنین مرغی بر آتش خاک **بیت** خاک بر فرق او بجای میسیر **بیت** طبیعت و
 عادت مزاج او را خود چه صفت توان کرد هنوز سر سبکان در طبع نغمه با حفا
 در خلق عوده لولیان در زبان میسیدن چنگا که کیران در دهر استیای هر ملن
 در شک غارش خزان در کون اراف مقامی در کس خست قطیان در طبع بر تو

منشیان در نظر مایه ی قوای کان در من بی بی کی کاران در چشم **بیت** علی بن
 بالسفاح او و محنت **بیت** اعظم العین د صیه لحد **بیت** حسان ال دلقون
 و در مبارک قدم تر از کرمین تر کین تر از نا داشت مران تر از جلا و خوش
 تر از احوال کم خیاست تر از زرگر راست کونی تر از عامل محال خود تر از باز این
 برده پوش تر از غار **بیت** دلا جان هند و ساد و نش تر **بیت** ز جاسو ساد
 کا فز حیدر کش تر **بیت** پیش بین تر از کا و طرس تر از یک تر از خفرون همیشه تر از
 بخوش خفته جهان تر از سک نا غا عالی همت تر از شغال خندق که با فون تر از
 کرم روزه دار که قد ارتقا د موش گشت به نشین تر از کرم و صلی گرفته صبور تر از
 بوز کاسه دیده و دهن بسته تر از سیاه کوش بسیار دیده بر بار تر از خوک زخم زور
 مردم ساز تر از دینک دم بریده **بیت** ز گفتار خوشی مردم **بیت** دلا تر از کرم که سست
 کم آزار تر از سبیل آراستنی این او صاف حمیده و اخلاف لیسنه یه چنان شیب
 شدم که کو خیاستم گشاده شد غلا ز این خامه شیر اگر طیب یمن این صابط زمان
 و قاسیه حدشان چون دانسته شد که پیش از انشت که هم در راه و دفع و هر صرور
 عرصه قیامت افسوس بایسته که ما از ان با یخ بر یا یک بر روی لیسنه کم باطن تقاضا
 که هنوز از طبیعت نمر در حدیث آری تا با کد امانی داریم بخندان بوزد باغ کز
 کنده کیم چش ار این منی غور از این روی که یکم تا تو نمی باشد چون کس بیرون کم
 و لالی که در خست من صادق تر از طایع در فروخت دلالان و در کوب خرم اران
 دیگر گفت که از حسن و سیاه و خرمی است که چون میان باز در مدیون نشیند
 اول از غایت بزم روی چو شد و من کون بر خسته که انجین روی پوشند **بیت**

ح

والله اعلم **بیت** در برده عصمت تو زید تا عصمت او ترا فیه و کدری که
 شکم دست بکون ترسد و کیز از کمر او که کوشش را اوده کند لایکون از غلمان
 شویان و در حال شش چشم به بند ناظر ناظران بر رخ عای او تفتند و از غایت
 بیکر و کاری هر روز و دو جام نیز را بنشانند و روی کوشش رنگ شاف کند و شبانه
 چنان بر تخت نازند که از او دران و دختر ناز برده در خواب رود **بیت**
 چو نمود رخ ابله او غنودی خود چو هر آنچه می ست خودی آنچه فضایل بینهایی او
 بود رخ در رخ خدا آمد اما شش پیشه چید که در ده دیوان ابو فاس کج نرا که
 قافیه ذوق و فوج طبع او بیت الانشاد خداست بطریق طبع اللسان پیش روی
 مایه سیر او که من در اشعار او ارم و کیر که ابراهیم است جان بکلیه الدیر
 و تو آتیه میگوید که **شعر** ما با هک عینها مستها الماسک کانه
 صلی کل مقرب سب و هر وی آن باچ سورتیت هزار کیر که چیدین عاری
 در آن کز ترافیه روی گردانیده است **شعر** لو محمد الملقا فخره
 کالجقد و سعت نواظرها قاصده باز از شنیدن او صفت فضل و
 فضیلت این فاضل کلاب اگر چه متحرک تر از سیر بودم چون العنی بود
 و در خویش که شدم چنانکه از کون حقیل عین است آکس که با دو غلام چیزی گفت
 فوق ذالتم **شعر** هذا فاضله الصغیر الذکر جویها الاحی فاضلا
 جماع ذکر با خویش از لیدیم که چیدین کاه در طلب کز می گفتم تا عاقبت
 مردم شناس چون من اسیله را زو جی اصیل و خلال زاده تر از من رور
 کرد چنانکه از طاعت او ب ذات و حسن صفات اصلا جایی نر مندگی نیست

لا مثل معروف که چون از شش نوای نان باید عروس بی جیر بکیری که زو کیر
 میوز را مانده بایستی که از ده ستاج جاز و آسیای او معلوم شدی نادل چون
 سنگ زیرین دست آسیا باستانی و چون دست صلابه و غلطید
 بچند کاران که دقایق عوسی را می سرشته برنمست تا آن ایشان نکته نشود
بیت چون زنان کرده لبین بود در تنور گرم موی در موی چنین آغاز کردند
 از دوست گفتند که ترا طراوت با نای داده است و بدل از نقره و بدل از گوهر
 سنگ رسانیده که جنس نا استواری در توره یافته است چه بر این دختر حید
 کرده خراشانه و چند اشتر را بر بار باند **شعر** محال دانی که باز گویست
 چه چیز که خلاص زده من محل یک نیزه هنوز از اسعد تمام نشده است
 زیرا که جنبه بجهت جابر گشته اند و در در چنگ موجود گشته است و در قید شکم
 حقیق معدوم مانده و بر شینه بر پشت پیش نه دیده و علاج در دستان بیل بسته
 و چوب از تند و رقت بنالیده **شعر** تخم گمان زفته بر زمین هنوز نی فی
 که خود گشته ز اسباب هیچ چیز از حد ستاج هیچ بانگ قرین هنوز اما آنچه
 متیا و مرتب است آن مقدار توان گفت اگر کوزی تا قیامت بسند باشد
 نیم کسی یک پای و یک اکت سده پای و دو کیز که چهار پای و شش خرچ پای و
 هفت دست آسیا و نه خبر غریل و سیزده جاز بی و پنج گلزیلی سر پانده
 و کلو که دیک کلین و شانزده سغال نان بخت و هشت جادوب بی دسته
 کندوی شگفته **والله اعلم** **بیت** عجی نیست که از بخت جنس که بانو رفته
 خانه مد از برکت او تا زانو اما بستر خراب را هیچ عیب نتوان کرد که بخت

نشده

مهرستان است و دور کار در چهل و سه ساله را کاره و تعان و چهار داس را سیک ملک
کشتن و بانی و سه نوار سکه که ملک گرفته اندیش خانه و بوی کبیری نیم شهر که از آن کشتن
خج دلی درشت انسان بهتر که این یک شرطی است حضرت خراسان بهشت جلاله
می برونه و نیم کلیم پاره با پیوند با آشتی که از آن سر دم کرده است **بیت** نمدن پیش
است **بیت** نغزده چیزی برهنه بسیار اما با سبب انصاف کسلی برده قدم
خود و دیده آنچه از جنس جانم نادره است و زیت یافت است و خشک از او و سبب
پیراهن و چهار پیوند است و نیم زده بانی نیم بخون قرط و دو نیم که استر با کب
هر کی از نغز و نیمه چهار کی از نزدیک از رنبد اما سغز تا جفته پاره کنده و بود و کب
بیت خیزای داماد کی خفته را بیدار کن که بی این سغز خفته آن که بیدار
آزاد کرد و خفته و نادره و پوسشیده و ناپوشیده بعضی را قطع و بعضی بی قطع
کی سکنی خانه و کداسی سگی پاره و کداسی سغز و کداسی سغز و کداسی سغز
کاخر جری و کجی با و نیم کشیده و یک پیراهن نیم مالیده و کداسی سغز و کداسی سغز
و یک مقفه کبینه و یک شیرین باف با صد نفی و یک چادر با هزار نفی و یک تری
دوست عید و یک بهاری که سید نور و زنده **بیت** یک رالامی کاد
سبب به چون برده و کبینه داس ملکسان پیرایه خود که در بی جره با تون
یاخت ملا درجه حایل دیر که مشور از زیر مر و از کبینه سغز کاکب مالش کرده و
خفتاش کلو بند خام دیار خام با ملک سفال کریان دوالی و بانی از ادین
علم بازو از بانی لطیف اکثر بهار از این تا به کینه از مستک که با دست
برنج و دست رنجن کدیم در آنچه طوف کونک در ملک بیکه جاجرنگ در شش

طبله

بیت سکه خفتت با کله کاهها کلب عقور را بحدید بن قسلسل من کو آوا
چندین ریل و عقول بشنیدم از آنجا که در یک آدمیت خاک خشت را تو بانی
ساخته و بوقایت خرا خود تقاضای خنجر که کرم خرم مردی سخی است از نغز و نیم
سید به سببیت مارا کار خنجر جفت چنین آمده است چون از آن برده ایم برده
شما انگاه خواهد بود **بیت** اول کیم اسباب بگوئیم پاره پس بهر خنجر جفت پاره
خنجر پاره را بر سیدیم که خنجر است آقا که در کوه و آنجا که طلال را دلی بدست
حرام رو اندازد چندین کاهست که ما در صورت مایه سطله طلاله شده است
و پیر بهر کار رنگ او کشته و او کجلی خنجر روح عداوت علوت زنده سید
هم به یون برکت و نه کجی شمشیر کشاده و پیرم زبان شد و حقوق عام سازد و این
مطلعه مطلقه را علل فرمایند کوری خنجر که بر نه می زده شده در خانه آورده
هانا که انظار ایشان در زده ای من بود اجداد و ناست بر نغز و نیم سببیت خانه
پرسید که خنجر با سببیت جواب داد که از این همه اجداد سببیت می کشند تا خنجر سبب
مزد کوران سببیت گوده و کوران سببیت خنجر چنان باشند که در نغز و نیم سببیت
بنام انگاه از نغز و نیم زنده و راد کاب حامل شده که به کبینه نغز و نیم
یک کله او را مجدداً استخوان باری خنجر کوه **بیت** کاه عبد الحمار ذلک
ولکن عبد صابر الجحیم حمار خنجر بر سر نغز و نیم او کل سببیت ولایت
بمی را با قوام از معنایات از مملول خود معقد صحیح بر سر نغز و نیم و در و در این
سختی نماره و کفست من روی تا استوارم و طوبی معال و حرام را در بانی است
شرط بختن و نغز و نیم جفت خنجر و نغز انگاه و لیس قرار گشت و زیر کت چهار جاجرنگ

و بنابر ضرب و شتم و تعین منزل گشت که چون بود که در حین آن که میخواست
از مادران بجای گیر سرگین بی آمد فریاد میکرد که من عورتی متغایر نیام با انقا
ختن این مروت نشوم از مسلمانیت حلال اگر شده که در حق خدا یک کجاست تا در حق
عبد حاصل اینان افسار زدن یابد و با عقد بیکان بعد از آنکه افسار شد
و خوش گویی سخت خوش آمد دلش از خواجه چنان سرگشت که خواجه را هیچ فریاد
نکرداشت و بکایت دل بنده خیزیده شد **بیت** چینی از خیزه خیزه شد و نه
خواجه و تنگ گزین عزمه میرد چینی روز دیگر که کبریا صبح خیز سر بر آورد و خواجه
خیزه را از برای نعمت شبانه بعد از آنکه پیش آمده توقع حلاق زن کرد
نیست خیزه حکم گرفت میگفت که خواجه بسیار بیز رو بگفت بیکان من بخوی خود
هر که طلاق بگویم هر چند خواجه بچای پیش نود است تا بعد از این فزون در میشد
تا مردمان معتبر در میان آمدند و بعد از آنکه دست و پا بسیار بران در افتاد
که هر دو نیز گشت شوی چینی باشند اما نفقه خواجه دهد و نفق خیزه رساند
که **بیت** چینی از نفقه و نفق شاد که نان خواجه پیش خیزه داد
دلس دل از پس که بر خرم نمی نهاد و نایم زنالش همه عرایب خواجه چون از خواب
او باغ شد کار خیزه خیزه دنیا احوال الولید من محل و وجه مدعو
الرجل الی عسلیه تنهها اختیار کردند طالع وقت جدی بقلب و قور
رج خاکی خاک را بخوست شده و زنب ها بخا خود را دم بر ساخت و قرص خورشید
سیاه رویی انکساف گرفتاری تمام از زانی داشت و ده او را چیده و در
اقتاده و حوت درون دریا از بی آب خشک شد و عمل از زیر حساب انکم صغیرانه

و خیزه را هم و بختان سبزه آسمان بی کاه بی و شتری از عمارت اوی داد و خیزه
را با قیام و نظرس را فدا بود و سلطان که خانه بستم است و بیت الزم میخیزد
نخست پنج مایه بگوید و مال بر آمده و زحل را بجای که میسر نشسته و هر دو زانی کن
نخستین را عقد بیک بست و مشاطه خیزه شد و در آن بکشد بی هر دو حال کرد
و آمد که خانه بستم است و در کین کاه خفت و خطه بان باز نشسته و هر دو
که از پیش فرجک بیک گشت کت الشجاع خیزه شد بکوب از نظر گشت و کور او در کاه
است و افتاده و منقطع شده چون در آن بکشد بی خوشه خالی و زانی بی سنگ
و شوکر عورت بخت سلطان بکین گشت و ضیو همان و یک تیر روز خوشتر بیا
کرده و دور انداخته **بیت** ای طالع سعد از حقیت بی و در حجت را جاندا
ساقا از بی **بیت** و لود لا اختیار لغز خدین و فک با نا کعبه المهرین
و بعد از آن من زن علقا بقطع تمام طلب کردند و نظیر نامه داشت
بی سرو بی ریش ترا شنیده و برده سته نازا شنیده که سیم خیزه شد و چون
جای برستی بود گفت من زنم از تعلیق اب که امده ام و هر سیم مایه عایینی بر کلنگم
نفتولی خیزه هم خورده و خود را بنوازم قلب و یکدست مورا می چنانچه نزد
ایر بالیس و شرح اجله مایه اگر خالی و کز خالی بیک موسی خانه ترا می بکشد
زنان بزانی و آدم چون شرمناکی بخوس بدین حد معاشرت من کرد طلب
اهل و حبس بیک شرمزدت بدین ترمی را بجز اشتیاق قبولش کردم
عن و س کن مایه و بعل کوعل **بیت** علف الکلب تزویج تلک العین
و نشاء می چنانکه از خانه جدو بر دیده بودم قدری غلو کما و سر کین اینان

از کاه

ملک که از دین بیاورده آدمی را بر باشد و راستین که استقامت و استقامت
بر سرش فرو بگذرد یک یک سیاه بده چون جزو کان بنگال در افتاد
و آن شکر بر چیده بود که سرکین نیز غارت غارت کشته عروس چون تا این
مستطاف نفیس به بد صریش نمازیده عصمت از پیش برداشت و فریاد کردن گرفت
که چه سرکین نیکو نگاه دارید تا شوی به اعتقاد نشود که زن طریح که با تو ندارد
تا بی نرم از این چه سرکین زهر شوی به زن چله روزه عوسی زهر شاه چون
زنگی شب که به تنگهای زهر بروی سیاه نماده پروین خندین گرفت عروس
ازین جاده ناپاره در جلوه پیراهن که میان برکت از شتاب زدگی بازگشته بود
و دامن بر سر انداخته و آستین راست از خطم گزینک شد و آستین چپ انداخته
و خسته دست تا رانج رفته و از ارنج از رنجد بر سر تا چیده و که زده و در جلوه پای
زهر که نیکو و کول خازی یک یک میکروند و مراکش بر اویم سکت برستان بستان
با خود گفت که این عروس بنایت کس تحمل است سیاه ناپیکو زنگانی خواهد کرد درین
اندیشه بودم ناگاه از عروس باز شد و بیفتاد و او چنان مشغول خلوت خود کرد
چرخ داشت مطربان کل چهره بادران میزدند و میگفتند **نظم** خاک کو کون برهنه
در جلوه ناز او بچرخ از کون خود و کوشش باز مستطاف کی پای کوشش اندازد کار چرخ
ز کون خود خیزد باز درین اثنا عروس را کنان همانی بر خورده بود و اندازد شکم
نداشت دیدنی تحت گرفت و دست رفتن مهر زنده کوی شجر طریح مطایبه بگذاشت
و گفت که دست جلوه هنوز اقیقیت اول بچه چیده که در شکم دارم امقاط کز ناگاه
بجلوه باقی بردارم من کشته نوم از دستگی حاد کند و پوست کفیم کفیم ز می

زنجی انگشت فانی که بود نظر آیین شده است ایچین نازنین اگر داشت خادرو
چون باشد که در کج بینه از کار می بگذرد است جای نرم باشد که من در کانت
اول الولد للفراسخ عالی که در گذشت نشاند تا بیکبار ده بچه بیاد و در برده
من که خاره زنی عالی به الکی ایشان و ما نام تا خواجه زباز پس چون شیر نشود و در
از غایت شفقت سر برایشان زد و آرد و پدران حاضر بود است **حجت** بر رفت
و خیز کون نازکان دو صد بکده است خیز کار از در پیش ریش به بکده است و در کانت
چنگام جلوه سر بر میشت از پیش قیل طهارت نکرده برکت رفت و بکده مشغول گشت
مادرش خاره زبان بیکد و میگفت **حجت** خاقانک ما دو بچه از کون آورد بیکد
کونل پاک بیرون او و کشته می و یک از خورده تا ن برادرین کج به از خواجه از خورده تا
من نیز خورده کم تراکم و خشت زدی خود را احیاء الحیاء الحیاء **حجت** خاقان
او لا و است روی حرقی فلک النواقل تر صعدین بطوعا چون از کون نازکان
فراغت حاصل آید کون شوی شربت و عوس علی ان طلاق سن و اما در اثنا
و حمل حاضران مجلس و در حاضران دادم بخورده **حجت** آن شربت من که آید
ببخورده نه زبان خورده آب درون می آید و در آن حالت خاطر عروس مراعات
تمام می نمود و میگفت **نظم** الی استنک کان امرانی رکوفی سکونت
تحت ربی ان سکوفی بعد از آنکه بین دو میت حاق مدوق اورا حوش
کردم مرد استم و او را درون برده بر قاضی مردم تا ستر اند بکرم انچه می طلبید
چنان بود که کوشی باند باره فرو شاست **حجت** کفتم از خواجه ده و نشو و بین
خلوت صحیح نباشد چراستم بصورت بار یک باره و زنی کم چون دو بالین ملک

از فرود بکامل طبل برآمد سر بر آورد و دم قاصد خود را دیدم در میان رنگ کالوین
بین انسانان آن دستون حوضخانه یافتیم که در آب خانه میکرد و با بال برودم و
با دم تقی کمان یک شتم که ناگاه در حوض کباب افتادم غوطه بخوردم و کسی نبود که
من بگیرد و برگشته تا دستم در سوی باجی افتاد و همان دستاویز شدم و لغز
بیتعلق بکل حشیش در غرق و رفتنم تا فرقی که سوی زمار و سکیم نشدی
مصل از فرود بالا میکردم تا آفتاب زدن دیده از غار عکسبوی خاک ستی رو
زبان فلک مرا حجت کرد و غرضی رنگین بنیات من عثمان ترا ترک قی
در خواب و آرم رویی که کبیر ترا زمان شبانه در من چنان گرفت و گرفته را
اگر کسی برود نشیند استقلال کند **کاد الطبیعة من کراهة و حمة**
لبن الرضای مع الحوی یستغفر بر خاست و هم انکیز خود غل جانیتم
داد باید ادا ان با چنان یالی و یالیزی برخواستم و هم از کبیر تر جعد یافته بسلام
خسر متقی رفتم از کجا که بخت پیران باشد گفت دختر من بسیار اند و دختر من
نیز برایشان بسیار بوده معلوت در انست که بر خشتانی و گرو منتر بکرانی
تا هر که ادعوی باشد خوا و را بگیرد و ترا فرماید و اگر نه بیا به خیر که ان منتر ترا کبیر
و تشبیه کند و زن را بگردن تو نشاند و بگرداند آخر زن تو بر پشت لیتند
بیا زن که بگردن تو **بیت** مرا جفته زن را بپشت خزان پیش که خزان
بینی کفته زن خویش زنی مرا غفلت حکیم و در اندیش کون کر مین آمد چون
خرا از پیش ناچار زن را بر دم رمیش بالا کرده بر خشتانم و در همه منتر تشبیه کردم
و این نادر در میدانم **بیت** این خوی غایب از خانه کسیت - یان زده کوش

که خندان کسیت و دیوان کسیت نکوسیدانم لیکن آن کبیر دیوان کسیت - چینه
که کوچ کبیر خزان میگردم همه یاده نرم یکسیت و یکسیت لیکن زن باری
کسیت کفتم که از غایت عزت نیاید که از عین الکمال در حال با کمال او راه نیاید
بردم و در چنان کوش نیلی سید کردم خندان خندان جوایم داد که لغت بر بود کاین
بادی نیلیک از تو زلفت **بیت** چنین نازک نگارنی که دارد که نیلی شست
نیلیک خارده چنین دامن چنان کرده و ده سال که از عصبان زنده من سرکاره
بعد از آنکه بچنان سوار شوی خر که صحرادش بر دم تاحه زمار شتابان زماران
خرد و آورده و بر خشت نشاند **بیت** که در نهاده که نش چاک - نازیده
بریده و شند پاک - باز هم مرکب و لغت نشانه جانی که این ملک بود بر منتر
بوده تا اکنون ام یان و یار سامی بود بعد از این ملک نوی نمیدانم چگونه قناعت
خواهر کرد **بیت** ده مرد من دارم و من تنها بسیار - ان ای همه باران غلاما
لیری معلوم رای صحر ازمان با که در منتر غریب اینقدر کار بیش رفتم است
و همت مغله نوز شاشای تمام نموده و عجب مکتوب آمده میوه با کوبه با نوه
تراز جنگ جای کشی کرات و خرو و خرو و چهار خرو و خرو و خرو و خرو و خرو
زن و نشا زده خال خرو و زده غم خرو و **بیت** ره طاز نا طلی
بلد اضحی الظلم اللیل معیاسرمد - با که خانه مستورتری در بل
ناه استنان کبیر و سبعی کنگان غوب و نوزان ان ارب با جمی کشته و کبیر که کوی
که مقرر فایند و زبونی برده پند تا اندام و مت و مردی اسلاف و اجداد خویش و
نور نموده آید و این کامل و کامل و مادر زاده و خزان از کاک بر قاعده حرام عجب

تمام اجلاس فرموده شود اما بعد از آنکه که با بعد از نصف نهار صد و شصت و شصت
 که قیادت بسته و پیشتر کالین در صفت نهار شده آمد و صد و هشتاد و صد و
 عام در سبیل مرد و تکیه نفس و یکین و جز کرد و ایام شهورت عالی و سید
 الرب سبیل بنا نهاده کرده شود و این نفس زیادت از کمال و اصل کرد و در
 وضع افتد **بیت** کز نفقه رسد و ز سرمد باری - از جانب نفس خرساری بود
 قریب از او دایه داد و دختر خلیه فراخ و پیش بردن و پس با دایه زندای بداند
 فرمود و دختر این مایه دیگر و در کوشش کین های داد **شعر** وارضاهای
 ابو هاشم و دایه - **الایات** فما است التجهیل **لوی** - بایه که رسیدن
 ما مستظان را خرنه تا دشمنان ساخته میزبانی و دوستان موفقت میزبانی
 شود و جواب این نامه بدست قاصدی تعجیل فرستد که کوی بریدن میسر گردد
 که خاقان نوخوس دکان باز کرده در می طلبد **ح** کوی قاصد که بره تا کینی رید
 سیر کان - دهن بسته دهن باز نماند و بر پیوسته مارا بهای لاخریاد در
 تا لغت دشوم و طلعت میثوم شما بایه اوقات و احوال فافات روزی کرد
 انشا و نزل و **شعر** سیجمع بیننا بحسن السماء - اذا اجتمع الصلیح
 مع المساء - تاریخ این مجاری عالی در سال که پایان بزرگ بر سر رسیدن
نقل رسید و بمیان حق فرود آمد - یعنی که سه شصت و هشتاد و دو بود
 در برات قبضه خضر - اینک اینک بین نبات خضر اطلاق کند متصرف معامله
 لبینه بنی راجع که در برین آمده است و در وجه او را **الفحاسة** الدین **محمدة**
 بال الشیطان علی مشاربه و باض المین **فی** دین دهنه استنای

باری

باری که گفته شد و در و از کوز هندی سبت خود را کوز باری بستاند و در راه
 بر علامت البیوع علی اللغه کند الشارح کاذ که بعد الهش **بیت** شعیب
 قصبه سوز اینک که قیاد محروستد و قصبه کند صاحب اجل بوی سام از بهار بربین
 کار بر آرد و کار ساقط العدا مردود الشهادة حمام قصاب قلی فونی صدیق
 کذاب سراج زنده عورتک خراسان شادی بخازم و دوسیه کار شنا عکس
 و ادین هر یک در حال صحت نفس و ثبات عقل طایع و راعب بلا اجباری اگر
 از او چسبید بیکه قلب مفروب و از العزب مصا دره و شکسته چست قطعه که
 هست راده نمیکند شازده در شمار آید بران قرار که بعد انقضا و مدت عالم برکم
 و قضای بی تعلل های مایک رسا و باو کیدان عذاب بعد و دفع شک تساهل
 الا که در ادای طایفه مکرره گوشت بهرین جلد به ریخت و قبول کرد و این خط آخر خود
 جنبش فرمود با شما دشمنان میثوم مکرره که دایه تا مظلومان ستم فریده را بوقت
 حاجت حجت باشد تا هیچ در سطح شغبان برات و از بود اصیل حال کوه مستطیر
 غسال شهد است غده حلال ست شده است بوسه و حقا من الشور **دکتر**
اقام **بیت** **سالم** **معجم** که هر یک دیباچه کار است بر هر دیوان انشاء و دیباچه
 نگار است برای انشاء هر دیوان دستور نیست بجهت دست و بیران بلکه در
 بجهت دستشگاه و زیران قلم بسیار در رسوا و یا گوناگون فرود رفت و گشت
 تا از این سودای صافی بی حساب سر بالا توانست کرد و دوات در دیکر
 اندازد و برنج سوخت تا نفی بجهت طبعه جاشن گیران کشید **شعر** اکلت **دخان**
 السراج بالنداد - کا حترقا القواد و تم مدح عین در افتاد این انشاء

باری

در بستم و در همت باز گشادم کاه بکلید قلم فخریاب تر ازین سخن فیکلام
 و گوهر اندر این نیز برون می آوردم تا دره الشاج سخن سروران و روان کردار و کاه
 بر بزمی فکرت افشت و جیب فکسی افکندیم و نقدی درست چون دنیا نگر
 بر میکشیدیم تا روز بازار عالم را بدان کرم دارم چراغها درین سودا میروختند
 که دوده چیزی بخامه تواند زحل که هندوی است کرم سخن کوش میباشست که
 از ان عبارت زبان راست کند و بر جیب که قاضی سپهر است زانو شکسته
 سبقت ادب درست میکرد و مرغ چهره سرخ از گرمی این هوس میکشاخت که برا
 کتاب این کتاب خود را در صدف نیلی شکوف سازد و اسد آتشین بخواست
 که کتاب راحل کند و پیش خانه کاتب و اردن لطایف این صحایف بدان آب
 زر تعلیق کم و زهره از صبر حکم بشنای مست که هر بار اصولش غلط میشد
 و دست بردست میرزد و آتش طبعیت در عطار زبان میکشید و عطار خوش
 بر سر آن آتش سپید میبخت و ماه در نیمه شترش میکشید که در گردان قافین
 بر می آید و میخواست که چندان نور حاصل کند که در تمامی شهر کمال بی نقصان
 روشن شود و آسمان کبود پیش عین الکمال قرقرده نیلی شده بود و این سخن من
 در پرده بیگفت **بیت** تقدیر رسا سید چو در عین کالت دوران فیکلام
 عین کالت برساند درین باب پنج جام شیرین عصر کرده ام و برای ذوق
 عصر شربی حالی بدون آورده که اگر از ملوک آبیات اقطاع جانش دهند
 محل آن دارند نصف از خورون این شربت زنده گانی زنده بدم خواهند
 و حاسد خواهد بود **شعر** من مات من ماء الحیات فیکافه فی قبره

بیت حقیت بدو که آنچه بنیایان دین نموده نمایش خواهند کرد من خود با نایم
 نموده می آید که سودای اندک در عین معنی بر سره ماند که چشم را روشنائی بخشد
 و اگر کسی سودا و خورار و دش و نازک کرد تواند آورد اهل بصیرت آنرا سیاهی
 دیده بازند و اگر همه یک نقطه بر وجه باشد چون خال خوبان روی سخن را بنیای
 و در دیده چون مردم در درل مانند سودا جای کردند و سودای لب یار بر رو
شعر صغیر صغیر راسیه روی کرد اند و هم نامر سیاه کند **شعر** اذ اطال سفرا
 مثل صلح جراید لا بد من اخذ و قشوقش له بد آنکه کلک کالت
 تیرد که هفتاد ساله شد هنوز دو و نداشت و سیاهی و نازش هر روز
 تازه و ترو بنده که این تازی تلک در از میدود و سبب است اول آنکه چون طبع
 فحل کاتب ماده فکرت در کاری آرد مادی بجای زاینده میکشد که تباحث در
 مرابط یک بند و دیند میکشد ناچار رسته دراز داده شد تا نیز اید عجب
 ماده که هر چند رادش می آید زاینده تر میکردد و چون کار زادن بجای رسیده
 که در یک رابطه مکتوب بیست می بود و نصف پرازا همان زاده در شرم میخورد
 که قول معانی ذکر هم الله بر فضل حل خواهند کرد و بفرست عنان قلم که مایه
 تذکره چنین دارد کشیده می شود تا در بطن کاغذ قطره بچکاند اگر همچنان بوالدو
 تناسل گذاشته آید **بیت** کهر چندان طویل بطویل در نظر آرد که آخر بشکند
 بر کردن اکس که بر دارد سبب دوم آنکه درین شهر بر نامه اگر عرصه نسبت کند
 و اگر وسیع باشد بابریشم باریک دقایق بر کجک سپید کاغذ بچینه سیاه میزنم
 و بشرینهای بی شکرک آلاش میکنم چند آنکه صفتهای این نسبت آنچه درین برخفا

اختصاص یافته است مانده پیشتر بر روی افتد **بیت** تا شاه سواران سخن
در پرده است گیرنده نمونهای نو نوین ساخت **بیت** فیه بنده بهنگام فکر بنداری کوش
عاست که در وی معانی حسنه و حاجت از عالم غیب مانده مهان خوانده و ما خوا
میگیا در میرسد چیزی را که می تواند در بیت نظر با در خانه نشتر در می آید و در صد
تعلیم می نشاند و چون بترتیب باقی می بریزد از کم کرد و ابواب نشتر و مطهرات
بر می آیند و منکر حال باز میروند بدان سبب که رقیبان بغایت بی ضبط افتاده اند
نیقو اند که مراعات سیما نان عزیز کنند تا همه را بقدر امکان در غلبه بر بیایند
نشاند و شود و بختی که در ضیافت بزرگان خورده ام که اگر چنانکه احضار می شود
در دل رسیده اند و از نقصان موی عالم غیب باز رفته در مقامات تصنیف
معرض یافته اند و نیز از اقسام توانستی که شربت ایشان همیا گردانند این بر این
که در همه های کاتب کنجیده اند **بیت** آنجا که خوانده بودم نا خوانده که رفته اند
که در هر از یکی حاضر انده است **بیت** معلوم علمای این فقه یا دیگر در معانی و خیالات
که جایگاه این کتاب و در هر تصنیف کتاب شده است از نقصان نقطه است
نه از قصور طبع از آن وجه که چون بنده در ترتیب مصنفات منظومه و منظومه
خوش بیکند خوض اگر چه هم منبع و حدیه میزاید اما بعضی قدیم که پیش گفته شده است
آن نیز در خاطر می آید و آن زمان در ضمیر میگذرد که از این نکته عامی بغلیل یافته است
مگر آنکه هنگام مطالعه معلوم میشود که این معنی بکار معلوم گشته است و چون در
رتب یافته اگر کشاید و دیگر محفل کرده طبع در اسقاط آن رخصت نمیده به قوت
سرمه جواز بر میگیرم و این حال نیز بسیار حال برای تاکید مکرر میکنم که همه را مقرر ماند

که در این عالم چنانچه را دروغ نماید و احباب باید گفت که چون بنده درین فضا هست
بجل اجتهاد رسیده است و جامع چندین مجله صیر و بیکر گشته و با اتفاق و اجماع قول
شده چه محتاج است که آنچه رقم سبق دارد و بریم مبتدیان شکر کند از آنجا که توحید بنده
کالانها را بخاری است اگر که در حفظ بی فصل باشد هرگز بر مذہب زوالی که مستعمل شده
دوباره استعمال نباید **بیت** بجز است زدم در آب مستعمل دست **بیت** معانی بر تو
شدم که آن نیز حجت **بیت** بر آینه طبع روشن دلان پوشیده نیست که اندر آنچه
آینه دره و جوین روشن شود و هنوز در طبع بقوت منطبع و فعل صانع بدو
پوسته صلی حکیمی که ساختن آینه اول در طبع او مصور گشت اگر پیش کوران که
دلان در بیان آوردی ایشان را آن غایت چون خیال آینه صورتی نوید حقیقت
اکنون آنچه بنده را در ذهن صورتی بسته است پیش از آن صفت کردن هم بدان
آینه مانده باش تا این آینه معنی که از صقیل خانه بنده برون آمده است بنیایا از امتعا
کرده انگاه توجیه صیقل کردن من در چند دور روشن شود که بنده درین دعوه چون
آینه دروغ زن نیست بلکه این نمونه ایست که در هنرهای که راست کند چنانکه آینه
خیال و پنهانی را که کز باشد هر نامه بارقه و یا مقصدی معنی که کاتب با از نام شستی
نبشته است تعلیم برای پیش نهاد این طرز را مطالع این تصور کند که معنی نصبت
همین مقدار بوده که درین معقدات کلام مکتوب شده است و غیر آن انجمن می توان
و درین غلط فکر کامل خود را از کا و کا و انجمن کند که در همین محل و یا قوت
بلکه هر شستی را که بر دارد اگر طبع قادر باشد چندان معانی مناسب فراهم آید که
کتاب بتوان نوشت بنده را از فضل باری ان قیاس قوت بود که هیچ معنی بکار

مکروه اما نه جز مانع شد اول آنکه چون در یک نسبت وصف مستحق نام برآید
وصفات و یکی رسم دوم آنکه از جهلی لطایف دیگر باز نام در نهایت و حد
یا نسبت کوئی ماضی سیوم آنکه ترک لغت از توحید الهی کرده که کل است برین
خرافات تر حرف پروا حقن اصناف عرصن باشند خود در هر تصنیفی تکرار
روزگار صنایع کرده **لم یبت** و که هنوز درین حرفه جوینم که شاد کردم
چون اهلان حسینی طایفه که درین کتاب سخن خواهند گفت از چهار قسم بیرون
نه اند یا اهل لفظ اند و یا اهل معنی و یا اهل لفظ و معنی یا نااهلان بی لفظ و معنی
آنکه نظرش بر لفظ است او از جدول عبارات سیاهی پس او را آنکه شادان
نی باید نهاد و نه بر معنی و آنکه نسبت معنی دارد او در غرض لطایف چنان فرود رود
که هیچ بخش و خاشاک لفظ نبرداند و آنکه تخته لفظ و معنی حرف است و آنکه اولی
که بر سر انصاف چون الف راست بایستد و فو و میکی صاف تر از این معنی و کلام
تر از این لفظ آوردن امکان دارد که اگر ممکن است حرف را به جای آنکه شست
سهنداد چه حاجت الواح معانی پیش اوست که برای خویش علیحدگی کتابی تصنیف
باید رسانید تا همان انشاء و اوناخ نسخ دیگران کرده و آن نسخ را در نسخ دیگران
زبان بنیاد کرد و آنکه لفظ دارد و نه معنی **بیت** او خود کند کتاب مارا که از
و نیز کند که کون مکن با یک حمار مستحق چیست نویسان و چوب شکنان که بعضی جو
بر سر کعبه علم سیاه و بعضی قلم خویش کسوت علمیت پوشانیده نشان میکنند و جو
مقران بجای اصل تخت نشینان بی مایه و مانند علم معنی دامن نشانان بی مایه
طبل فضایل لغو زمان نمی باید اند **ح** آواره شان هست چو آواره دهل

سر در دما و در فریب و طفلان در زمان اوراق کاتب را بران خط که پیش ازین
کرده اند منفعیل کلیل چون صحیفه که بکار گذشتن حکم کنند و در خطه که در خطه خواهند
و آشکارا از ان مطبوعات نامحدود زبان خود را تیغ آید خواهند ساخت و خود را
بیر جیح بر خواهند تراشید و کسی نخواهد داشت که ایشان تراشیده بین ملک خسروند
بلکه خواهند پیداشت که خسرو تراشیده چنی کلک ایشان را بنوک کلک خود بسته بپایان
خراشیم **بیت** تراش قلم هر که بایمال کند خداش از بزه پامال صد و بال کند و آنچه
از خزان محاسبین خواهند خرج کردن خواهند داشت حال که کلک انقوش ایشان خط
خواهند پیوست جز نقش خط خواهند نمود و باین قلم خط در ایشان از زبان اصحاب کتاب
سر زشته خواهند کشید که آن سر بریده را سر سیاه خواهد شد و نخواهد توانست که از آن
سیاه روی سر بالا کند طرّفه ایست که با چندین اختراع و ابداع که من دارم داغ
تجد و طعن باز کند بر اوراق من خواهد نهاد و بنده برای قطع خصوصیت بفری شود
ایشان قبول خواهد کرد و مسکین هر یک زبان را در نیام کام خود و خواهد کشید
و کتاب صمت بخا و سکت سلیمین کز یک آید از زبان نکاشت تا بینایان به انجام دید
این نقش از زبان حسین تیر کنند اما بر زبان مسدودان حال و استقبال آن عقد
هست که در جات کاتب عبدالفرام ایشان را بخت قطعی خرج کنند بنده مخرج السنه
زبان از جزمین و عا در حق آن و ابانین رنج نذر **شعر** من کان یخرج قلبنا
مستعد یا فانه بالانصاف یخرج قلبه این برخ سفینه که هرگز برآ
پر عجاب از جزیره طینت کاتب بیرون آمده و چندین پیش مستحکم متقی که در
خاصه پیش استادی که تانی معلم اول است اعنی خلدت بحر المباح محیط



المشترایع منتهای الحق والذین فیاض المستحیرین در این مضمون که هر که آب را
 نمی شاید که این اثر را به تخریب و صفت کند زیرا که استخر خواندن بی آب که خواندن بر بود
 بیانی کل داماء المعانی به مادام فی الدماء ماء جانی که عبارت
 از این سخن از همین شریعت سایل که در متعلقات کامل را چندین محیط علم و خبر و شود
 و در مقامی که بلاغت سبب بر قش اقسام جاریه را جریان دهد **بیت** مستخر از این سخن
 انفس من روان بر روی آب آید بر آرد از این منتهای ثاقب از این آسمانهای بلند
 رسالات این کتاب و بیان خطای کلی بیرون رانده است تا شایطین را که در این
 و آیه بی مانده بدان خط که غایت منتهای در رحم عفواریت اعلا طاهر مودود است لاجل
 که در غیر صحت و عقول باقی موافقه مانده است مگر آنکه با بنده با بر آرد و انکار از
 مولانا چون و بوی که از افسون بی بی بیرون نهد بجا و کرده است و جای شیطانی را
 خود مردم انکار شده یعنی خطا را صواب پنداشته و گمان داشته که سایه خطای که در خانه بی بی
 رود و پیش در صورت بجا بنده است که برای جان خویش از این راهی بقدر مودود است
 در حق آن شیطانی باطل که تبدیل صورت کرده است و بطل جنت کفایتی بجای نیاید و در
 آن مخدوم جانی را درین حال جناب حق نیست **بیت** که سایه و از افسون فرمایند
 افسون کران خود کرده اند که نباشد چون منتهای و از خطای کاتبان از
 کلام مانده از روح ضعیفه که با افسون از کلام سایه دارند و در کرده و در کرده و صفت

که هر یک جبر بلیست روحانی از مصل خطای که خوانند
 از آن فرشته و من خدا خشنود با و
 تم تم
 معنی الشیطان سبب المعانی
 معنی الشیطان سبب المعانی

علی حسینی مرعشی